

شاه ماهی



شاه ماهی

نویسنده: ساغر

@shargoftegoo

@shargoftegoo

یه خانواده با اصالت علیرضا مردی که صاحب شرکت دو تا پسر خوشتیپ و خوشگل داره. اما در جوانی به خدمتکار خونه اش در عالم مستی تجاوز کرده حالا ثمره اون شب یک دختر 22 ساله ماهی هست که مادرش سرزا موقع به دنیا آوردنش فوت کرده.

حالا ماهی 22 ساله با اسم حرومزاده زندگی کرده اما داره سعی میکنه مستقل بشه برای همیشه با تمام سخت بودنش از امارت علیرضا دل بکنه.

🐱🐱 سردار کیه آقازاده امون هست همونی کسی که با سن 38 عاشق میشه اما غرورش اجازه نمیده تا اعلام کنه عاشق شده و همین باعث اتفاق های میشه. یه پسر خوشگل جنتلمن هم داریم 🤔 سپهر

قراره چی بشه

پارت 1

فرمان ماشین را چرخاندم و پشت سر هم و با کلافگی
دستم را روی بوق گذاشتم.

چند لحظه بعد در بزرگ ویلا باز شد و نگاهم به مرد
چهارشانه ی قدبلندی که کم از گوریل نداشت و کت و
شلوار پوش کنار در ایستاده بود افتاد.
فکر کنم جدید بود؛ چون تا حالا ندیده بودمش.

شک نداشتم که مرا می شناسد.

مگر می شد کسی مرا نشناسند؟ نه که آدم سرشناسی
باشم، نه؛ اما خب!

نفسم را با صدا بیرون دادم.

وقت زیاد بود برای حرف های صدمن یه غاز این خاندان
که من را اندازه خدمتکار این خانه هم، نمی دیدند.

مرد گوریلی سرش را به علامت احترام تکان داد.
خسته بودم و دلم هوس یه حموم داغ و بعد بدون فکر
اضافه یه خواب راحت داشت.

پایم را روی گاز فشار دادم و از کنار مردک گوریل
گذشتم.

ماشین را از میان سنگ فرش به سمت
پارکینگ سرباز هدایت کردم.

بوگاتی سیاه رنگ اولین چیزی بود که توجه ام را جلب
کرد.

اصلا احساس خوبی به این آدم نداشتم.

گوشه ی لبم بالا رفت و لبخند زدم.

بدون این که صورتم را ببینم هم می دانستم با این لبخند
عمیق چال های گونه ام نمایان شدند.

تنها چیزی که باعث دلخوشی ام شد لامبورگینی امید بود.

نگاهم را از لامبورگینی گرفتم. پس همه جمع بودند!
مثل همیشه دور هم بودند و مطمئناً اصلاً هم جای من
که خار چشم همه بودم، خالی نبود.

دلم نمی خواست کوچکترین برخوردی با این جماعت
داشته باشم.

ریموت را زدم و در پرایدم بسته شد.
کوله پشتی ام را روی دوشم انداختم و به پشت
ساختمان رفتم؛ زیر پنجره اتاقی که متعلق به من بود؛
ایستادم.

نگاهی به تراس انداختم.

کمی سخت بود، ولی می ارزید به چشم در چشم نشدن
با جماعتی که داخل نشسته بودند.

نفسم را محکم بیرون دادم و چند قدم عقب رفتم و
پریدم، محکم نرده را گرفتم و خودم را بالا کشیدم:

- اوففففف! خدایا! به خودت قسم، یه ارزن شانس اگه
قسمتم می شد به کسی برنمی خورد.

پاها و دستهایم را جابجا کردم،
دیگر چیزی نمانده بود.
خودم را با تمام زوری که داشتم، بالا کشیدم.

پلک هایم را روی هم گذاشته و دوباره باز کردم، بین زمین
وهوا معلق بودم.

سرم را بالا آوردم و نگاهم به آقازاده افتاد که مثل همیشه
با تحقیر و از بالا نگاهم می کرد.

انگار که کاغذ باطله کف خیابان بودم.

مردک گولاخ! به خدا اگر ثروتش را از او می گرفتند هیچ
کس نیم نگاهی هم به او نمی کرد.

حالا درست که پیاز داغش را زیاد کردم و مردک گولاخ!
قد و بالای رعنائی داشت با آن چشم های سبز سگیش!

دندان هایم را محکم روی هم فشار دادم:

- اوووف! ماهی خانم نفت و با بدشانسی بریدن. تحویل بگیر.

بی توجه به او پاهایم را جا به جا کرده و با یک حرکت خودم را بالا کشیدم.

پارت 2

و روی تراس جا گرفتم.

مثل خودش با گستاخی و با پوزخند گوشه ی لب،
نگاهش کردم.

تک ابروی بالا انداخت و با چشم های نفوذنا پذیرش،
شبهه عقاب، از بالا نگاهم کرد:

—حرکات جالبی بود! برای چند صدم ثانیه از دیدن
حرکات لذت بردم، انگار که به سیرک اومدم!

مردک گولاخ! نگاهش سر تا سر تحقیر بود.

بی توجه به او انگار که مگس مزاحمی بود که وزوز می
کرد، پشت کردم و بدون آن که جوابی بدهم به طرف
اتاقم رفتم.

بدون استفاده از آسانسور شیشه ای از پله استفاده کردم
و دوتا یکی بالا رفتم.

از طبقه ی سوم به آسمان و تکه های سیاه ابر که حالم
را بهتر می کرد، نگاه کردم.

کوله پستی ام را کنار انداختم و از پشت خودم را روی
تخت پرت کردم و دستم را زیر سرم گذاشتم.

در را قفل کرده بودم تا کسی از حضورم خبر دار نشود.

اون گولاخ به اصطلاح آقازده هم مطمئن بودم از دیدنم
حرفی نمی زد.

شاید تنها کسی که واقعا بودنم در این امارت برایش مهم
بود، مهربان جون بود که وقتی مادرم سر را فوت کرد
پرستاری مرا به او واگذار کرده بودند.
لبخند زدم.

مهربان جون مادرم نبود؛ یک خدمتکار مثل مادرم بود
که محبت هایش خالص و ناب بود از جنس مادرا!
به محض دیدنم از غذا خوردنم، لاغر شدنم،
وهزارتای دیگری پرسید؛ مثل تمام مادرها.

خسته بودم؛ به خاطراین که دو روز مثل سگ کار کرده
بودم و آخرش بی نتیجه!
انگار طلسم شده بودم که به هر دری می زدم بسته می
شد.

چشم هایم را بستم ، ولی با صدای ضربه های ریزی که
به پنجره ی قدی اتاقم می خورد، بازشان کردم و بی هوا
شروع کردم به شمردن.
۱...۲...۳...۴...۵...۶... نمی شد.

از روی تخت بلند شدم و هودی ام را از تنم در آوردم،
بوی عرق می داد.

به طرف پنجره رفتم، کف دستم را به شیشه ی پنجره
چسباندم.

صدای برخورد قطرات باران به پنجره قدی اتاقم برایم
دلنشین ترین صدا بود.

پلک هایم را بستم و پیشانی ام را به شیشه پنجره سرد
چسباندم.

با همان پلک های بسته، دستم بی اراده به سمت
دستگیره رفت و بازش کردم، پا برهنه با تاب سیاه دو
بندی توی تنم قدم به تراس گذاشتم.

خوب برای این حس و حال کم بود؛ فوق العاده بود!
نفس کشیدم نفسم از بر خورد قطرات سرد باران داشت
پس می افتاد.

هر قطره ای که رو شونه های برهنه ام می افتاد، یک
موج کوچک ایجاد می کرد و این برایم چقدر
هیجان انگیز بود.

صدای در مرا از حال خوشم بیرون آورد:
- ماهی جان، دخترم بیا شام.
جان و دخترم بودم! من دختره که بودم؟ هیچ کس!
من سربار بودم، اضافه بودم، نا خواسته بودم، من حاصل
هوس یک مرد بودم!

تاپ و شلوار مشکی ساده ای تنم بود. موهایم را باز کردم
و محکم تر بالا سرم، دم اسبی بستم و پایین رفتم.
امید تا از روی مبل نیم خیز شد، با نگاه توییخ گر
مهرتاج بانو سرجاش نشست.
آقا امید خوردی حالا هسته اش را تف کن بیرون تو که
مادر فولاد زره را میشناسی دیگر چرا آخه ...

پارت 3

ماسک بی تفاوتی را به صورتم زدم.
من عادت کرده بودم به رفتار مهرتاج بانو.
گناهی هم نداشت؛ هرچه بود، من پس انداخته هوس
یک شبهی شوهرش بودم!

از پله ها پایین رفتم و نگاهی به سالن انداختم. ماشالله
هزار الله اکبر همه هم که بودن جمعشون جمع بود گل
سرسبدشون کم بود دوست داشتم بگم اما نه گل
کاکتسشون که بنده باشم کم بودم.

همه روی مبل های سلطنتی شاه نشین نشسته بودند.
بلند سلام دادم.

به به! عروس خاندان هم هست آن هم توی حلق خان
داداش!

گوشه ی لبم را گزیدم تا قهقهه نزنم. وای به روزم اگر
مهرتاج بانو لفظ داداش را از زبانم خطاب به پسرهایش
می شنید، حتما آن روز، آخرین روز زندگی ام بود.

مهرتاج بانو حتی نیم نگاهی هم حرامم نکرد. چند سال
بود که نگاهم نمی کرد؟

اصلا مگر تا به این سن نگاهم کرده بود؟

از وقتی که روز به روز بیشتر شبیه مادری شدم که اصلا
ندیده بودمش شدم، نگاهم نکرد.

البته از قبل هم آن چنان به چشمش نمی آمدم.
امید مثل همیشه با لبخند محوی جوابم را داد
و دور از چشمای تیز بین مهرتاج بانو چشمکی نثارم کرد.
عروس عزیزکرده خان داداش لطف کرد، منت بر سر من
حقیر گذاشته و بدون نگاه کردن فقط جواب سلامم را
داد.

آقای گولاخ؛ سردار خان، فقط نگاهم کرد.
کنار امید روی صندلی نشستم.
علیرضا پدر نمونه سال...

دوست داشتم برخیزم و برایش محکم دست بزنم، به این
همه نمونه بودنش که تا به این سنم نه دست محبتی به
سرم کشیده بود، نه حتی یک نگاه مهربون خرجم کرده
بود. هیچ کاری جز دادن یک تکه زمین در شمال که حالا
یک هفته بود فروخته بودمش و تا سرمایه کارم کنم، برایم
نکرد.

امید رو به خان داداش امین کرد:
- خان داداش چرا این قدر پکری؟

امین دوست داشتنی بود، مثل همین حمایت های
زیرپوستی اش که بدون حرف، شیرینی تردی در بشقابم
گذاشت.

تکیه اش را به مبل داد:
- فردا یه جلسه مهم تو ترکیه دارم و هاله بی اطلاع بلیط
رزرو کرده واسه فرانسه مزون برای
لباس عروس.

امید خندید و رو به زن داداش گرمی اش کرد:
- مگه می خوان لباس رو تن امین کنن؟

امین مردانه خندید:
- مثل این که!

امید سرش رو کمی به گوشم نزدیک کرد:
– خوب خانم خوشگله! شما قصد دارین از کجا خرید
کنین؟

پایم را با نازی که آهو می گفت توی ذاتم بود انگار، روی
پای دیگر انداختم.

نگاهم را از امید گرفتم و به لباس خودم و بقیه دادم.
مادرزن امین؛ فرزانه کت و دامن خوش دوختی پوشیده
بود.

هاله هم مثل همیشه خوش پوش، دامن اسپرت و پیراهن
گران قیمتی به تن داشت والبته همراه با آرایش همیشگی
اش که جزء جدا نشدنی صورتش بود.

و....علیا حضرت مهرتاج بانو هم دکلته یاسی رنگی به تن
داشت.

نگاهم به

سردار افتاد که باز هم همان نگاه تحقیر آمیز انگار داشت
به بچه یتیم نگاه می کرد.

مگر بچه یتیم نبودم؟ بودم!

محکم گفتم:

-من که آقا زاده نیستم.

امید با تذکر صدا زد:

- ماه..

هاله که انگار حرف نگاه هشدار دهنده مهرتاج بانو به
امید را به خاطر این مکامله فهمیده بود، برای جلوگیری
از هر آشوبی با صدایی دلفریب، مانع حرف زدنش شد و
با خوش حالی ساختگی گفت:
-راستی کی اومدی تو؟

سردار بدون نگاه کردن به من جواب داد:

@shargoftegoo

_ از پنجره آویزون بودن، من هم اون جا زیارتشون کردم!

پارته 4

چشم های هاله که با سایه بنفش زیباتر و آغواگرتر شده
بود و با همین چشم ها دل امین را برده بود رو به خان
دایی ناپلئونش کرد:
_ شوخی می کنی!

قبل از این که اجازه دهم گولاخ خان جواب دهد، خیلی
ریلکس جواب دادم:
_ نه عزیزم. داشتم جناب دکتر رو سرگرم می کردم!

در دلم نیشخند زدم، "جناب مهندس" چه لفظ قلم!

سردار گفت:

_توانایش واقعا در امور سرگرم کردن تحسین برانگیزه.

روی هوا زدم. تیکه انداخت به همون که من یک دلچک هستم.

مثل خودش با خونسردی توپ را به طرف خودش شوت کردم.

_ جناب مهندس توانایی های من به هنر شما نمی رسه.

توی دلم اضافه کردم: "هنر دختر بازی". گولاخ الهی موش تو رو بخوره.

به وضوح جا خوردن سردار را دیدم و همین بس بود، نبود؟!

دست امین دور شانه های هاله حلقه شد.
من هم بودم حلقه می کردم. مگر می شد از این همه نازو
عشوه گذشت؟

فرزانه خانم و مهرتاج بانو همراه علیرضا خان بیرون
رفتند تا جوان ها راحت باشند.

کوروش با سر و صدا وارد خانه شد.
پسرعموی عزیزم! تنها کسی که از چشم های غضبناک
مهرتاج بانو برای نزدیکی به من حساب نمی برد.
کنارم نشست و دستش را دور کمرم حلقه کرد.
خنده ام گرفت. خودم را بهش چسباندم.
نگاهم کرد:

- باربی خانم چطوره؟ توله سگ تو چرا هر روز خوشگلتر می شی؟

چشم غره ای رفتم که مردونه خندید و بدون توجه به بقیه صورتم را بوسید که ته ریشش صورتم را اذیت کرد و من با غرشی سرم را عقب کشیدم.
مثل همیشه با لودگی گفت:
_خب جذبت شدم!

و دوباره بی صدا خندید.

من می دانستم همه ی این حرف ها دوستانه است و نگاهش به من مثل امین و امید می باشد.

کوروش بود؛ دوست و رفیق و گاهی هم پدر!

نگاهم را به لب هایش دوختم که صدای خنده اش بلند شد.

نگاهم به چهار جفت چشم مبل روبروی افتاد؛ یکی با
شماتت امید و دیگری با تمسخر گولاخ خان!
به صورت هردویشان لبخند زدم و کوروش دستش این
بار محکم دور شانه ام انداخت و به
خودش فشرد.

او تنها آقا زاده‌ای بود که مرا دوست داشت و همیشه و
همه جا حواسش به من بود.
ولی باز هم یک آقا زاده بود.

و همین آقا زاده بونش گاهی مرا آزار می داد.
من حاصل هوس یک شب علیرضا خان بودم، بی هویت
بودم. من پدر داشتم و نداشتم.

با آمدن علیرضا خان پادشاه امارت
بلند شدیم...

دستش را پشت کمر عروسش گذاشت و با لبخند حرف
می زد.

آخرین بار کی این طور با من حرف زده بود؟ هیچ وقت!
پارسال که ازمن خواست با او هم قدم شوم وخواست با
پسر ارشد بهنامیان که بزرگترین صادرکننده چرم بودند
ازدواج کنم، درست از موقعی که تو رویش ایستاده بودم
وگفتم ازدواج نمی کنم و وقتی از من دلیل خواسته بود
چیزی گفتم که دیگر حتی نگاهم نکرد:

_حق نداری راجب آینده من تصمیم بگیری، آدم برای
نطفه ای که به خاطر یک شب هوس بوده این قدر حق
به جانب نمی شه و برای آینده ش به خودش حق
دخالت نمی ده.

پارت 5

دلم می خواهد دوپا دارم دوپای دیگر قرض کنم و بدون
نگاه کردن به پشت سرم فرار کنم.
نگاهم را از آقا علیرضا و عروس گرامیشان می گیرم.
نکند فکر کنید حسودی ام شد، نه!

این مرد فقط در شناسنامه اسم پدر را برایم یدک می
کشد و بس.

بدون توجه به کسی از روی مبل بلند شدم.
کورش به مبل لم داد:
- پا قدم سنگین بود؟ چرا پاشدی؟ نگو که می خواهی
بری بخوابی.

نمی خواهم تلخ باشم، اما خب! در خود بریزم سخته می
کنم و ناقص می شوم که در آن صورت برای نون شبم
محتاج این آقا زاده ها خواهم شد.
پس رو به او می گویم:

- از اون جایی که من آقا زاده نیستم و مادر و پدری ندارم
که به فکرم باشن، باید از صبح تا بوق سگ کار کنم تا
فردا روز برای دو لقمه نون منی رو سرم نباشه، باید برم
بخوابم زود.

سکوت شد.

حرفم به مذاق هیچ کدامشان خوش نیامد.

خب! در دلم فریاد می زنم " به درک که خوششان نیامد!"

به نگاه سنگین علیرضا هم توجه نمی کنم.

دروغ که نگفتم؛ همه راست بود و اصلا هم پشیمان
نیستم.

درست بیست روز از آن شب گذشت و من مثل سگ
پاسوخته هنوز هم برای کارم تلاش می کردم تا رئیس
خودم باشم و چه سخت که بدون پارتی کارهایم روی
روال بیفتد.

هاله و امین هم از فرانسه با خرید لباس عروزش
برگشتند و به قولی سوپرایز بود لباس عروزش که به
احدی نشان نداد و امین هم اعتراف کرد که حتی موقع
پرو و خرید به او هم نشان نداده.

پارته 6

و هاله به خاطر استرس عروسی در خواست سفر کرد.
چه لاکچری!

به نظر من که همه این استرس ها به خاطر بی کاری بیش
اندازه بود.

اگر دو روز هاله هم کار می کرد، وقت سرخاراندن
نداشت وقت گرفتن استرس بی خودی هم نداشت.

با اسرار کوروش و امید که دور از چشم مهرتاج بانو بود،
بلاخره با آن ها همراه شدم برای دو روز تفریح در شمال
و اصرار های آهو؛ رفیق روزهای سختم را هم نباید
نادیده گرفت که اولش با مهربانی و آخرش با تهدید و قهر

مرا راضی کرد تا با آقا زاده ها که انگار آسمان سوراخ شده
و این ها تلپی افتادند زمین همراه شوم.

روی ایوان کنار مبل حصیری که رو آنها تشکچه ها رنگی
انداخته بودند ایستادم به جمع آقا زاده ها خیره شدم.

این که مثل همیشه امین هاله را مثل شیء قیمتی نگاه می
کرد و دستش را دورش حلقه کرده بود، اتفاق جدیدی
نبود.

امید و کوروش هم سرشان در لب تابی بود که آن مارک
سیب گاز زده عجیب برایم دلبری می کرد و چشمک می زد
و من به خودم خرید یکی از این ها را وعده داده بودم.

موبایل را به گوشم چسباندم و بی ملاحظه به سخنرانی
مینا از میان دندان های قفل شده ام غریدم:

– بهش بگو من قرار داد دارم باهاش، قرار نیست اون
قرداد و قاب کنم بزنم بالای تختم که.

بگو اگه یک روز دیر بشه کارگاهشو رو سرش خراب می
کنم. یعنی چی که نمی تونن مغازه رو خالی کنن تحویل
بدن؟

پارت-7

مینا که بهتر از خودم می دانست وقتی زیادی در جمع
آقازاده ها باشم، می شوم سگ! و هر کسی سمتم بیاید
پاچه اش را می گیرم، گفتم:

- ماهی جون یه نفس عمیق بکش خب؛ بین، اصلا نباید
می گفتم، آهو بفهمه بهم رحم نمی کنه.

رو مبل حصیری ایوان نشستم..

دختر کمر باریک و صندوق عقب داری که هاله می گفت
روسیست و یکی از گذشته مرده های سردار، برای دیدنش
از روسیه آمده این جا تا رفع دلتنگی کند.

بله! ماهم می گوئیم قرار است خواهر برادرانه این دلتنگی
رفع شود و اصلاً هم این دو شب گذشته را به روی
خودمان نمی آوریم که این دو شب را در یک اتاق صبح
کرده اند.

گولاخ خان دستش را دور شانه های دخترک انداخته
بود، دختر نیز چون رادیو بدون نفس کشیدن یک سره زیر
گوش سردار با آن لهجی سرسام آورش پچ پچ می کرد.

یعنی باید ایستاده تشویقش کرد این دختر چشم رنگی را
که فکش بدون آب روغن قاطی کردن باز و بسته
میشود!

سرم را سمت استخر چرخاندم:

[@shargoftegoo](https://www.shargoftegoo)

- خوب کاری کردی؛ وگرنه اگر می اومدم و می فهمیدم
باید وصیت نامه ت تنظیم می کردی، اون موقع که با
پاچه گیریت آروم نمی شدم، شلوارتو رو سرت می کشیدم.

مینا بدون این که به خود بگیرد و از لحنم آزرده خاطر
شود، می خندد:

- حالا سوقاتی چیزی خریدی یا نه؟ زیتون بخر، کلوچه
هم بیار

اگر حرفی نزنم مینا تپلوی خودم بدون خستگی حرف می
زند و سفارش هایش را پشت سر هم ردیف می کند.
تا به قول معروف مخ مرا تیلیت نکرده، جفت پا میان
حرفش پریدم:

- سوقاتی هم میارم فقط مینا خودت پاشو برو با این آدم
حرف بزن. بهش بگو قرداد داره باهامون. یه زهر چشمی
ازش بگیر. بگو تا فردا اون مغازه خراب شده رو خالی کنن
تا من برگشتم دکورش کنیم.

پارته 8

- چشم ماهی، چشممممم. ای بابا! کم حرص بخور، من
با سیا تا نیم ساعت دیگه می ریم.

نفس آسوده ای کشیدم.
اگر سیا می رفت کاری می کرد نیم ساعت نشده مغازه را
تحويل بگیریم.
بعد قطع تماس موبایل را جیب پشت شلوارم گذاشتم.

کلاه هودی ام را روی سرم کشیدم.
آخرکی هوس می کرد آن هم در این فصل سرد، به شمال
سفر کند؟!

از پله ها سرازیر شدم.

خانم میانسالی با سینی ای که حاوی لیوان های بزرگ
معجون از مغزهای پسته و گردو دهن آب کن را دیدم.
سینی را وسط میز گذاشت که هر کدام یکی برداشتند.

به امید و امین نگاه کردم.

ما از رگ و ریشه یک پدر بودیم، اما باهم فرق داشتیم،
مثل شب و روز.

من هیچ وقت میان این جمع راحت نبودم.

شاید چون همیشه مهرتاج بانو گوشزد می کرد که آینده
ای در بین این آقا زاده ها ندارم.

بابت این حرف باید خودکشی کنم!

نه! من حالم در خانه ی آهو که کیلومترها فاصله دارد با
امارت علیرضا، راحت تر بودم.

من حتی عاشق صدای نون خشکی ای بودم که اول صبح
صدایش را سرش می انداخت و مغل آسایش و خواب
اهالی می شد.

نگاهم به صنم افتاد و با حرص چشمانم را بستم. هر
چقدر کوروش تک بود، خواهرش صنم گوشت تلخ بود.
به خدا باید حتما یک آزمایش دی ان ای می دادند تا
مطمئن شوند واقعا خواهر و برادر هستند یا نه.

صنم طوری نگاهم می کرد که انگار ارث پدر خدا بیامزش
را بالا کشیدم یا خدای نکرده پس انداخته پدر ایشان
هستم.

در بچگی دلم را بارها به درد آورده بود.

شاه ماهی

شاید اگر علیرضا همان قدر که پدری می کرد برای امین و
امید، ارزنی هم برای من می کرد،
شاید صنم هم آن قدر جوگیر نمی شد.

حیات این ویلای درندشت سنگ فرش بود.
میل عجیبی داشتم که خودم را از این جمع
مسخره دور نگه دارم.

کوروش طوری نگاهم می کرد که اگر کسی نمی شناختش
فکر می کرد عاشق دلخسته ام است، اما من که می
دانستم کوروش دلش سریده بود آن هم بدجورررر!
- ماهی.

این صدای کوروش بود.
مرحبا به غیرتش که حواسش به من بود.
چشمای امین که با دیدن هاله کور می شد و امید هم که
سرش در لب تابش گرم بود.
صدایم را فقط کمی بالا بردم:

@shargoftegoo

- می رم کنار دریا قدم بزنم.

و به سمت دریا پا تند کردم.

ثانیه شماری می کردم تا زودتر شب شود و حرکت کنیم
و بعد از سه روز مسافرت خسته کننده به تهران
برگردیم.

پارت 9

کوروش از روی صندلی بلند شد و بدون توجه به
سنگینی نگاه بقیه به سمت آمد و سوییچرتش را درآورد و
روی شانه ام انداخت، بعد هم دستش را رو کمرم
گذاشت.

از گوشه ی چشم دست مشت شده ی سردار را دیدم که
انگاری خواست با چشم هایش به خدمتم برسد و تا می
خورم کتکم بزند.

شاید ارث و میراث این یکی را هم بالا کشیدم و خودم
خبرندارم.

این که می گویند اگر دیدی کسی چشم دیدنت را ندارد
حتما آدم موفق هستی که من نیستم و نمی دانم پس چرا
چشم دیدنم را کسی ندارد.

با کوروش هم قدم شدم و همان طور که حدس می زدم
کوروش صبرش لبریز شد و به حرف آمد:
- این رفیقت چرا این طوریه؟ مگه چی می خواد که من
ندارم.

پول، خونه، ماشین، اسم و رسم، قد و هیکل، تموم دخترا
منتظریه نیم نگاه از طرف من هستن، پس این دوستت
چه مرگشه؟

آخ که دلم می خواست دست مشت شده ام را بکوبم
روی لبش و بهم جفت کنم، اما آدم هر کاری که دلش
بخواهد متاسفانه نمی تواند بکند.

چپ چپ نگاهش کردم:

- آدم همه چی دار! خب برو دنبال همون دخترها که
دارن خودشونو واست شهید می کنن دیگه.

کنار دریا رسیدیم.

کوروش با غیض نگاهم کرد و دست به کمر شد.
با نگاهش می خواست یک کتک مفصل تر مهمانم کند،
اما انگار اوهم مثل من داشت خودداری می کرد:
- بین ماهی من آهرو رو می خوام.

مثل خودش دست به کمر شدم.

پای زندگی رفیقم وسط بود، آن هم رفیق روزهای
سختم.

کوروش هر چقدر هم که خوب بود، اما کم از امید و
سردار نداشت و برای خودش حرمسرای داشت و من
اجازه نمی دادم آهو را هم یکی از دخترهای حرمسرایش
ببیند:

- نه تو بین؛ دور آهو رو یه خط قرمز پررنگ بکش
خب؟ آهو شبیه اون دخترایی که باهات پریدن و تو
باهاشون عشق و حال کردی نیست. یه تار موی اونو
نامحرم ندیده تا به حال. جز بغل بابا خدایا مرزش بغل
هیچ مرد دیگه ای نرفته.

چشم هایش با هر جمله من براق تر می شد:

- من دیو ث عالم و آدم، اما خط قرمز کشیدم دور تمام
گذشته م عاشق آهو هم هستم، پس....

بی حوصله غریدم:

- عاشقی؟ مطمئنی اگه یه شب و باهاش صبح کنی
فرداش از تب و تاب عاشقی نمیدی؟

شانه هایم را گرفت و تکانم داد:

- به روح بابام دوستش دارم ماهی، به روح بابام!

کوروش وقتی قسم می خورد، آن هم به روح پدرش، یعنی
حرفش حرف بود، اما باز هم چه می شد کرد که آهو
عزیزترینم بود و نمی توانستم به این جماعت اعتماد کنم:
- فعلا دور رو بر آهو پیدات نشه، یه خواستگار داره

تا بحال این طور ندیده بودم کوروش را.
صورتش از حرص کبود شده و چشم هایش دو کاسه
خون.

از میان دندان های چفت شده غرید:
- گردن اون بی ناموس بی پدر و می شکنم که اومده
خواستگاری آهو، غلط کرده آهو هم بخواد بهش فکر
کنه وقتی می دونه من می خوامش.

دیدید گفتم کوروش هم از رگ و ریشه ی این خاندان
است؟ خودخواه..

جلوی این جماعت کم آوردن یعنی زیر پاهاشون له
شدن.

محکم کف دستم را به سینه عضله ایش کوبیدم:

- صداتو برام بالا نبرها، فکر نکن از صدات می گرخم.
چته؟ فکر کردی قراره همه دخترای شهر و زیر رو کنی،
آخرش بیای بگی عاشق شدی، اون هم عاشق آهو،
بعدش ما هم به خاطر این خبر واست گوسفند قربونی
کنیم؟ نه داداش! چاییدی. دور بر آهو کمتر آفتابی شو،
اما اگه واقعا خواهانشی با بزرگترت بیا برا امر خیر
که حالا ببینیم جوابش مثبته یا نه.

سویشرتش را از روی شانه ام برداشتم و به دستش
دادم.:

- اون زیر دست بی بی بزرگ شده.
خیلی فرق داره با تو، محرم و نامحرم سرش می شه. واسه
خاطر پول و ماشین خودشو حراج نمی کنه، اما واسه
مردی که عاشقی بلد باشه، مجنون باشه، براش کم از
لیلی نمی شه.

برگشتم سمت ویلا تا وسایلم را جمع و جور کنم. اگر این
جماعت قصد برگشتن ندارند، خودم برگردم.

- دوست داری بهت توجه بشه، هومم؟!

با صدای دو رگه گولاخ خان سرم را بالا آوردم:

- چی می گی؟ از کمرت کار کشیدی این دو روز تاثیرش رو،
رو مغزت گذاشته؟ برو بشین معجونت بخور.

چشم هایش به خاطر حرف رک و بی پرده ام برای لحظه
ی گشاده شد، اما گوشه لبش بالا رفت:

- تو به فکر کرم نباش کم نمیاره هیچ وقت روزبه روز هم
محکم تر میشه فقط مواظب اون زبونت باش کار دستت
نده.

لازم بود بگویم بی حیا اما خوب وقتی خودم جلوی زبانم
را نمیگیرم و حرف بارش میکنم باید هم منتظر جواب
دندان شکنی از این گولاخ به اصطلاح جنتلمن داشته
باشم.

چشم هایم را در حدقه چرخاندم و نگاه گذرایی به
پیراهنش کردم که دکمه هایش تا وسط سینه باز بود و
سینه عضله ایش را به نمایش گذاشته بود.
این گولاخ خان در این سرما سردش نبود؟
خاک تو مخت ماهی! با این همه عضله آخر او سرما می
فهمد؟
- همیشه انقدر چشم هیزی؟

با لبخندی که بیشتر پوزخند بود نگاه گرفتم از سینه اش:
- جناب سردار، اگر بکشی کنار می خوام رد بشم خب؟
بعد هم، همچین مالی نیستی که هیز بازی دربیارم.

دروغ که حناق نیست.
با تحقیر نگاهی به سرتا پایم کرد...

بلاخره مسافرت سه روزه شمال به پایان رسید و چقدر
هم به من خوش گذشت!
لازمه ذکر کنم دروغ حناق نیست که خرم رو بگیره!

فقط دوبال کم داشتم تا پرواز کنم.
_خدایا! خداجون، قربونت بشم، دورت بگردم که
بلاخره آرزوم برآورده شد.

دست هایم را باز کردم و دور خودم چرخ خوردم و چرخ
خوردم.

صدای قهقهه ی آهو و مینا بلند شد.
با ذوق دستایم را مشت کردم همزمان با بالا بردنشان
پریدم:

شاه ماهی

- اینه، این! دیدین دخترا؟ گفتم غم نخورین، غصه رو
شبهه سیگار دود کنین، بالاخره یه روزی ماهم از کارگری
ترفیع پیدا می کنیم می شیم مدیر و رئیس و صاحب کار
خودمون.

مینا بسته چوب شورش را باز کرد:
- از قلم انداختی ماهی جون؛ قراره هنوز گارسونی کنیم،
طی بکشیم، ظرف بشوریم؛ چون بودجه‌ی دادن پول
کارگر نداریم.

آهو خندید و یک چوب شور برداشت:

- دستکش های من قرمز باشه ها.

قری به کمر باریکم دادم:

- ما سه تفنگدار متفاوتیم با تمام آدم ها، حتی رئیس
شدنمون هم!

از صندوق عقب ماشین عزیزم که آهو لقب رخس رستم
به آن داده بود، لوازم گردگیری را آوردیم.
هر سه با جان و دل شروع به برق انداختن مغازه ی
کوچک و جمع و جوری که هر کدام سهمی از آن
داشتیم، کردیم.
تا جان در بدن داشتیم سابیدیم و طی کشیدیم.
آخر شب هم کم از جنازه نداشتیم.

پارت 13

نزدیک به دو روز طول کشید تا تمام کارها را تمام کنیم.
دکور و چیدن میز و صندلی و اصلی ترین مکان، به راه
انداختن آشپزخانه برای پختن کیک و شیرینی های
خوشمزه.

سیا کلافه از بالای چهارپایه غرزد:
- ماهی دهنمُ سرویس کردی، هر کاری می کنم می گی کجه.

به پایه چهارپایه لگد آرامی زدم.
- بیا پایین، اه! یه کار ازت خواستم که نتونستی به
سرانجام برسونیش، خب وقتی کجه برات کف بزنم؟ بیا
پایین.

سیا از بالای چهارپایه جفت پا پایین پرید:
- عجب سرتقی هستیا، بفرما، خب از همون اول خودت
برو درست کن دیگه.

همان طور که از کنارش می گذشتم تنه‌ی محکمی به او
زدم و آستین های مانتوام را بالا زدم و از چهارپایه بالا
رفتم:

- خب یکم سمت چپ بالا بره، خُبیب، همینه، صاف و
میزون!

بعد خیلی شیک و مجلسی پایین آمدم.
سیا با چشمای وق زده به تابلوی سر در مغازه نگاه کرد
که عکس سه دختر کارتونی که در دست هر کدام یه
کیک بزرگ بود که رویش نوشته شده بود "کافه
شاهتوت"

- الان اینو درست کردی؟ این که همونه.

لبم را کج کردم:

- کج بود، کج، خب الان بین صاف صاف شده.

سیا درست عین خر شرک نگاهم کرد.
من هم لبخندی زدم و در هوا برایش بوسی فرستادم.

پارت 14

با هم وارد مغازه شدیم.
مینا آخرین کاپ کیک را هم روی میز گذاشت. امروز روز
افتتاحیه بود و قرار بود چهارنفری جشن بگیریم.

از فردا هم بچسبیم به کار تا که شعبه دوم و سوم را به
زودی افتتاح کنیم. زودی زود هم نشد مهم نیست، یه
ده و پانزده سال دیگر.

مهم این که به سنگ پای قزوین گفتیم کنار بکش
ماهستیم!

در جیب هایمان پشه به قول معروف بالانس می زند، اما
ما به فکر شعبه دوم و سوم هستیم.

تکه ای از کیک سیب را در دهانم گذاشتم و چشمام را
از لذت بستم و از میان لبهایم هووووی کشدار گفتم.
از خود تعریف نباشد کیک سیب ها حاصل دست رنج
من بود.

باز کردن چشمهایم همانا و افتادن نگاهم روی جماعتی
که گروه خونی شان به این محله نمی خورد، همانا.

کیک به گلویم پرید و به سرفه افتادم که مینا هم نامردی
نکرد محکم دست مشت شده اش را وسط کمرم کوبید
که اگر خفه نمی شدم، قطع نخاع شدنم حتمی بود.

خودم را کنار کشیدم و لیوان آب را از دست سیا گرفته و
یک نفس نوشیدم.

هاله و امین همراه کوروش و امید.

اما تعجبم از آمدن این ها نبود، بیشتر وجود جناب
سردار غیر قابل باور بود.

هاله همان طور که دستانش دور بازوی پر و پیمان از
عضله ی امین حلقه بود جلو آمد و روی هوا مرا بوسید:
- ماهی جون، عزیزم، مبارکه! چقدر این جا گوگولیه.

و دست گل زیبای اورکیده را به دستم داد.

از تعریف هاله خریف شدم.

با دستم به سمت میز تعارفشان کردم.

امین هم با لبخند نگاهم کرد:

- واقعا عالی شده، به هر سه تون تبریک می گم.

پارت 15

امید سرکی به کیک و شیرینی زد و دسته گل‌های سفید را
دستم داد و به سمت میز کیک و شیرینی‌ها رفت.
ناخنکی به کیک خیس زد:
- اینا الان دستپخت شماست دیگه.

با دستم به کناری هولش دادم و تکه کیک خیس را در
بشقاب گذاشتم و با صدای آرام جوابش را دادم:
- اولاً ناخنک نزن، دوماً نه، دستپخت عمه خدایا مرزته.

امید بدون توجه به حرفم تکه بزرگی به دهانش گذاشت
و صندلی‌ای عقب کشید و نشست.

کوروش با دسته گل بزرگی از رز سرخ سمتم آمد:
- احوال ماهی خانم؟ خوبی خوشگله؟

دستم را جلو بردم که دسته گل را بگیرم:
- سلام به شما؛ چرا دیشب نگفتی قراره بیایین؟

دست گل را عقب کشید و چشم و ابروی آمد:
- این برای تو نیست. بعد هم خواستم سوپرایز شی،
نگفتم.

از کنارم گذشت و به سمت آهو که با دیدن کوروش
شبیه رنگین کمان رنگ به رنگ می شد، رفت و با صدایی
آرام که فقط آهو بشنود شروع به صحبت کردن کرد:
- سلام بر آهوی گریز پا؛ این گلا برای توآن که قراره گل تو
خونه ام باشی به زودی.

با حرص لبایم را را به هم فشار دادم:
_ ای کوروش هفت خط توله جن! ببین چه زبونی می
ریزه تا آهوی عزیزم رو خر کنه، اما کور خونده.

پارت 16

آهو دسته گل را از دست کوروش گرفت و به من داد.
با تمام خجالتی بودنش باز هم حرف کوروش را در نطفه
خفه کرد:

- آقا کوروش قراره تو خونه تون گلخونه بزنی؟ آخه
شنیدم قراره با دختر خاله تون ازدواج کنی.

آخ! عجیب دلم خنک شد. با لذت به چهره ارغوانی رنگ
کوروش خیره شدم که با غضب نگاهم کرد. گفت:

@shargoftegoo

- کی گفته قراره من با دخترخاله م ازدواج کنم؟ هر کی گفته اطلاعات غلط داده. بهش بگین دفعه ی بعد اگر اطلاعات غلط بده گردنش و می شکونم.

قبل از این که وقت کنم بگویم "تو غلط می کنی گردنم را بشکنی" از کنارم گذشت و صندلی کنار امید را عقب کشید و نشست.

سردار دست به سینه کنار امین نشسته بود و مثل همیشه با تحقیر به در و دیوار مغازه نگاه می کرد. انگار که کارت دعوت برایش فرستاده باشم و تو رودربایستی آمده.

یکی نیست بگوید خب نیا. چرا میایی که حالا این طوری بشینی و به در و دیوار خیره شوی. والله!

خسیس یه گلی، شکلاتی هم نیاورده بود. انگار که کفنش جیب دارد و قرار است پول هایش را با خودش درون قبر ببرد.

پارت-17

امروز مراسم عروسی ولیعهد علیرضا خان و مهرتاج بانو بود.

هودی قرمز رنگم را پوشیدم و شالم را آزادانه روی موهایم که گوجه ای بسته بودم، انداختم. کوله پشتی ام را برداشتم و از اتاق بیرون آمدم. مثل تمام سال های گذشته در اتاقی که در این امارت متعلق به من بود را قفل کردم.

همین که برگشتم نگاهم به امین افتاد:

- سلام شاه دوماد؛ تو چرا هنوز خونه ای؟

امین به سمتم آمد و در یک قدمی ام ایستاد:

- امشب می خوام اون قدر خوشگل بشی که مثل یه پرنسس تو مهمونی بدرخشی.

لبم را کج کردم:

- والله عرض به حضورت من همین طوری تو تمام مجالستون می درخشم، اما به شکل پرنسس نه ...

امین ابروهایش را درهم کشید:

- ماهی با من یکی به دو نکن لباس دیشبی رو که بهت دادم، امشب می پوشی.

چشم هایم را در حدقه چرخاندم و دستم را روی پیشانی اش گذاشتم:

- تب که نداری بگم تشنج کردی داری هذیون می گی.

با حرص گفت:

_ماهی.

حرصی توپیدم:

- کوفته تبریزی و ماهی! چته رو اسمم قفل کردی؟ اصلا
ببینم، مهرتاج بانو خبر داره برای عروسی پسرش منم
دعوتم؟

دست به سینه شد:

- بله! مهرتاج بانو در جریان هستن که امشب تو هم قراره
توی عروسیم باشی.

چشم هایم درست اندازه ی یک توپ تنیس گرد شد:

- مهرتاج بانو رو چیز خورش کردی؟ اون می دونه قراره
من در مراسم باشم و همه جا صلحه؟ جل الخالق!

پارت 18

امین صورتم را محکم میان دو انگشتش گرفت و کشید:
- کم مزه بریز بچه! شب هم زیاد دیر نکن، زودتر از
مهمونا اون جا باش.

سری برایش تکان دادم و فکرم درگیر مهرتاج بانو شد.
واقعا اجازه داده بود من در عروسی امین شرکت کنم؟ یا
امام زاده بیژن!

برای یه طبقه لازم نبود از آسانسور استفاده کنم، پس
پله ها را دوتا یکی کردم و پایین رفتم.
طبقه پایین شلوغ بود.

حالا جای شکرش باقی بود که قرار نبوده این جا مراسم
باشد، وگرنه چه می شد!
سر مهربان جون گرم کارگراها بود که به صبحانه خوردن
من گیر نداد.

سیبی از ظرف نقره روی میز برداشتم و همان طور که گاز
بزرگی به آن می زدم بیرون آمدم و با قدم هایی بلند به
سمت رخس سفیدم رفتم و سوار شدم و پیش به سوی
کافه...

کافه ای که دو هفته از افتتاحش می گذشت و چقدرررر
با زیاد تر شدن تعداد مشتری ها و این که بعضی مشتری
ها پای ثابت آن جا شده بودند، ذوق می کردیم.

همین که وارد شدم با دیدن مینا که سرش روی میز بود به
آرامی در را بستم.

خبثت وجودم خودی نشان داد و برای ترساندن مینا
تپلی تحریکم کرد.

با قدم های آرامی سمتش رفته و انگشت هایم را در
پهلوهایش فرو بردم و هم زمان جیغ بنفشی کشیدم.

مینا تپلی عزیزم شبیه توپ سوزنی از روی صندلی بالا
پرید و طوری جیغ کشید که شک ندارم گلویش از چند
قسمت جر خورد.

با دیدن چشم های غضبناکش که خیره ام شده بود،
لبخند بزرگی زدم و غش غش خندیدم:
- وای عشقم! اون طوری سگی نگام نکن، یهو دیدی
عاشقت شدم ها.

پارت 19

شاه ماهی

مینا بی حوصله ضربه ای محکم به شانه ام زد که از
دردش صورتم در هم مچاله شد.
- زهرمار! ماهی از ترس سخته کردم.

شانه ام را با دست مالیدم.
- بی جنبه، شونه امو خرد کردی، اگه دستم سیاه و کبود
بشه من می دونم و توی خیرسر.
من شب عروسی دعوتم حالا با دیدن این شونه کبود با
اون ذهنای منحرفشون چه فکریایی که نمی کنن.

مینا دستم را محکم تر کشید:
- عروسی کی دعوتی؟

- عروسی آقا داداشم! امین جون پسر بزرگ مهرتاج بانو و
علیرضا.

چشمای مینا شبیه وزغ شد:
- بعد تو رو هم دعوت کردن؟ بسم الله!

واقعا اتفاق غیر ممکن رخ داده بود.
شانه هایم را بالا انداختم:
- آره!

جوری آره گفتم که انگار اتفاق خاصی نیفتاده و خیلی
اتفاق عادی هست.

- میخوای بری حالا؟

هوم کشداری گفتم که مینا با شک گفت:
_ پس چیزی نخوری‌ها، این زنه مسمومت نکنه.

بقی زدم زیر خنده:

- باز تا صبح نشستی فیلم دیدی؟

پارت 20

در باز شد و با ورود اولین مشتری، آهو هم آمد، اما جوری مشکوک می زد با آن لب های گل گلی و دست پاچه گی اش، اما خب فعلا ذهنم درگیر رفتار مهرتاج بانو بود.

آهو هم وقتی فهمید برای چند صدم ثانیه در شوک فرو رفت.

با گرفتن چند قلم لوازم آرایشی از آن ها راهی امارت شدم.

دیر شده بود. فکر کنم وقتی می رسیدم که باید کمک
کارگراها باغ را تمیز می کردم.

خانه سوت و کور بود. یک راست سمت اتاقم رفتم بعد
یه دوش آب گرم که خستگی ام را از تنم برد
موهایم را سشوار کشیدم و حالت دادم، آرایش کاملی هم
روی صورت بی نقصم پیاده کردم.
لباسی که امین برایم از فرانسه آورده بود را از کاورش
درآوردم.
رنگ قرمز آتشی لباس با موهای سیاه و چشمان طوسی
رنگم تضاد داشت.

رژلب سرخ رنگم را پررنگ تر کردم.
جلوی آینه قدی ایستادم و به خودم در آن نگاه کردم.
قد پیراهن تا روی زانویم بود. بدون پوشیدن شلوار،
پاییزه جلو بازم را تن کردم و شال حریر را آزادانه روی
موهایم انداختم.

کیف کوچکم را برداشتم و بیرون زدم.
صدای تق تق کفش هایم سکوت امارت را می شکست.
خیلی زود به باغی که فاصله‌ی یک ساعته داشت با
امارت، رسیدم.

از دیدن آن همه مهمان که کمی خارج از تصورم بود،
مکشی کردم.

بیشتر مهمان ها ایرانی نبودند.
قدمی جلو گذاشتم.
کاش آهو و مینا هم بودند.
من در این مجلس با تمام نزدیک بودنم به داماد، غریبه
بودم.

بدون آن که توجه کسی را به خودم جلب کنم، پائیزه و
شالم را به خدمتکار دادم.

جایی که زیاد توی دید نبود، نشستم.
چشم هایم را گرداندم، حتی کوروش و امید هم نبودند
که با دیدنشان از این حس معذب بودن در بیایم.

صدای موزیک کرکننده بود.
سینی نوشیدنی که جلویم قرار گرفت سرم را بالا آوردم و
نوشیدنی سرخ آب آلبالو را برداشتم.

جرعه ای از آن خوردم و روی میز گذاشتم و کلافه بلند
شدم تا شاید کوروش یا امید را ببینم.

از کیفم موبایلم را برداشتم تا زنگی بزنم. همین طور که
سرم پایین و حواسم به کیفم بود حس کردم در جای
سفتی فرو رفتم که بوی کاج و سیگار می داد.

سرم را بالا آوردم.

مرد دستش را دور کمرم حلقه کرده بود.
از دیدن صورت بی نقص مرد هوش از سرم پرید. "مگه
پسر هم این قدر خوشگل میشه آخه؟"
با شنیدن صدایش که ته مایه‌ی خنده داشت به خود
آمدم.
- فکر کنم جاتون راحتی.

خودم را عقب کشیدم:
- موقع راه رفتن عادت دارین دخترها و بغل کنین؟
چشمان مرد گرد شد و با صدا خندید که صدایش در
صدای آهنگ گم شد:
- ببخش که حواست نبود اومدی مستقیم تو بغلم.

حق به جانب گفتم:

— من اومدم، تو چرا زود پسر خاله می شی بغل می کنی.

این بار قهقهه زد و دستش را به سمتم گرفت:

- من سپهرم؛ بعد هم خانم جوان، وقتی یه دختر به زیبایی شما میاد بغلم مگه خر مغزُم گاز گرفته بغلش نکنم.

بدون این که توجه‌ای به دست دراز شده اش کنم از کنارش گذشتم و فحشی هم نثار کوروش و امید کردم که هیچ خبری از من نمی گرفتند.

پارت 22

نگاهم سمت همان مرد زیبا کشیده شد که به سمت سردار رفت که ماشالله دورش از دخترهای پلنگ و ملنگ پر بود.

هرکدام هم با لباس و آرایش و عشوه گری هاشان عرصه را بر دیگری تنگ تر می کردند.

انگار مسابقه بود که کدام یکی زودتر می تواند سردار را از راه به در کند که این دخترها هم ماشالله کم نمی گذاشتند.

نیشخندی زدم.

سردار با دیدن مردک سپهر نام اخم های همیشگی صورتش جایش را به لبخند داد.

جلل خالق! این گولاخ خان هم خندین بلد بود؟

سردار و مرد شروع به صحبت کردند.

سردار هم فکر نکنید یک پسر بیست ساله است. اگر به وقتش ازدواج می کرد و دور دختربازی هایش را خط می کشید، الان هم قد خودش بچه داشت.

حالا نه هم قد خودش، خب یه مرد 38 ساله...

با صدای کوروش نگاهم را از آن ها گرفتم:
- ماهی، کی اومدی؟ چرا تنها نشستی؟ میومدی پیش ما
دیگه.

پارت 23

از همان نگاه های پدر مادر دار به او انداختم:
- تو این شلوغی من از کجا شماها رو پیدا کنم آخه؟

کرده، همه‌ش هم زیر سرتوئه. الان می‌خوای قریون قد و
بالات برم؟ اما توله چه خوشگل شدی‌ها.

دست به سینه شدم اصلاً هم از شنیدن چه خوشگل
شدی را به روی مبارک خودم نیاوردم.
- مگه چیکارشی که جواب تلفنات و بده؟ تو اول تکلیف
دخترخاله تو روشن کن.

بلند شد و دستم را گرفت:

- پاشو ببینم؛ بریم اون‌ور تکلیف چیو مشخص کنم؟
مگه زن عقدیمه؟ ای بابا! یه حرفی مادرم زده گفته قراره
بگیرمش که من نمی‌خوامش، تمام!

به سمت میزی که نزدیک جایگاه عروس و داماد بود،
رفتیم.

سنگینی نگاه خیلی ها را روی خودم حس می کنم. حتی
نشنیده هم می دانم چه چیزی زیر گوش همدیگر پچ پچ
می کنند:

"که این همون دختر حرومزاده علیرضاست."

از خودم دلگیر می شوم.
کاش بعد از حمام لباس خواب راحتی ام را می پوشیدم و
زیر پتو می خوابیدم یا حتی خودم را مهمان یک فیلم با
چیپس و پفک می کردم، ولی به این جا نمی آمدم.

دستم را مشت می کنم.

با تمام حرص و بغضی که در گلویم تلنبار شده اعتراف می
کنم من دوست دارم برادرم را در لباس دامادی ببینم.

با کشیده شدن دستم از درگیری ذهنم به خود آمدم.
کوروش صندلی عقب کشیده و اشاره می کند بنشینم.

زیر لب طوری که تنها کوروش بشنود می گویم:
- من با این جنتمن بازی هات خر نمی شم. پشت
گوشت و دیدی آهو رو هم دیدی!

در ادامه لبخندی زدم تا قشنگ او را بسوزانم.
اگر کوروش واقعا خواهان آهو بود باید کفش آهنی می
پوشید تا دیگر سنگ جلوی پاهایش نیندازم.

روی صندلی نشستم.
کوروش را کارد می زدی خونس در نمی آمد.
دکمه کتش را باز کرد و روی صندلی کناری ام نشست.

بدون هیچ جوابی به حرفم، در سکوت به جایگاه خالی
عروس و داماد خیره شد و همین حرف نزدنش، خط و

نشان نکشیدنش متعجبم کرد و این رفتار از کوروش بعید بود.

- کوروش.

نگاهم کرد و لبخند تلخی زد.

این لبخندش با آهنگ شادی که در حال پخش بود، کاملاً در تضاد بود:

- الان نمی دونم چیکار کنم تا باورم کنی، اما ماهی بدجوری دلم رفته برا آهو...

پارت 25

قبل از این که حرفش را تمام کند امید جنتلمنانه با کت و
شلوار سیاه رنگی که فیت تنش بود و حسابی دخترکش
شده، عین عجل معلق سر رسید:
- دختر چه خوشگل کردی...!

با حاضر جوابی گفتم:
_ بودم.

کوروش بالاخره از حال و هوای دپرسی بیرون آمد و
خندید:

- باید دست علیرضا خان بوسید که همچین چیزی
ساخته.

امید و کوروش شروع به قهقهه زدن کردند که نگاهم به
علیرضا و مهرتاج بانو افتاد که شبیه شاه و ملکه بالای
مجلس کنار مادر و پدر گرامی هاله نشسته بودند.

تکیه ام را به صندلی داده و با ناز پایم را رو پای دیگر
انداختم:

- علیرضا خان هنوز هم زیاد پیر نشده، آگه یه خواهر
دیگه برای خودت و صنم خواستی تعارف نکن، می گم
برات بسازه....

صدای خنده ی کوروش در نطفه خفه شد.
اما امید مکثی کرد و با دیدن صورت کوروش این بار
بلندتر خندید.

هیاهویی به پا شد و صدای آهنگ بلندتر، که خبر از ورود
عروس و داماد می داد.

امید و کوروش از پشت میز بلند شده و بدون هیچ حرفی
از کنارم گذشتند.

سرم را با شکلات های مغزدار گرم کرده و چندتایی را روانه
خندق بلایم! کردم.

حالا عروس و داماد در جایگاهشان نشسته بودند و هاله
چون ستاره‌ای در مجلس می درخشید.
امین نگاهش چرخ می خورد؛ انگار دنبال کسی باشد.

آخرش با کلافگی امید را که نزدیکش بود صدا زد و چیزی
کنار گوشش گفت که امید با انگشتش به من اشاره کرد و
نگاه امین که من افتاد انگار آسوده خاطر شده باشد
لبخندی زد و دست هاله را گرفت و نرم بوسید.

با شروع آهنگ جدید همان طور نشسته شروع به تگون دادن خودم کردم.

- افتخار یه رقص بهم می دی؟

سرم را بلند کردم و با دیدن همان پسر خوش تیپ ابروی بالا انداختم. سپهر دستش را به سمتم گرفت. قبل از این که حرفی بزند دستم را در دستش گذاشتم و بلند شدم که چشم هایش برق زد.

دستش را پشت کمرم گذاشت و بوی کاج و سیگارش دوباره حالی به حالی ام کرد.

بدون نگاه به کسی خیره به چشم های سپهر شدم و شروع به رقصیدن کردم.

به نرمی دستام را بالا آوردم و قر ریزی به کمرم دادم.

که دست سپهر دور کمرم حلقه شد و مرا به خود نزدیک کرد.

همان لحظه نگاهم به چشمای سبز رنگ وحشی سردار افتاد که نگاهش طور دیگری بود.
این بار در نگاهش تحقیر نبود یا روی لبش نیشخند؛
نگاهش ناباور روی من و سپهر قفل شده بود.

پارت-27

نگاهم را از چشم هایش به سختی گرفتم.

سپهر دستم را نرم بوسید:

- رقصت عالی بود دختر.

و بدون آن که دستم را رها کند لبخند بامزه ی زد:

- نمی خوای خودتو بهم معرفی کنی؟

همین که خواستم دستم را به نرمی از دستش بیرون بکشم، با حرفی که زد چشم هایم گرد شد.

- من دایی هاله جان، سپهر...

- هالا؟

صدایی که از میان لبانم بیرون آمد واقعا ناخواسته بود.

سپهر دستش را دوباره روی کمرم گذاشت و مرا به سمت دیگری راهنمایی کرد.

- ماهی هستم.

نگاهش عمیق در صورتم چرخید:

- ماهی! واقعا خوشگلی!

می خواستم بگویم: "رو دادم آستر هم می خوای؟" اما
نگاهش هیز نبود، لحنش طوری نبود که انگار بخواهد
مخ بزند.

بماند که خبر ندارم از کی آدم شناس شدم، اما واقعا شبیه
کوروش و امید گفتم که خوشگل شده ام.

لبخندی زدم و بی ریا گفتم:

_ فکر کنم پیش خدا پارتی داشتی. آخه پسر هم انقدر
خوشگل می شه؟

در صدم ثانیه چشم هایش از تعجب گرد شد و بلند و
مردانه خندید:

- حالا نگفتی ماهی خانم، با دامادمون چه نسبتی داری؟

دست به سینه شدم:

- من کی گفتم از فامیلای دامادتون هستم؟

- از دوستای هاله هستی؟ هوم؟

- چرا هی دوست داری منو بچسبونی به یکی؟ من ماهی هستم. توی این مجلس هم آشنا، اما صد پشت غریبه با این آدم ها.

همین که خواست دوباره حرفی بزند قدمی جلو گذاشتم:
- پارتنر خوبی برای رقص بودی دایی هاله!

از کنارش گذشتم.

من دروغ نگفتم. در این مجلس خواهر داماد بودم، اما
از هزاران هزار غریبه، غریبه تر بودم با همه هم خون‌هایم
که وقتی دورشان شلوغ می شد، ماهی را فراموش می
کردند.

همین که خواست باز نطق کند، سردار با همان جذبه که
دخترها هلاکش بودن کنار ما ایستاد.

پارت 28

نگاهی به جعبه کادو کردم، کادویی که کنار کادوهای
میلیاردی این جماعت هیچ به چشم هاله و امین نمی
آمد.

مگر مغز هاله را خر گاز زده و به جای دستبند الماس
دستبند چرم دست ساز مرا دستش کند.

کیف کوچکم را محکم تر میان انگشت هایم فشار دادم و
بدون آن که به کسی خبر دهم از سالن خارج شده و
پائیزه و شالم را از خدمتکار گرفتم.

همین که خواستم پائیزه ام را تنم کنم سردار محکم و با
خشونتی که در رفتارش معلوم بود آن را از دستم گرفت
وانگشتش رو به وسط سینه ام کوبید:
- دیگه دور بر سپهر نبینمت؛ فهمیدی؟

طوری گفت انگار که دارد با یک زن روسپی حرف می
زند.

تنم گر گرفت و دستانم را محکم به سینه عضله ای اش
فشار دادم تا کمی عقب رود، اما گولاخ خان یک سانت
هم از جایش تکان نخورد.

- نكنه سپهر شكلاته كه مى ترسى انگشتش كنم يا نكنه به
سن قانونيش نرسیده، ها؟

گوشه ی لب سردار بالا رفت و نگاهش بین لبهای سرخ و
چشم هایم كه با خط چشم و سایه ی بی نقص درشت تر
شده بود، بالا و پایین شد:

- من گفتنی رو گفتم. دفعه ی بعد دو قدمی سپهر
ببینمت...

- برو عقب حرفتو بزن. باید حتما تو حلقم باشی؟ اه!

- چیه؟ همین چند دقیقه پیش كه تو حلق سپهر بودی،
واسه من مریم مقدس شدی؟

چنگ زدم به پائیزه ام:

- به توجه؟ من دوست دارم تو حلق همه مردها باشم. به تو چه؟ نکنه شغلتو عوض کردی، ارشاد شدی، آره؟

- مفتش همه مردها نیستم اما نزدیک برادر من نشو.

ها چی گفت؟ برادر اون سپهر جنتلمن بردار این گولاخ هست.

قدمی عقب رفتم، اما اگر نمی گفتم شب خوابم نمی برد:
- اگه سپهر واقعا بردارته یه آزمایش "دی ان ای" بدین؛
چون بهش نمیداد با توی گوشت تلخ هم خون باشه.

پارت-29

درست نزدیک یک ماهی از زمانی که کافه را باز کرده بودیم گذشته بود. حالا هم هر سه مثل سه کله پوک دور

میز گرد وسط مغازه نشسته بودیم و حساب کتاب می کردیم.

بلاخره با دیدن سود و زیان تحملم تمام شد.
- چرا حساب جور در نمیاد مینا مگه خرید با تونبود؛
هوم نباید یکم با حساب کتاب خرید کنی که این طوری
کاسه چه کنم دست نگیریم.
دوماه نمیکشه که برشکست میشیم باید در کافه و تخته
کنیم که.

مینا هم حرصی تکونی به تن گوشتی خودش داد.
- چیکار کنم خرید من درسته فقط مشتری کمه هر روز
اون همه کیک و شیرینی میپزیم بعد نصفش راهی سطل
آشغال میشه.

سرم را روی میز گذاشتم کلافه بودم و بیشتر خسته بودم
از وقتی هم امین رفته بود امید هم زیاد خونه نمی اومد
فضای خونه سردتر و غیر قابل تحملتر برایم شده بود من
میخواستم.

با سود و درآمد این کافه یه خونه کوچک برای خودم
اجاره کنم و حالا...

سرم را از رو میز بلند کردم من ماهی بودم ماهی...

من پا پس نمی کشیدم؛ تمام هنوز اول راهیم همه آدمای
بزرگ و ثروتمند اگر با اولین سختی پا پس میکشیدن که
الان آقا زاده نبودن من از شون چه کم داشتم؟

بعد از این سخنرانی که دهنم کف کرد لیوان شربت آلبالو
را یک نفس سر کشیدم.

شاه ماهی

- خوب خوب این ماه سود نداشتیم هیچی از جیب خودمون هم باید صندوق و پر کنیم شاید هم باید دو و سه ماهی اینطوری بگذرونیم تا شناخته شیم و مشتری هامون زیاد بشه.

آهو و مینا با دو دلی به هم دیگر نگاه کردن و کف دو دستم را بهم کوبیدم.
- چتونه بابا ما بدتر از این روزها و پشت سر گذروندیم ها اگر یادتون نیست یادتون بیارم ها.

از روی صندلی بلند شدم.
- از روزهای سگیمون بگم تا یادتون بیاد که سه تا دانشجو آس و پاس که گاهی پول اتوبوس هم نداشتیم هووم.

مینا تپلم خندید.

- نه آجی لازم نیست از دوران فلاکت بارسگیمون بگی.

آهو هم دست به سینه نشست و نگاهش رو از اعداد و ارقام کاغذها گرفت.

- باید این ماه دقیق و با حساب کتاب خرید کنیم هزینه اضافه نکنیم.

هومی گفتم که صدای زنگ موبایلم بلند شد که مینا موبایلم را از رو میز زیر کاغذها برداشت به سمتم گرفت.

با دیدن اسم هاله ابرو هام بالا پرید و جواب دادم.

- سلام

- سلام ماهی جون خوبی عزیزم.

چشمام را در حدقه با کلافگی چرخاندم.

- خوبم امین و خودت چطورین .

- داداش جونت هم خوبه راستش ما امشب میخواییم یه مهمونی کوچک بگیریم و تو هم دعوتی.

- من آخه...

صدای امین که موبایل را از هاله گرفت بعدش صدایش در گوشم پیچید.

- من آخه چی نترس مهرتاج بانو نیست مگه خبرنداری امروز برای یه مدت پرواز داشتن به کاندا.

ابروهام بالا پرید و نیشخندی زدم در یک خانه باهاشون زندگی میکردم و بیخبر بودم که نیستن.

- ماهی شب میایی ها منتظریم.

- چون که دل رحم و دوست ندارم دل کسی و بشکنم
حالا اون همه هم تدارک دیدین به خاطر مایم.

خندید و با لحن غریبی گفت.
- توی دل رحم بودن خواهر کوچکم که شکی نیست پس
با زن داداشت منتظریم.

بغض بیخ گلوم را گرفت هیچ وقت در این 22 سال
زندگیم طعم خانواده را نچشیده بودم.
من پدر داشتم و نداشتم من دو برادر داشتم و نداشتم.

انگار امین هم حالم را فهمید که بدون منتظری جوابی
از من خداحافظی کرد و من را همانطور با حالی دگرگون با
کلی حس تنها گذاشت.

با صدای آهو از هپروت به خود آمدم.

- هی ماهی ، ماهی

حس و حالم را پشت لبخند دندان نمایی که زدم مخفی
کردم. دندانهای یک دست سفیدم را به نمایش گذاشتم.
- امشب خونه امین دعوتم کیکی داریم کامل باشه.

مینا- کیک سیب و دارچین داریم همون که خودت
پختی تو پاکت میذارمش و قبل رفتن یه دستی به ابروها
پاچه بزیت بکش..

آهو_ راست میگه دیگه شبیه دخترهای قجری شدی.

انگشتم را زیر ابرو هام کشیدم و هومی گفتم و به ساعت
گوشیم نگاه کردم پنج بود.

- پس تپلوی من تو کیک و بذار تو جعبه من آماده بشم
یه سر هم به آرایشگاه بزنم.

خیلی زود با برداشتن جعبه کیک از کافه بیرون زدم و
سوار رخس سفیدم شدم.

به آرایشگاه یاسی که همیشه میرفتم رفتم.

بعد از اصلاح صورت و ابرو هام انگشت هام را توی
موهای بلندم فرو کردم.

- یاسی جون یه دستی هم به مو هام بکش.

یاسی که یک زن قد کوتاه با آرایشی که انگار جزئی از
صورتش بود سرش را تکان داد.

- چند سانت کوتاهش کنم.

با فکری که به سرم زد شانه هایم را بالا انداختم.
- چند سانت نه میخوام موهام و مدل مصری کوتاه کنی.

از آئینه چشم های ارایش شده متعجب یاسی خیره
شدم.

- ماهی واقعا حیفه این موهاست هست.

بدون آن که بهش جواب بدم بگویم این موها حیف
نیست حیف بچگی هام بود که تباه شد.
22 سال زندگی کردن پراز حسرت نداشتن خانواده...

- یاسی جون بجنب یه جا دعوتم.

و یاسی تسلیم شد بدون حرفی موهام را خیس کرد و با مهارت شروع به کوتاه کردن موهای گیسو کمندم شد.

پارت-31

در آینه به موهای مصری کوتاهم که یاسی به طرز زیبایی سوار کشیده بود نگاه کردم.

آرایش ملایمی هم خودم روی صورت بی نقصم انجام دادم .

بعد حساب کردن شالم را آزادانه رو موهام انداختم و راهی خونه امین شدم که در آخرین طبقه یک برج در ولنجک بود.

ماشین را جلو برج پارک کردم.

با برداشتن جعبه کیک از ماشین پیاده شدم و مثل همیشه رخس سفیدم کنار ماشین های خارجی می درخشید.

سرم را بالا دادم و بدون این که به روی مبارک خودم بیارم که گروهی خونی من به این بزرگان جماعت نمی خوره به سمت برج راه افتادم. هنوز چند قدمی نرفته بودم که شنیدن اسمم ایستادم.

- ماهی

سرم را چرخاندم و چشمام را ریز کردم که مرد قد بلند با قدم های بلندی نزدیکم شد؛ شناختمش. پسر خوشگله بود با هیزی نگاهی به سرتاپاش کردم با کت اسپرت سیاه موهای که روی پیشنایش ریخته بود شبیه همون مدل های که عکساشون رو جلد مجله ها بودن شده بود.

با دسته گل زیبایی که در دستش داشت کنارم ایستاد.
- اون شب هر چقدر دنبالت گشتم دیگه ندیدمت فکر
نمی کردم دیگه ببینمت اون هم اینجا.

با هم صحبت بودن با این مرد حس خوبی بهم دست
میداد ناخودآگاه لبخندی به صورتش زدم.
- اول سلام جناب بعدش هم مگه نشنیدی که دنیا هم
کوچکه هم گرد هست.

پارت-32

سرش رو عقب برده و با لبخند و ناباوری که انگار از
مریخ اومده باشم نگاهم کرد.

@shargoftegoo

همین که خواست حرفی بزنه پیش دستی کردم.
- من دیرم شده باید برم فعلا...

تیزتر از چیزی که فکر می کردم بود که با چشم های ریز
شده اش از میون جمله ام کلمه ی را که به مذاق خوش
اشتهایش چسبیده باشه.

- فعلا؟ پس دوست داری که دوباره این گردونه زمین من
و سرافت بیاره.

لب های رژ نارنجی را روی هم فشار دادم و توی دلم
فحشی نثار جد مبارکشون کردم که هر چقدر هم این پسر
خوشگله جنتلمن بود اما الان نشون داد که کم از اون
برادرگولاخ خودشیفته بی صفتش نداره.

با صدای زنگ موبایلم نشد که یک دور بشورمش و
بچلونمش پهنش کنم رو بند تا خشک بشه.

زیر نگاه تیزش موبایلم را از کیفم درآوردم جواب دادم.

- عه ماهی کجا موندی...

با همون نازی که قاطی صدام کردم جواب دادم.
- قرار کجا باشم جلوی برج هستم تا ده دقیقه دیگه هم
بالام تا تو یه چای دیش بریزی اومدم.

گره کوری میان دو ابروش افتاد نگاهش را ازم گرفت
انگشتش و توی موهاش که معلوم بود چند ساعت وقت
گذاشته سشوار کشیده تا به این جذابی شده رو فرو کرد
و بهم ریختشون

با قطع تماس با حفظ لبخندم نگاهش کردم سری براش
تکون دادم.

صد در صد مطمئن بودم این پسر خوشگله هم قراره
امشب مهمون خونه هاله و امین باشه اما همون

شخصیت خبیثم برنده شد و به روی خودم نیاوردم که مقصد هر دومون یک جاهست.

قدم‌ها را پشت سرم حس می کردم بدون توجه بهش وارد لابی برج شدم و سمت نگهبان رفتم که انگار امین باهاش اوکی کرده بود که بدون سوال جواب سری برام خم کرد

وارد آسانسور شدم همین که خواست در بسته بشه سپهر با صورت علامت تعجب وارد شد و در بسته شد. همین که طبقه بیست و سوم را زدم.

انگار که سپهر جواب سوالش را پیدا کرده باشه پرسید.

- توی هر واحد این برج یه خونه هست توی طبقه بیست و سوم خونه هاله هست تو دوست هاله هستی؟

به آینه نگاه کردم و چترهای روی پیشانیم را درست کردم.

با باز شدن در آسانسور همانطور با قدم های محکم
بیرون آمدم که سپهرم پشت سرم اومد جلوی در چوبی
قهوه ای رنگ ایستادیم زنگ را زدم.
- من که اون شب هم گفتم من یه آشنا نزدیک هستم اما
همونقدر هم با خاندان سرابی غریبه.

- تو فامیل امین هستی.

قبل از اینکه سپهر جواب سوالش را بگیره در باز شد.

پارت-33

زن چاق فربه ی سیه چهره ی در را باز کرد و با لهجه ی
غلیظ خرمشهری ما رو به داخل خونه دعوت کرد جعبه
کیک را به دستش دادم.

امین با لبخند روی لبش به استقبالمون اومد.
- سلام ماهی خانم.

دستاش را باز کرد و من را بغل کرد. عقده ی نبودم اما
پیش خودم که باید اعتراف میکردم من تشنه محبت
بودم تشنه محبت خانوادہی که از داشتنش همیشه
محروم بودم.

خودم را توی بغل مردانه اش جا دادم میخواستم از ته رگ
و ریشه این محبت را حس کنم.

انگار امین در خانه خودش دور از چشم مهرتاج بانو
قشنگ میتونست برادرانه اش را به رخ من ندید بدید
بکشه.

از آغوش امین که بیرون اومدم با دیدن چشمهای ریز شد
سپهر بعد در آوردن مانتو شالم و تمام مدت سپهر با
چشمهای ریز شده نگاهم میکرد گفته بودم نگاه این بشر
ذره ی هیز نبود جاش نگاهش دلم را گرم می کرد.

امین مردانه با سپهر دست داد.
- سلام آقا دکتر خوش اومدی هاله میخواست بهت زنگ
بزنه.

- سلام یکم کار داشتم بعدش هم ترافیک...

تک ابروی بالا دادم همین طور که بارانیم را درآوردم.
- چه خوب این ترافیک هست که همیشه مقصر برای
دیر رسیدن و عصبانی شدن و بدقولی ...

همین طور میخوام بشمارم که با در آوردن شالم
صدای بهت زده امین ساکت کرد
- ماهی موهات

شال و بارانیم رو به دست خدمتکار دادم.

- بهم میاد.

امین هنوز مات موهام بود که سپهر همین طور که کتش
را دست خدمتکار میداد زیر گوشم پچ زد.

- قول میدم توی قرارهای که با تو دارم بدقولی نکنم و
سرساعت پیام راستی با موهای بلند جذاب بودی اما الان
با موهای کوتاه جذاب و تخس شدی..

پارت 34

نفس های داغش که به گوشم میخورد قلقلکم می اومد
گوشه لبم را گزیدم تا پقی نزنم زیر خندید از کنارم که
گذشت دست را روی گوشم کشیدم.

به امین که هنوز نگاهم میکرد اما این بار نگاه مات و متعجبش جاش رو به حرص داد بود.

- امین این طور نگام نکن اعتراف کن بهم میاد

- دیوانه چطور دلت اومد موهات و کوتاه کنی حیف نبود.

شونه هام را بالا انداختم به خدا که نمیخواستم تلخ بشم.

- واقعا به نظرت دوتا دونه مو حیف بود.

پشت همین جمله ام هزاران حرف بود درد بود. سبک گوش بالا پایین شد تیرکش هام درست به هدف خورده بود.

با صدای هاله نگاهم را از صورت گرفته امین گرفتم.

- سلام ماهی جون خوش اومدی ؛ امین جان چرا ماهی و دم در نگه داشتی.

نگاهم رو از پیراهن کوتاه و آرایش بی نقصش گرفتم توی هوا همو بوسیدم.

- وای ماهی چه ملوس شدی مگه نه امین.

در جوابش تنها لبخندی زدم و به سمت پذیرایی رفتیم که بله نگاهم به جمال عزیزی که خیلی هم را دوست داشتیم افتاد به مرگ زن بابا مینا تپلم.

سردار که مثل همیشه صدر مجلس روی مبل نشسته بود.

سپهر هم داشت باهاش حرف می زد که با دیدنم نگاهش درست شبیه عقاب که شکارش را نگاه کنه نگاهم کرد
نگاهش از شلوار جین نودم بالا اومد روی تیشرت ساده
یشمی رنگم بالا تر اومد روی لب رژ خورده نارنجی رنگم
مکشی کرد و بالاتر اومد حالا نگاهمون توی هم گره خورد.

در چشماش هیچ حسی نبود فقط یه نگاه ساده اما همین
نگاهش کافی بود تا آب دهانم را فورو بدم اما به روی
مبارکم نیارم.

نگاهش را از چشمام گرفت و خیره شد به موهای کوتاه
گوشه ی لبش بالا رفت اخمی روی پیشانیش نشست.

پارت-35

- سردار ماهی که راجبش ازت سوال پرسیدم گفתי
نمیشناسی خواهر امین بود.

همین که سردار نگاهش رو از من گرفت نفسم را بیرون
دادم.

گولاخ انگار ارث پدرش را بالا کشیدم یه طوری نگاه
میکنه که شلوار لازم بشم.

روی مبل کنار سپهر نشستم و امین و هاله هم آمدن تا
وقت شام حرف زدن.

هر چقدر سردار من را ندید میگرفت همونقدر سپهر با
لبخند حواسش به من بود.
امین هم سرگرم تازه عروسش بود شش دنگ حواسش به
هاله بود.

بعد خوردن شام دور هم نشستیم که خدمتکار با میوه و
شیرینی و کیک که دستپخت پنجه های طلاییم بود از ما
پذیرایی کرد.

- هاله این کیک عجب خوشمزه هست شام زیاد خوردم
وگرنه یه تیکه دیگه هم ازش میخوردم.

هاله همینطور که کنار امین روی مبل دو نفر نشسته
بودن دستش رو پای امین بود.
- این کیک خوشمزه ماهی جون آورده فکر کنم از کافه
خودش شاید هم دستپخت خودش.

با غرور که انگار آپالو هوا کرده باشم پام را با ناز روی پام
انداختم.
- خودم پختم.

سپهر بشقابش را رو میز کنار مبل گذاشت.
- تو کافه داری و این کیک خوشمزه دستپخت خودت
هست؟

هومی گفتم که سپهر تکیه به مبل داد.
- واقعا خوشمزه بود یه طعم عالی داشت.

نیشم از تعریف هاش شل شد و قبل از این که فکم به پارکت بخوره خودم را جمع کردم و نیشگونی از رون پام گرفتم.

- فعلا که یک ماه هست کافه و با دوتا از دوستانم باز کردیم.

- و تو فکرت هست با شرکتها قرارداد ببندی؟

- قرار داد با شرکتها؟

- بله قرار داد مثلا همین شرکت دوستم که امروز هم پیشش بودم که کیک و شیرینی با یک شیرینی پزی داشتن که به خاطر دلایلی کنسل شده و دنبال یه نفر جدید هستن.

بدون توجه به بقیه خیره به سپهر بودم.

- خوب کافه ما زیاد اسم و رسم دار نیست و حتی توی ولنجک و الهیه و فرمانی نیست..

سپهر با اطمینان و چشمای سرش را بالا پایین کرد.
- اگر بتونی تا دو روز دیگه چند نمونه از کیک شیرینی هات آماده کنی تا دوستم تست کنه و اگر مثل این کیکت خوشمزه باشه حتما قرار داد باهات میبندم.

- واقعانی.

طوری گفتم واقعانی که چشم های سپهر برق زد و مثل خودم گفت: واقعانی

پارته 36

تکه ی از آناناس خوردم و از روی مبل بلند شدم به
آرومی از هاله پرسیدم.

- سرویس بهداشتی کدوم سمته؟

- آخرین در توی راهرو سمت راست.

بدون نگاه کردن به کسی از پذیرایی بیرون اومدم.

خودم را به سرویس بهداشتی رسوندم.

بعد انجام دادن مراحل دستهام را شستم در آینه صورتم
را چک کردم فقط رژم کمرنگ تر شده بود که تمدیدش
کردم و از سرویس بیرون اومدن که با سر به حجمی که از
سفتیش به سنگ گفته بود بکش کنار برخورد کردم.

همین که سرم را عقب دادم دهنم را باز کردم تا دوتا
درشت بارش کنم با دیدن چشمای وحشی سبز رنگش
لال شدم.

نگاهش کردم خیلی راحت می شد فهمید از همون
پسرهایی است که کلی برای هیکل
وقیافه اش خرج می کنند. چهره جذاب و مردانه خودش هم
بی تاثیر نبود دخترها هم به خاطر ثروتش هم برای همین
تیپ و قیافه اش
زیادی دوروبرش بودند. نگاهم به ساعتش کشیده شد کم
کم قیمتش با حساب بانکی من
برابر بود! معلوم بود عاشق کشیدن نگاهها به دنبال خودش
است. بی اختیار گوشه لبم بالا رفت.
- پول خورد ندارم تا بدم.

اشاره به ایستادن جلوی در سرویس بهداشتی کردم.
که از بازوم گرفت و به دیوار پشت سرم کمرم را کوبید.
- دهنتم و ببند تا خودم نبستمش احمق...

دست مشت شده‌ام را به سینه اش کوبیده ام و با صدای
خفه ی بهش توبیدم.
- روانی بکش کنار چی میگی اه...-

چونه ی گرده را میان انگشتاش گرفت.
- احمق تو میدونی دوست سپهر کیه؟ ها؟ میدونی یه
دیوٹ زن باز...-

نمیدونم چی توی وجودم من را وادار میکرد تا باهاش یکی
به دو کنم.
- باور کنم یکی روی دست تو زده توی زن بازی هووم

به جایی اینکه عصبی بشه دستاش را دور گردنم حلقه کنه
تا خفه ام کنه و من را بفرسته به دیار باقی برعکس لبخند
زد.

- من هیچ وقت نگفتم اینکاره نیستم برعکس اینکاره ام
اما دَله نیستم همه دخترهای که پابه تختم گذاشتن با
رضایت خودشون بود...

از شنیدن حرفاش صورتم بخاطر شرم دخترانه سرخ شد
خدایا توبه ایستادم با یه مرد راجب چی حرف می زنم.

دستم را روی سینه اش فشار دادم.

- به من چه اون احمق ها با پایی خودشون اومدن توی
تخت...

چشماش روی صورتم چرخ خورد و روی لب رژ خورده
نارنجی رنگم خیره شد.

- تو هم مریم مقدس نیستی دیدم اون روز تو کافه همون
پسری که سیا صداش میزدی چه صمیمی بودی...

به خاطر این فکرهای دوهزاریش از میون دندون هام
غریدم.

- خوب به تو چه ها باهاش خودمونی بودم یا نبودم به
خودم مربوط هست حالا هم بکش کنار...

دستش بالا اومد انگشتش را روی لبم نوازش وار کشید.
- تا همین چند دقیقه پیش به خاطر این میگفتم با
دوست سپهر همکاری نکن چون آدم درستی نیست. اما
الان دیدم خودت اینکاره هستی.

حس کردم با حرفش یک ظرف بزرگ آب جوش روی
سرم ریختن که اینطور گر گرفتم.

بخاطر تهمت و توهین هاش به خاطر اون نگاهش تحقیر
آمیزش نفهمیدم چی شد اما به خاطر عصبانی بودنم زورم
چندبرابر شده بود.

سردار هم هیچ فکرش رو نمی کرد که اینکارو کنم.
توی چند ثانیه اتفاق افتاد که پام رو بالا آوردم و محکم با
تموم حرصی که توی وجودم به جوش امده بود وسط
پاش کوبیدم حتی به این فکر نکردم که شاید عقیم بشه.

دستهایش هم زمان با عربده ی که کشید از بازوهایم باز
شد و عقب رفت و کف خونه افتاد شبیه مار به خودش
پیچید.

بشمار سه امین و هاله و سپهر اومدن هر سه اول با
چشمای گشاده شده از تعجب بعد با دیدن حال سردار
چشماشون رنگ تعجب به خودش گرفت.

قبل از اینکه کسی حرفی بزنه با همون استرسی که واقعی بود دهن باز کردم.

- من داشتم از در بیرون می اومد این خواست بیاد تو خورد به من نه یعنی من خوردم به دیوار نه یعنی من نمیدونستم پشت در هستش در و باز کردم در محکم خورد بهش آره آره پشت در بود در باز کردم محکم خورد بهش...

هرسه دور سردار جمع شده بودن و من همین طور داشتم توضیح می دادم و خودمم نمی دونستم دقیق دارم چه چرت و پرتی تحویلشون می دم.

با دیدن رنگ صورت ارغوانی سردار لال شدم با چشم های دوکاسه خون زل زده بود بهم نگاهش شبیه گرگ به بره بود.

صداهای امین و هاله و سپهر رو که می پرسیدن چی شده؟ کجا خوردی؟ بریم بیمارستان دیگه نمی شنیدم.

انگار از دیدن نگاهش به حمدالله هم کر هم لال شده بودم.

آب دهنم رو فرو دادم قدمی عقب گذاشتم.

با صدای دور گه اش که از میان دندانهای جفت شده اش شنواییم را به دست آوردم.

- بسه خوبم چقدر سوال می پرسین خوردم زمین الان بهترم.

انگار ضربه‌ی که زده بودم اونقدر هام هم کاری نبود اما اولین بار در زندگیم تونستم حرف زبون چشمای یه نفر را بخونم.

چشمای سردار میگفت: فرار کن که اگر دستم بهت برسه
هیچ احدالناسی نمیتونه تو رو از دستم سالم بگیره چون
قراره تیکه تیکه ات کنم.

با یه حساب سرانگشتی با فهمیدن اینکه با پول توی
حسابم فقط میتونم تا کرج برم اون هم برای چند روز سر
کنم نه تنها تیره کمرم بلکه کل اسکیت بندی بدنم لرزید.

با صدای سردار به خودم اومدم.
- امین این آب قنده به ماهی بده که رنگش زرد شده من
خوبم.

به خودم اومدم من تو پذیرایی چه می کردم از بس در
افکارم با خودم درگیر بودم حتی نفهمیدم که اینجا
اومدیم.

امین لیوان را به دست سردار داد.

- توبخور برای ماهی میگم بیارن. آخرش نفهمیدیم چی شد کجا خوردی بیمارستان هم که نمایایی بری.

سردار با همون حال بلند شد از درد فکش منقبض شد اما توله جن دردش و به روی مبارکش نیاورد.

همین که خواست هاله و سپهر به خاطر بلند شدنش به سردار اعتراض کنند سردار گفت: دارم میرم الان یادم افتاد امشب یه قرار داشتم

با ایستادنش جلوم حرفش تموم شد لیوان آب قند رو به دستم داد لبش تکون خورد و صداش رو فقط من خودش شنیدم.

- اینو بخور جون داشته باشی به خاطر این کارت بلایی سرت بیارم که زرد کنی بدتر از امشب شلوار لازم بشی.

بدون حرفی فقط خیره به چشم هاش شدم ؛ به خدا
قسم که اگر دو ثانیه دیگه همین طوری خیره نگاهم میکرد
شلوار لازم میشدم هیچ توی سن بیست و دو سالگی به
علت ایست قلبی فوت هم می کردم.
لیوان را که به دستای دو تکه یخ شده ام داد بدون هیچ
حرفی از جلوم گذشت.

هاله و امین برای بدرقه کردنش پشت سرش رفتن.
من تازه یادم اومد باید نفس بکشم و نفس عمیقی کشیدم
که با صدای سپهر شونه هام بالا پرید و جیغ خفه ی
کشیدم.

- عه چی شد ماهی ترسوندمت

بدون اینکه بفهمم دارم چیکار می کنم لیوان آب قند را
یک نفس سرکشیدم و انگار با هر جرعه از آب قند کم کم
سستی دست و پا هام جون گرفتن.

- چی چیزی گفתי راستش دیگه منم کم کم باید برم دیر
وقت شده فردا هم باید برم کافه کلی کار دارم.

مثل همیشه وقتی کاری می کردم و می ترسیدم کسی بوی
ازش بیره مثل رادیو حرف می زدم مهمم نبود چی می گم.

با صدای قهقهه ی سپهر به خودم آمدم.
- آروم آروم باشه یه نفس بین حرفات بکش..

لبخندی بهش زدم توی دلم چندتا فحش پدر و مادر دار
به خودم دادم که قشنگ دادم. تا دیگه هیچ وقت جوگیر
نشم کاری نکنم.

- خوب دیگه من برم

بدون توجه به اینکه سپهر دهان باز کرد سوال پرسه
لبخندی زدم که بدون اینکه خودم را درآینه ببینم شرط
میبستم جای لبخند رو لبم بیشتر لبم شبیه سگتهای ها
کج و معکوج شده.

لیوان خالی را به دستش دادم همین طور با قدم های
بلند از پذیرایی بیرون اومدم.

هاله و امین که معلوم بود تازه سردار و راهی کرده بودن با
دیدنم متعجب نگاهم کرد.
امین- چیزی میخوای ماهی ؟

نگاهی به هاله کردم.

- هاله جون لباس های من و بدین ممنون دیگه دیر وقته
منم برم.

امین اخم هاش را در هم کشید.
- کجا بری امشب بمون همین جا تو خونه که کسی
نیست امید هم دیر می یاد.

حوصله بحث با امین نداشتم واقعا اون گولاخ گند زده
بود به امشبم فقط میخواستم زودتر برم خونه حموم
کنم و بعدش بخوابم با بغل کردن بالش محبوبم.
- امین فکر کنم فراموش کردی که همیشه باهم میرین
مسافرت و من توی خونه تنها می مونم بعد هم تنها، تنها
هم نیستم نگهبان و خدمتکارها هست.
امین که با شنیدن حرف هام چشم هاش رنگ شرمندگی به
خودش گرفت.

نگاهم خیره موند به چشمای امین که از من دزدید.
امین امشب فرق داشت با همیشه با امینی که من بیست
و دو سال باهاش بزرگ شدم و با یه قانون که صادر شده
از زیون مهرتاج بانو بود حق نداشتم برادر صداش کنم.

هاله شال و بارونیم رو به سمتم گرفت که من بدون نگاه
گرفتن از امین لباس هام را از دست هاله گرفتم و تشکر
کردم و پوشیدم.
- ماهی موبایل و کیفیت رو جا گذاشتی.

به سمتش چرخیدم و سرم را روی شونه ام کج کردم.
- مرسی حواسم نبود.

سپهر با همون لبخند پدر و مادر دارش نگاهم کرد

کیفم را به دستم داد و اما موبایلم رو میون انگشت ها گرفت که با این کارش ابروهای کمونیم بالا پرید.

- فردا قراره که با دوستم بیاییم کافه برای تست شیرینی هات نه آدرس کافه اتو دارم نه شمارهی ازت

مکث کوتاهی کرد و ادامه داد.

- اگر اجازه هست یه تگ زنگ به خودم بزنم تا شمارهات بیفته.

- فردا!!! آهان باشه من برات آدرس کافه رو هم پیام می فرستم.

سپهر با رضایت نگاهم کرد بدون اینکه نگاهم کنه صفحه گوشیم را باز کرد رمزی هم نداشت مثل کاروانسرا بی در و پیکر بود که سپهر هم سرش را انداخت پایین و بدون یالله شماره اش را گرفت بعد از چند لحظه موبایل

را با لبخند به دستم داد اما برق چشماش از نگاهم دور
نموند.

بعد از اینکه مراحل خداحافظی رو با هر سه طی کردم
بیرون اومدم.

پارت-41

درست چهار روز از اون شب گذشته بود.
وقتی فردا اون شب به مینا و آهو تعریف کردم چه بلایی
سر سردار آوردم اول هر دو شوکه نگاهم کردند و بعد از
چند ثانیه‌ای صدای قهقهه‌ی هر دو در کافه کوچک و
جمع و جورمان پیچید.

بعد از ظهر همان شب سپهر با دوستش که به اسم فرید
نیایش بود به کافه آمدن اما قشنگ زیر ذرین گرفته

بودمش تا هیزی ازش دیدم از همین روز اول خط
قرمزهاش را نشانش بدهم اما از بس این فرید آقا بود که
هر سه ما را شیفته جمالو جبروت خودش کرد.

به لطف خدا شانسی که راهش به سمت خانه ما هم
افتاد خودمانی تر بگویم با باسن در کوزه عسل افتادیم با
بستن قرارداد با شرکت فرید نیایش همون اول بعد از
اینکه اجازه بده امضاها مون زیر قرار داد خشک بشه
چکی داد که با دیدن صفره های گوگولی مگولی قشنگ
هر سه. دل ضعه کردیم وضع حساب بانکیمون خوب
بود و همین وضع باعث شده بود حال دلمان هم
مشنگ تر باشد.

روزها پشت سر هم می گذشت و هر روز سر ساعت به
کافه میرفتم و سر ساعت برمیگشتم.
هنوز علیرضا و مهرتاج بانو نیومده بودن.

شاه ماهی

و این نبودنشان در عمارت به مذاق امید خوش آمده بود
که گاهی مهمان های دعوت می کرد از همه نوع دروداف و
چشم رنگی از همان های که منم با دیدنشان به فکر تغییر
جنسیت می افتادم.

دیشب تا نزدیک های سه صبح فیلم نگاه کرده بودم و
حالا که صدای کوروش شبیه مته روی مخم بود.

- ماهی این در و باز کن ای بابا ماهی زنده ی یا مردی

صدایش را بالاتر برد.

- امید این چرا جواب نمیده

مشت محکمی به در کوبید که هم زمان فریاد کشیدم.

- زهرمارو ماهی چی میگی اول صبح اه بذار بخوابم .

همین طور هپلی از روی تخت بلند شدم و بالش محبوبم
زیر بغلم زدم و در را باز کردم.

@shargoftegoo

- چته تخم دو زرده کردی که اول صبحی اومدی خبرش و بدی.

صدای خنده‌ای امید بلند شد و کوروش سرش رو سمت امید که از پله‌ها پایین می رفت چرخوند.

- خفه باش امید تا نیومدم دهنِت و سرویس نکردم من دیشب اون همه گفتم باهاش حرف بزن

حالا که خواب از سرم پریده بود از جلو در کنار رفتم. که پشت سرم وارد اتاق شد.

- ماهی عزیزم میدونی که خاطرت برام عزیزه

- نه

- ماهی یه کاری میخوام برام بکنی میدونم روی من و زمین نمی ندازی.

- نه

- ای حناق و نه اول بین چی میگم چی میخوام بعدش
قفل کن روی نه، نه.

روی تخت نشستم دستی به موهای کوتاه و آشفته ام
کشیدم.

- وقتی تو اینطوری عزیزم و قشنگم به نافم میبندی حتما
یه چیزی ازم میخوای که برخلاف میل من هست اون
چیز هم به احتمال صد در صد آهو هست پس نه...

نفسش را پر صدا بیرون داد و به سمت پنجره رفت و
پرده‌های حریر و باز کرد نگاهم که به برف افتاد طوری با
شوق جیغ کشیدم که شونه‌های کوروش بالا پرید و زیر
لب فحشی نثار جد مبارکم فرستاد.

پارت 42

از روی تخت تند پایین پریدم با قدم بلند به سمت پنجره پرواز کردم.

همین که پنجره را باز کردم و نگاهم به حیاط سفید افتاد از ته دل جیغ کشیدم و بالا پایین پریدم.

- وای خدا ووای برف کوروش برف باریده بین حیاط رو من غش

کوروش انگار که به یک بیمار دکترها ازش قطع امید کرده باشن نگاه میکرد دهنش را کج کرد.

- گوه زدی وسط حال خوشم همه قراره بریم کوه نزدیک کرج اومدم خبر بدم تو هم بیا به آهو هم بگو همرا ما بیاد حالا تر زدی وسط حالم؛ بعدش وای خدا برف میکنی...

از دیدن برف با حال خوشی خندیدم.
- واقعا کجا بریم برف بازی چه کیفی بده به آهو هم بگم
حتما می یاد...
@shargoftegoo

با آخرین کلمه‌ی که از دهنم بیرون اومد چشم های
کوروش گرد شد و خیز برداشت سمتم و دستاش رو دور
کمرم حلقه کرد و من را چرخوند.
- آی نوکرتم ماهی آی چاکرتم ماهی آی مخلصتم ماهی

مشت کم جونی به سینه‌ی عظمه‌ایش زدم.
- برو نوکر و مخلص ننه ات باش به جون خودم چپ
نگاهش کنه چشمت رو درمیارم فهمیدی اذیتش نکن.

من را زمین گذاشت و با همان لبخند و چشماهای
چلچراغانش نگاهم کرد.

- ماهی یه فرصت بده به روح بابام هوس نیست...
@shargoftegoo

طوری این جمله را گفت که برای ثانیه‌ی دلم لرزید
همانطور منتظر نگاهم کرد.

کوروش در زندگیش اندازه موهای سرش دختر و زن
موقت آمده و رفته بودن اما دَله نبود.

زبانم را روی لبم کشیدم.

- اگر دو روز بعد فهمیدی هوس بود از زندگیش می‌ری
بیرون آه‌و رو تو دستت عروسک نمیکنی باشه...

مردانه خندید از همان ها که در دلم قربان صدقه‌ی
برایش ردیف کردم.

- رو چشمام تو راه و برام باز کن بقیه‌اش با من اگر اخم
به ابروش بیارم دهن خودم و سرویس میکنم خوبه...

دست به کمر طلبکار نگاهش کردم.

- نه اگر اخم به ابروش بیاری دهنت رو خودم سرویس
میکنم فهمیدی...

خم شد و صورتم را محکم بوسید.
- این تن بمیره ماهی گاهی هم پیشش طرفداری من و بکن
همینطوری خوب

لبخندم رو با فشار دادن لبام رو هم مخفی کردم.
- زیون داری شش متر از چی تو طرفداری کنم آخه.

پارت 43

کوروش سری از تاسف برایم تکان داد.
- بدو زنگ بزن بعدش آماده شو سر بیست دقیقه پایین
باشی.

همین که خواست در اتاق را پشت سرش ببند صدام را
بلند کرد.

- عه کوروش قرار امروز بریم شب برگردیم یا فردا
چطوری هاست.

کوروش سرش را وارد اتاق کرد.

- معلوم نیست تو برای دو روز لباس بردار به اون
دوستت هم بگو لباس کلفت برداره

بعد رفتن کوروش به آهو زنگ زدم و موبایل را روی بلند
گو گذاشتم کوله پشتیم را از ته کمد برداشتم با خوردن
دومین بوق صدای پرانرژی آهو در اتاق پیچید.

- جانم ماهی

- سلام خوشگه مثل همیشه چه پرانرژی هستی..

خندید با همون نازی که توی صداش بود اگر مسابقه
صدا بود حتما اول میشد با این صدای قشنگش شاید
هم قبل چشماش همین ناز صداش دل کوروش رو فتح
کرده بود.

- امروز که کافه قراره دیر باز کنیم چرا زود بیدار شدی

هودی و شلوار زیر پوش هام را توی کوله ام گذاشتم.
- خب واسه همین زنگ زدم برف و دیدی با یه مسافرت
یه روزه چطوری قراره مهمون کوروش باشیم.

سکوت کرد کوله پشتیم را که آماده کرده بودم کنار در
گذاشتم.

- فکر کردن نداره یه تفریح یه روزه هست.

- ماهی

صداش رنگ ترس به خودش گرفت.

- جان ماهی؟ بین کوروش چموشه تا به این سنشم هر
چی خواسته دو دوستی یا بهش دادن یا به دست آورده
اما دَله نیست نمیگم پیغمبره نه
اما اگر توهم میخواست به نظرم یه شانس بدین بهم.

پرصدا آب دهانش را فرو داد.

- ماهی من و کوروش آخر و عاقبتی نداریم وقتی ته این
آشنایی رسیدن نیست ...

میون حرفش پریدم.

- آهو هر تصمیم گرفتی کنارتم اما کاری نکن فردا حسرت
تصمیم امروزت رو بخوری ...

سکوت کردیم هر دو که با صدای آهو بلاخره این
سکوت شکست و با جوابش لبخند زد.

- میرم آماده شم به بی بی هم بگم.

پارت 44

کوروش ماشین و سر کوچه‌ای خانه آهو پارک کرد خبری از برج ها سر به فلک کشیده و خانه‌های ویلای نبود این جا خیلی فاصله داشت با اون بالا بالاها ...

اینجا کوچه هاش تنگ بود مثل همین کوچه که حتی کوروش نمی تونست ماشین غول پیکرش را وارد کوچه کنه.

آهو با قدم های آرام که مواظب بود پاش لیز نخوره به سمت ماشین اومد که خم شدم زودتر در و براش باز کردم.

با کلاه سفید و شال گردنی که دور گردنش انداخته بود نوک دماغش سرخ شده بود ملوس تر شده بود.

با نشستن آهو روی صندلی کوروش و امید هر دو
سرشون را به عقب چرخوندن.

امید سلام و احوالپرسی کرد دوباره سرش با موبایلش گرم
شد.

اما کوروش با لبخند گوشه ی لبش سانت به سانت
صورت آهو و نگاه می کرد و انگار نمی دونست رو لبش یا
چشماش که با خط چشم زیباتر شده بود بیشتر تمرکز
کند.

دوباره همان خوی خبیثم بیدار شد.
- چه خوشگل شدی آخه تو این محمدی حق داره که هر
چقدر جواب منفی میدین باز میاد.

محکم روی صورتش و بوسیدم.

همین که سر جام نشستم با دیدن گره کور میان ابروهای
کوروش با رضایت لبخند ملیحی زدم که زیر لب فحشی
نثارم کرد.

بدون هیچ حرفی برگشت آینه جلوی شیشه و روی
صورت آهو با پرویی تمام تنظیم کرد بدون آوردن به روی
مبارکش این کارش رو حرکت کرد.

هنوز راهی نرفته بودیم که از میون دو صندلی به جلو خم
شدم و صدای آهنگ و بالا بردم.

همین طوری نشسته با آهنگ بیس دار خودم را تگون
میدادم.

آهو با صدای آرومی پرسید.

- ماهی همین خودمون میریم دیگه...

- آره دیگه همین خودمون ...

که صدای کورش میان صحبت هامون پارتز انداخت.
- فقط خودمون نیستیم امین و هاله هم هستن.

امید ادامه داد.

- با سپهر و سردار فکر کنم چندتایی هم از دوستاشون

با شنیدن اسم سردار تمام حس و حال خوشم پرید من
داشتم با پایی خودم پیش گرگ میرفتم...
خدایا دقیقا با چه انگیزه‌ی من و آفریدی.

پارت-45

آخه یه آدم چقدر می تونه بدشانس باشه.

@shargoftegoo

آخه کدوم گوسفندی خودش با پاهای خودش میره
سمت قصاب که پخ پخ بشه.

لبام را رو هم فشار دادم.
میخواستم همین جا خود زنی کنم به خاطر این شانس
که نصیبم شده بود.

چند ساعت توی جاده بودیم که هیچی از صحبت ها
نفهمیدم طول راه با خودم درگیر بودم با خودم.

و مثل همیشه که ذهنم درگیر میشد یا عصبی و ناراحت
میشدم فقط میخوردم حالا هم ته آجیل و چیبس و
پفک و درآوردم.

با بوقی که کوروش زد از ترس هینی کشیدم و شونه هام
بالا پرید.

پشت ماشین غول تشنی نگه داشت و سرش را به سمت عقب چرخوند.

- پیاده بشین یه ته بندی کنیم اینجا

آهو همین که خواست از ماشین پیدا بشه کوروش مچ ظریفش و گرفت و آهو انگار که برق گرفته باشتش سر جاش سیخ نشست.

کوروش با دیدن حال آهو با خباثت گوشه‌ی لبش بالا رفت.

- هوا بیرون سرده اون شالگردنت و قشنگ دور گردنت گره بزن دستکش هاتم بپوش

آهو با صورت گر گرفته مچ دستش و از دست بزرگ کوروش بیرون کشید بدون حرف شال گردنش و دور گردنش محکم تر کرد و دستکش هاش رو پوشید و از ماشین پایین پرید.

همین که در ماشین بسته شد کوروش طلبکارانه به من و امید توپید.

- با این سن و سالتون نمی دونین تو بعضی موقیعت ها باید اونجا رو ترک کنین..

امید قهقهه زد.

- جون داداش محو جمالت شدم تو نگران دختری هم میشدی اصلا پشم هام ریخت.

کوروش غضبناک به امید نگاه کرد که امید با لبخند از ماشین پیاده شد.

- حالا خوبه من میخوامستم ماشین بیارم اسرار کردی نیارها حالا واسم قیافه میگیری.

ماهی میخوای بقیه راهو سوار ماشین امین بشیم به دوستت هم بگو ...

کوروش خیز برداشت تا به مشت حواله‌ی چونه خوش
تراش امید کند که امید زودتر در ماشین را بست اما
کوروش با فحش پدر مادر داری خودش رو خالی کرد.

از ماشین پیاده شدیم و توی همون نگاه اول نگاه سردار
به من افتاد بدون هیچ حرف و خط و نشونی نگاهش و
ازم گرفت.

شوکه شدم این آدم باید الان با چشم‌هاش من و قبض
روح میکرد اما حتی نگاهش تحقیر هم نداشت هیچ یک
نگاه ساده و همین و بس.

هنوز درگیر دار نگاه سردار بودم که سپهر کنارم ایستاد.
- سلام ماهی خانم خوبی.

نگاهم را از سردار که دست‌هایش و در جیب کاپشنش
فورو میکرد گرفتم.

- سلام خوبم تو خوبی.

- الان که عالیم مگه میشه تو رو ببینم خوب نباشم.

خندیدم که دست سردم و توی دست بزرگ و گرمش
گرفت.

- دختر یخ زدی که دستکش هات کو

از جیب کاپشنم دستکشهای سفیدم را برداشتم که از
دستم گرفت و کمک کرد. دستکشهام و دستم کنم.

با اومدن آهو کنارمون سلامی کرد و حال و احوالی از آهو
پرسید.

- بیاین بریم داخل رستوران.

امید، سپهر را صدا کرد که سری براش تگون داد و از ما دور شد.

پارته 46

آهو با هیجان پرسید.

- خبریه؟

متعجب نگاهش کردم.

- چی؟

- میگم خبریه چرا به قول کوروش گیرایت ضعیفه.

- چقدر زود این کوروش روت تأیذ گذاشت‌ها؛ حالا هم صاف سواتو پیرس یعنی چی خوب چه خبری؟ درست حرف بزن.

آهو حرصی مشت کم جونی به بازوم زد.
- خبریه با سپهر آقاااایی دکتر.

انگار که دوهزاریم تازه افتاده باشه. هاااا کشداری گفتم.
- نه این چه سوالی می‌پرسی چون باهاش دو کلمه حرف زدم و خندیدم باید خبری باشه با کوروش هم حرف می‌زنم و می‌خندم حتما خبریه ...

آهو پابرهنه میان حرفم جفت پا پرید.
- نگاه سپهر به تو شبیه نگاه کورش هست مگه هوم؟

بدون اینکه اجازه بدهد جوابش را بدهم؛ دستم را پشت سرش کشید وارد رستوران کوچک شدیم.

سمت میز کنار شومینه رفتیم و همه امون دور میز گرد
بزرگ نشستیم .

سپهر: چی میخوری

با شنیدن صداش که درست شبیه دوبلورها بود؛
چرخیدم و تازه فهمیدم کنار سپهر نشستم.
خیره شدم به چهره جذاب و مردانه بی نقصش خدا این
بشو با حوصله تمام سفارشی آفریده بود به چند دقیقه
پیش که دستم را در دستش گرفته بود فکر کردم.

اما من اون لحظه هیچ حس خاصی نداشتم نه در دلم
پروانه.ها رنگا رنگ پرواز کردن نه از گرمی دستش دلم
هُری ریخت.

انگار اون لحظه سیا یا کوروش دستم را گرفته بودند
همین و بس.

- پسند شدم.

- ها ؟

خندید بلند و مردونه که حواس همه به ما جمع شد.

هاله با کنجکاو پرسید.

-من فکر کردم خندیدن یادت رفته از بس دیشب اخم کردی.

سپهر انگشت هاش را روی ته ریش چونه اش کشید سرش را کنار گوشم خم کرد.

- دیشب جمع بودیم خونه سردار اما تو نبودى واقعا هر کاری کردم نتونستم بخندم حتی خوش بگذروم.

انگار نه انگار که یک جنس مخالف این حرف را به من
زده باشد پوکر فیس نگاهش کردم.
حالا نه که خرکیف نشدم اما لعنتی قلبم هیچ اعلائی از
خودش بروز نداد.

با صدای هاله دیگر بیشتر از این حس نداشته خودم را
تجزیه و تحلیل نکردم.

- دایی جان در گوشی صحبت کردن نداریم ها...

سپهر بدون حرف به صندلی تکیه داد.

تمام مدتی که صبحانه میخوردیم ازم پذیرایی میکرد و
حالا که فهمیده بودم بهم حسی داره نمی دونم چرا یهو
بغض کردم.

من محبت ندیده بودم هیچ وقت هیچ کس هواسش به
من نبود.

و حالا رفتار سپهر در اوج ناباوری بدجور اذیتم می کرد.

حس می کردم همه نگاهشون به رفتار سپهر با من هست
سرم رو بلند کردم.

نگاهم روی تک تکشان چرخید.

ماشالله مثل همیشه هاله و امین توی حلق هم بودن من
فکر کردم بعد از عروسی یکم از داغیشون سرد بشه اما
انگار تازه طعم هم دیگه زیر دندون هاشون رفته بود.

امید هم با نیش باز همینطور که غذا میخورد سرش توی
گوشی بود؛ خدا بخیر کند که با کدام درودافی در حال
چت هست که نمی تواند دو دقیقه موبایل را کنار بذاره و
آدم وار غذا بخوره.

معلوم نیست اون شخص پشت موبایل مخ امید را میزند
یا امید مخ طرف را میزند.

و اما کوروش اینطور که معلوم هست قراره از ثانیه به
ثانیه این سفر استفاده کند. تا دو دلی آه و رو از بین ببرد.

حالا هم زیر گوش آهو داشت چه سخنرانی مهم میکرد
خدا داند. که صورت رفیق شفیقم عین لبو سرخ شده
بود.

که از کوروش بعید نیست اگر الان راجب مثبت هیجده
حرف بزنه.

چشمای کوروش از دیدن سرخی صورت آهو چلچراغان
شد و توی دلم به این شخص توله جن که تمام دخترها رو

زیر رو کرده بود و حالا دستش را روی آهو نجیبم گذاشته
بود که از خرشانسیش آهو هم با تمام ناز و غمزه‌هاش
دلش خیلی وقت پیش دیگه از دستش رفته بود.

صاف نشستم نگاهم به چشم های سردار گره خورد باز
هم همینطور بی حس نگاهم میکرد.
اولین بار کی این مرد را دیده بودم.
همون روز بارانی که از مدرسه تا عمارت زیر باران آمده
بودم.

پارت 48

از مدرسه تا خود عمارت گریه کرده بودم صورتم از
اشکهام خیس شده بود.

چون علیرضا حتی در این حد پدری برایم نکرده بود که
بیاد توی مدرسه خودی نشون بدهد بگویند. این دختر بی
کس و کار نیست.

این دختر که بهش انگ دزدی میزنن دختر منه.
منی که بخوام کل مدرسه را یکجا با تمام کارکنانش
میخرم. اما حتی چندین بار هم که گفتم نشنید و آخرش
هم بدون نیم نگاهی که بهم کنگفت: خودت حلش کن
از من 15 ساله که توی سن بدی بودم. به جای حمایت
رهایم کرد به همین راحتی از زیر مسوئلیتش شانه خالی
کرد.

منی که دست به کیف اون دخترک نزده بودم اما شدم
دزد و سیلی ناحقی که مادر اون دختر جلوی همه هم
کلاسی هایم زد را هیچ وقت فراموش نمیکنم.

هنوز دو کلاس دیگر داشتیم اما من نتوانستم تحمل کنم
و بدون برداشتن کیف، وسایلم از مدرسه فرار کردم.

تا خانه زیر باران همینطور که گریه میکردم حق زدم.

اون موقع اولین بار دلم از علیرضا شکست.

وقتی جلو در رسیدم وارد عمارت باشکوه شدم با همون لباس های خیسم محکم به یکی خوردم.

وقتی سرم را بلند کردم نگاهم به تیله های سبزی گره خورد که از تعجب گرد شده بود نگاهش روی لباس های مدرسه خیسم بالا و پایین شد و روی چشم های متورم ثابت ماند.

- علیرضا نگفته بود گربه نگهداری میکنه...

با تکان خوردن شونه ام به خودم آمدم دست کشید از مرور خاطره های جز آزار خودم چیزی نصیبم نمی شد. صندلی سردار خالی بود آهو بازویم را کشید.

- چته ماهی

- بقیه کجان ؟

- صحبت بخیر رفیق کوروش رفت حساب کنه بقیه هم رفتن بیرون. این سپهر هم گوشیش زنگ زد بلند شو بریم.

پارت 49

سرم را تکان دادم و افکار آزار دهنده رو کناری زدم من خیلی وقت داشتم در تنهایی بدبختی هام را دوره کنم.

از روی صندلی بلند شدم؛ نقاب بیخیالیم را روی صورتم زدم؛ گوربابای غم و غصه که خدا قربونش برم از فرق سرم روی من ریخته بود.

- جووون کوروش

صورت آهو باشنیدن لحن کشیده‌ام سرخ شد و با مشت
محکم به شونه ام کوبید.
- آروم چته ماهی آبروم رفت.

دستم را روی شونه‌ام گذاشتم و صورتم از درد مچاله
شد.

- له کردی اه از زیونت کار بکشی انقدر سخته.

آهو با نگرانی نگاهم کرد.

که با نزدیک شدن کوروش نیشخندی زدم و صورت آهو
و محکم و با صدا بوسیدم.

ابروی برای کوروش توله‌جن که با حسرت به لب قلوئی
آهو نگاه می کرد انداختم.

توی دلم دیوئی حواله‌اش کردم و مطمئن بودم تا الان
هزار بار آهو رو لخت توی دهنش تصور کرده.

چه کنم که خباثت درونم را نمیتوانم کنترل کنم سرم رو
جلو بردم که کوروش منتظر نگاهم کرد.

- میخوایی یه ماچ آبدار هم از طرفت کنم؟ هااا؟

کوروش زیر لب فحشی نثارم کرد. مچ ظریف و سفید
آهو را گرفت.

آهو باز هم انگار برق گرفته باشدش تگون خفیفی خورد.
اما کوروش با پرویی گفت: عادت کنی بهتره مثلاً دوست
پسرتما ها گفتی بغلت و ماچت نه اما دیگه پیغمبرم
نیستم که لمست تما هم نکنم.

با حرص به من که با لبخند نگاهش می کردم توپید.
- تو تما دیگه حق نداری بغلش کنی بوسش کنی
فهمیدی...

آهو لبش رو گاز گرفت و من با تمام پرویی نیشخندی
زدم.

- نه اونی که نفهمید عما ات هستش.

کوروش لبه‌اش و بهم فشار داد تا نخنده.
- برو دعا کن حرفت به گوش عمه خانم نرسه.

پارت 50

به خاطر برف سنگینی که باریده بود کمی دیر رسیدیم
ماشین‌ها و که در حیاط ویلا که حالا فهمیده بودم برای
امین هست پارک کردن.

نگاهی به حیاط که از برف پوشیده شده بود کردم و باز
هم با ذوق دستام را مشت کردم.

کوروش ضربه ای به شونه ام زد.

- سقط نشی بچه از ذوق

چپ چپ نگاهش کردم و خم شدم با چابکی برف
برداشتم و به سمتش پرت کردم.

همین شروع برف بازی من و کوروش شد که بقیه با
لبخند نگاهمون می کردن.

من تند تند گلوله های برف رو به سمتش پرت می کردم.
که کوروش با نشخند و صورت سرخ از سرما به سمتم
پاتند کرد و تا به خودم بیام و متوجه شم میخواد چه کار
شیطانی کنه از کمرم گرفت و منو رو برف پرت کرد.

جیغ بنفشی کشیدم و همراه با خنده اینبار جای گلوله
برفی با فحش هام تیربارونش کردم. اما کوروش بدون
توجه به من برف ها. را روی سر و صورتم میریخت.

که با پرت گلوله به سمتش کناری رفت و نگاهم به چهره
سپهر که با لبخند نگاهم میکرد افتاد.

سپهر که محو تماشایی من بود کوروش هم نامردی نکرد
و گلوله برفی بزرگی درست به صورت سپهر زد.

من که حالا شبیه بستنی یخی شده بود از روی برف ها
بلند شد و قهقهه زدم.

که با صدای آهو نگاهش کردم.
- یخ زدی داری هر هر میخندی .

همین که خم شدم تا گلوله برفی درست کنم آهو جیغی
کشید و پشت سر کوروش مخفی شد.

به خاطر این زبل بودنش چشمام از تعجب گرد شد
ناکس استاد بود اما نشون نمیداده.

کوروش که از کار ماهی مست شده بود چپ چپ نگاهم
کرد.

همینطور که مواظب بود گلوله برفی به آهو پرت نکنم به
سمت ساختمون رفتن.

گلوله برفی توی مشتم رو به هوا پرت کردم.
نگاهم چرخید اما جز من و سپهر کسی نبود.

سپهر _ وقتی با کوروش برف بازی میکردی رفتن تو
خونه...

با لحن عادی گفتم و من نمی دونم چرا توی جمله اش
دنبال ردپایی از حسادت میگشتم .

به خاطر همین نزدیکی کوروش به من اما انگار سپهر
بدون هیچ حسادتی گفته بود.

با این که حسی به این مرد نداشتم اما دوست داشتم
روام حساس باشه.

پارت-51

کوروش درست شبیه قاشق نشسته وسط جلسه‌ام بین
خودم و ذهنم جفت پا پرید.
- بیاین تو یکم گرم بشینم و یه غذایی بخوریم.

با دیدن صورت سرخ از سرمام که شاهکارش بود لبهاش
به لبخند باز شد که دندونهای سفیدش را به رخ کشید.

- عموبیا ببینم دختر باادبی باشی بعد خوردن غذا و
استراحت باز می برمت برف بازی.

با سپهر شروع به خندیدن کردن.

دندون هام و رو هم فشار دادم با قدم های بلند از کنار
سپهر بعدش تنه ی به کوروش زدم وارد ویلا شدم با
خوردن گرما به صورت یخ زده ام با لذت پلک هام و
بستم.

که با شنیدن صدای کفش ها روی پارکت ها پلک هام و
باز کردم.

کوروش بدون حرف از کنارم گذشت
اما سپهر کاپشن خودش رو درآورد و دستش رو به سمتم
دراز کرد.

- کمکت کنم کاپشنت و دربیاری...

برای لحظه ی یادم رفت این شخصی که جلوم ایستاده
کوروش و آهو و مینا نیست.
- نه بابا مگه خودم چلاقم.

کنار چشم‌هاش به خاطر لبخندش چین خورد با صدای
آرومی گفت.
- دختر تو خیلی نابی ناز و اداهات مصنوعی نیست.

چشم هام گرد شد به من میگفتم نازم و همین الان سوتی
دادم و جای لبخند ژيگونند ملیح گفتم چلاق نیستم
خودم کاپشنم رو درآوردم هاا جلل خالق.

دستی به بافت بنفش توی تنم کشیدم.
هم قدم با سپهر وارد پذیرایی شدم که روی تشک های
رنگی جلوی شومینه نشسته بودن و میون دست هاشون
ماگ قهوه بود.

چه زودی هم دست بکار شدن‌ها مگه من چقدر بیرون
بودم؛ یا این‌ها زبل شده بودن.

پارت-52

با ندیدن سردار با لبخند روی لبم به سمتشان رفتم که
آهو نگاهش را از ماگ قهوه میان دستهایش گرفت.
- لباس هاتو عوض می کردی کاش خیس شدن از بس
ول خوردی تو برف.

اخلاق آهو همین بود گاهی به شوخی با مینا بهش
میگفتیم مامان بزرگ.

- برای همین اومدیم دیگه تو برف ول بخوریم.
نیومدیم ها کنار شومینه لم بدیم.

کوروش که انگار متوجه تیکه‌ام شده بود لبه‌اش را روی
هم فشار داد تا دوتا فحش پدر و مادر دارم حواله ام
نکند.

به کوله پشتی‌ام کنار بار مشروب بود اشاره کرد. آهو به
جاش گفت: من و تو توی یه اتاقیم؛ اتاق کنار بالکن برای
ماهست

نه بابا از این آقازاده‌ها بعیده اینطور فرز بودن.
من در کل نیم ساعت هم برف بازی نکرده بودم.

کوله پشتی‌ام را برداشتم که آهو از روی تشکچه نخودی
رنگ نیم خیز شد.
- بیام نشونت بدم.

گوشه‌ی لبم بالا رفت و چپ چپ نگاهش کردم.
- نمیخواد بشین قهوه اتو بخور

سپهر خواست بند کوله پشتی‌ام را بگیرد که سوالی
نگاهش کردم.
- بیارم برات.

دیگه واقعا می‌خواست به خاطر جنتلمن بودن این پسر
کف خانه را گاز بگیرم.
- نمی‌خواه سنگین نیست فقط تا میام برای منم جای
قهوه نسکافه درست کن.

خوب وقتی این پسر آقایی به تمام معناه هست باید
استفاده بهینه کنم ازش پرو هم نیستم.
اما بلام خوب پرو بازی دربیارم.

لبخند زد که جذابیتش هزار برابر شد؛ ناکس چرا انقدر
جذاب بود. پسر خوشگه.

سپهر: - باشه لیدی

از پله مارپیچی چوبی بالا رفتم از بالا به کوروش که
داشت کنار گوش آهو پچ پچ می کرد خیره شدم؛ انگار
قسم خورده بود که در همین مسافرت کوتاه جواب
مثبت را از آهو بگیرد.

پشتکارش هم ستودنی بود اما من دلهره داشتم بعد به
دست آوردن آهو دلزده شدم.

سرم را تکان دادم تا این اراجیف‌های که بهش فکر میکنم
به درک برن.

اما با دیدن لبخند آهو که انگار توله سگ می دونست
میخس رو طوری در دل کوروش بزند

دل کوروش بدبخت را بیشتر از این اسیرتر کند.

خوب ماهی جان نگران هیچکس نباش فعلا خودت را
دریاب که اگر سرما بخوری کسی نیست دو دقیقه
پرستاریت را کند.

طبقه بالا کاملاً اتاق بود نگاهم روی دری که باز بود و
پنجره قدی داشت افتاد.

آروم آروم جلو رفتم انگار که جادو شده باشم از دیدن
اون زیبایی پشت پنجره بدون فکر وارد اتاق شدم.

واقعاً ویو هیجان انگیزی روبه روم بود انگار خدا این ویو
رو اختصاصی نقاشی کرده بود دست هام رو از هیجان
دیدن این منظره جلوی لبم گذاشتم.

محو تماشایی بیرون که به زیبایی سفید پوش شده بود
شدم.

پارت 53

- تو با اجازه کی وارد اتاقم شدی.

از شنیدن صدایش فاتحه ی برای روح جوون مرگم
فرستادم آب دهنم رو قورت دادم رو پام به سمتش
چرخیدم. که با دیدنش شوکه شدم.

سردا با حوله سیاه که دور کمرش بسته بود و موهای
خیسی که آب چکه میکرد روی سینه لخت و خیسش.

چشم هام پایین تر سر خورد روی شکم تیکه ایش
فکر کنم توی شکم مادرش شروع کرده بود ورزش که این
هیكل را برای خودش ساخته بود.

- اسم مردها بد رفته که هیزن اما تو رو ول کنن کم مونده
بخوریش.

اول منگ نگاهش کردم و کم کم متوجه حرفش شدم که
دستهام را مشت کردم و ناخن های کوتاهم توی کف
دستم فرو رفت.

اینجا توی اتاقش مکان خوبی برای بلبل زبونی نبود.
بدون حرف با قدم بلندی از کنارش گذشتم.

که مچ دستم را گرفت محکم انگار برای گرفتن زهر چشم
ازم فشار انگشتهاش را روی مچ بیشتر کرد.

دستم رو محکم عقب کشیدم و که فقط باعث شد حس
کنم مچ دستم میون انگشتاش در حال خرد شدنه.

خواستم دوباره پام رو بکوبم وسط پاش تا اینبار حتما
عمیقش کنم که زودتر فهمید توی یک حرکت منو محکم
به دیوار پشت سرم کوبید که لبهام و را روی هم فشار
دادم تا جیغم را خفه کنم.

قلبم توی سینه ام محکم خودش را به در و دیوار
میکوبید.

سرم رو بالا آوردم و نگاه سردار توی صورتم چرخید.
- کم مونده از ترس شلوارت و خیس کنی اما باز هم
درست عین گربه خیابونی داری پنچول می کشی.

- چی میخوای مچم رو ول کن تا داد نکشیدم.

- داد بزن خوب منم میگم با پایی خودت اومدی تو اتاقم.

انگشتش را جلو آورد و بند لباس زیر سیاهم رو که از زیربافتم بیرون افتاده بود لمس کرد.

- چرا ساکت شدی داد بزن؛ نکنه خودت دلت تخت میخواد.

مشتم را به سینه اش کوبیدم.

- چی میگی روانی من حتی نمیدونستم این اتاق تو هستش.

بدون حرف باز نگاهم کرد از نگاهش تنم لرزید.
اما به روی مبارکم نیاوردم.

سردار_ دوست داری مردها بهت توجه کنن، کوروش و سپهر و خیلی ها دیگه حتما هستن.

لحنش نیش عقرب بود اما لعنتی نگاهش چرا.
خاک تو سرت ماهی که در این موقعیت نگاه شناسیت گل
کرده.

دوباره به سینه لختش مشت زدم.
- به تو چه آخه برو کنار

سرش را روی صورتم خم کرد.
- همین یه ساعت پیش کوروش داشت لمست میکرد با
سپهر صدای خنده‌ها به راه بود.

دستش زیر پیراهنم رفت و کمر لختم رو لمس کرد.
من انگار لال شدم تا حالا هیچ مردی من رو اینطوری
لمس نکرده بود حتی دوست پسرهایم که دوران دبیرستان
باهاش بودم تا اون خلاء خالی محبتی که باید خانواده ام
پر می کردن را از بقیه گدایی کنم.

سُردار که سکوتم رو دید بی پروا تر شد.
- تو همین رو میخوایی.

چونه ام لرزید داشت شخصیتم رو خورد میکرد.
- ولم کن لعنتی چی میخوایی مگه من بهت چیکار کردم
من حتی نمیدونستم داریم ویلا تو میاییم. ولم کنم عوضی

پارت 54

حرصی توی صورتم غرید.
- لعنتی چته همین الان داشتی تو بغل کوروش می
خندیدی چرا تا به من می رسی میشی مریم مقدس هااا.

اشک نیش زد توی چشمهام قلبم تو سینه ام مچاله شد
لب هام تکون خورد.

- من روسپی نیستم که داری باهام اینطوری حرف میزنی.

گوشه لبش بالا رفت اگر اعتراف میکرد این گولاخ از حد
زیبایی جذاب هست زیادی ابله بودم.
اما چیکار کنم درسته ذاتش پلیده اما قیافه اش...

با حرفی که زد توی دلم لال شوی به خودم گفتم

سردار: - تو هم مثل بقیه هستی هیچ فرقی نداری
باهاشون

چشمهای سبزش رو به نگاهم دوخت نیشخند زد. ادامه
داد.

- بهت یه بار اخطار دادم دور بر سپهر نباش اما گوش ندادی.

رگ های گردنش متورم شده بودن نفسش را با صدا بیرون داد پشت به من کرد انگار خودگیری داشت مرتیکه گولاخ.
- برو بیرون.

شخصیتم و غرورم رو خرد کرد با توهین هاش
من هیچی از حرف هاش نفهمیدم جز این که من رو در حد یه زن روسپی آورد من رو له کرد من برای چندمین بار دلم از علیرضا شکست که اگر پدرانۀ پشت منی که خطایی یک شبش بودم می ماند شاید امروز این مرتیکه به خودش جرات زدن این حرف ها رو نمیداد.

از اتاق بیرون آمدم اشک جلوی دیدم را تار کرده بود.

از پله ها پایین رفتم دوست داشتم از این خونه از این
آدم‌های غریبه که باهاشون هم خون هم بودم کیلومترها
دور بشم.

صدای خنده هاشون بلند بود همه اشون خوشبخت و
بی درد بودن.

هاله روی پای امین نشسته بود و کوروش و سپهر داشتن
مچ می انداختن امید داوری میکرد و آهو با هیجان به
کوروش نگاه میکرد و تشویقش میکرد.

جای خالیم حتی حس هم نمی شد مثل همیشه
حتی رفیق چندساله‌امم با بودن کنار کوروش فراموشم
کرده بود.

بدون هیچ صدای کاپشن و کلاهم را برداشتم و تنم کردم
از ویلا بیرون زدم.

کنار جاده با قدم های آروم به راه افتادم مقصدی
نداشتم؛ وجودم تهی از هر حسی شده بود.

قلبم، درد میکرد یه شونه پدرانه میخواستم تا گریه کنم.
یه بغل مادرانه بدون منت میخواستم.
خواسته هام زیاد نبود اما برای من غیرممکن بود.

گوشی موبایلم و از توی جیب شلوارم درآوردم هیچ
تماسی هم نداشتم یعنی کسی متوجه نبودم هنوز نشده
بود تا سراغی ازم بگیرن.

قطره اشکی بلاخره از چشمم هام رو صورتم سر خورد
فریاد کشیدم.

- گوریابا همه اشون برن به فاک

با صدای بوق ماشین سرم را چرخاندم یه پسر آمپولی که
از سر و صورتش دیوئی می ریخت سوار شاستی بلند
گوشه ی لبش سیگارش چشمک بهم میزد.

- چته عروسک سر قرار نیومده بین چه یابوی بوده که
از تو بیی گذشته. اما غصه نخور پیر بالا بریم یه دور
بزنیم بعدش بریم خونه من عشق و حال کاری کنم
باهات خودت هر شب پیش قدم بشی.

تموم حرصم رو از زمین و آسمون که روی سرم آور شده
بود. را سر این مرد بی همه چیز بی ناموس خالی کردم.
جیغی کشیدم و با مشت به در ماشین زدم.

- چی میگی عوضی بی ناموس ها؟ چی میگی چرا تا یه دختر
و زن تنها میبینن میشین شغال ها!؟ مگه آدم نیستی تو
عوضی برو مادر و خواهر خودتو بیر خونه خالیه ات.

همین که خواست حرفی بزنه ماشین تکونی خورد و
صدای وحشتناکی بلند شد.
سرم را چرخاندم و نگاهم به سردار پشت فرمون ماشینش
افتاد.

پارت 55

مرد که انگار از شوک در آمده بود از ماشین پیاده شد و
ماشین رو دور زد نگاهش که به فرو رفتگی پشت ماشینش
افتاد با خشم دستش رو روی کاپوت ماشین سردار کوبید.
- مگه کوری مرتیکه زدی ماشینم رو ترکوندی خوب یا بو
بلد نیستی برو پشت چرخ خیاطی بشین.

سردار به آرومی بدون هیچ عجله ای از ماشین پیاده شد
با یه تیشرت و موهای که هنوز کمی نمدار بود.

بدون نگاه کردن بهم با صدای که از خشم می‌لرزید گفت :
سوار شو

مرد که طرز رفتار سردار بهش برخورد کرده بود دستش را به
شانه‌ای سردار کوبید.

- کور که بودی زدی ماشینم و ترکوندی حتما کر هم
هستی نمیشنوی چی میگم.

سردار بی هوا یقه ی مرد را گرفت و به تنه ماشین
کوبیدش.

- دیگه داری پا رو خط قرمزهام می‌داری پس اون دهن
گشاد تو ببند تا برات نبستم حرومی.

یقه اش را به شدت رها کرد؛ به من که هنوز مثل درخت
ایستاده بودم اینبار تشر زد.

- چته منتظر پاگشایی تا سوار بشی

با حرص بدون توجه خواستم راهم را بکشم برم که
صدای همون مگس مزاحم بلند شد.
- هووی چته نمیخواد سوار ماشینت بشه امشب و به
من قول داده.

با شنیدن حرفهای مرد مزاحم متعجب به سمتش
چرخیدم با صدای بلندی قبل از سردار سرش فریاد
کشیدم.
- من به ریش بابا نداشتم خندیدم که باهات قول قرار
گذاشتم عوضی

سردار مشتش رو بالا آورد قبل از این که اجازه بده مرد
کاری کنه روی فکش کوبید.
- گفتم دهنه گشاد تو ببند.

بعد هم از پشت جیب شلوارش کیف پولش را درآورد و
چندتا چک پول را روی صورت مرد پرت کرد.

- خسارت ماشینت

با قدم بلندی به سمتم آمد بازوم را گرفت به سمت
ماشین هولم داد.

اما واقعا تن این مگس مزاحم میخارید که فحش رکیکی به
سردار داد.

- مادرتو گاییدم

چشم های سردار دوکاسه خون شد و تپله های سبزش
شبیه چشم های گرگ برق زد.

با قدم های آرومی دوباره به سمت مرد رفت دستی به
یقه اش کشید.

بازوهاش رو میون انگشتاش گرفت.

اما انگار مرد واقعا قصد مردن داشت.

- ول کن هوی شکایت می کنم ازت.

با کاری که سردار کرد صدای عربده ای مرد بلند شد و چشم های من گرد.

محکم زانوش رو وسط پای مرد کوبید.

مرد که حالا عین مار داشتم توی خودش ول می خورد و فریاد میکشید سردار با نوک کفشش له پهلوش زد.

- از این به بعد دیگه واسه ناموس بقیه ماشین و کنار خیابون نزن وگرنه کاری میکنم تا خودت تخت بقیه مردها رو گرم کنی.

پارته 56

چرخید و با دیدن من که هنوز سوار ماشین نشده بودم حرصی توپید.

- چرا حرف توی گوشت نمیره آخه سوار شو.

نگاهم را از مرد که از درد صورتش کبود شده بود گرفتم.
قدمی عقب رفتم من نمیخواستم با این گولاخ جای برم تا
فردا منتش روی سرم باشه.

تندی به سمتم قدم برداشت و بازوم رو گرفت در ماشین
رو باز کرد خیلی شیک عین گونی سیب زمینی پرتم کرد
توی ماشین غرزد.

- تا زور بالا سرت نباشه حرف توی گوشت نمیره.

در را هم محکم بست ماشین را دور زد من که تازه از
کاری که سردار کرده بود به خودم اومده بودم همین که
خواستم در ماشین را باز کنم سردار پشت رل نشست
قفل کودک را زد.

- بتمرگ سر جات چته تنت میخاره که شبه جمعه
میخوای کنار خیابون قدم بزنی اونم کرج ها؟

بدون توجه به من ماشین رو به حرکت درآورد و با سرعت
از کنار مگس مزاحم گذشت.

انگار که تازه اتفاق ها را داشتم هضم میکردم داد زدم.
- به تو چه ها؟ به تو چه ماشین رو نگه دار من به خونه
خراب شده تو نمایم ماشین و نگه دار

بدون نگاه کردن به صورت من همینطور با سرعت بالایی
رانندگی میکرد.

- آخه گربه صفت اگر من نرسیده بودم این مرتیکه تو رو
سوار ماشینش میکرد بالایی سرت می آورد که نتونی درست
راه بری جای تشکرته.

از حرفش خون توی صورت جمع شد و گر گرفتم.

جیغ کشیدم.

- حرف دهن تو بفهمم مگه همه مثل خودتن.

هیستریک خندید.

- آره حتما قرار بود بعد دور دور بیرت خونه سنجابش

رو که روپایی میزنه نشونت بده.

یا روی تختش باهم منچ بازی کنین.

مشتم را محکم روی بازوی عظمه‌ایش کوبیدم.

- نگه دار بهتر از اینه که توهین های تو رو بشنوم.

سرش را به سمتم چرخوند با ابروهای در هم گر خورده.

- تو آزادی بهم توهین کنی اما من نمیتونم چراهاا؟

خسته از این بحث بی سر و ته نالیدم.

- من کی به تو توهین کردم آخه؟ اصلا من به خاطر کارهای کرده و نکردم ازت معذرت میخوام خوب ماشین و نگه دار میخوام برگردم اصلا تهران .

پارت-57

از اولین بریدگی پیچید سرش را به سمتم چرخوند با فک قفل شده نگاهم کرد.

با همون لحن خسته ادامه دادم.

- نگه دار من اومده بودم دو روز شاد بشم از زندگی سگیم دور شم اما فهمیدم خوشی به من نیومده.

مشتش را حرص روی فرمون کوبید.

- حرف نزن دو دقیقه زیون به دهن بگیر مغزمو گاییدی.

زیر لب بیشعوری به طرز حرف زدنش گفتم.
مرتیکه گولاخ انگار داره با دوست سربازیش حرف میزنه
نه با یک دختر.

ماشین تکون شدیدی خورد ایستاد که با چشم های گرد
شده نگاهش کردم.

بدون توجه به من پاش رو روی پدال گاز فشار داد اما
ماشین تکونی نخورد که سردار بی حوصله با صدای بلند
مشتش را روی فرمان نگون بخت کوبید و فحشی رکیکی
داد که از شنیدنش صورتم گر گرفت.

- ماشین گیر کرده؟

سرش را به سمتم چرخوند و نیشخندی زد.
- نه گیر نکرده سادیسم داره واسه همون تکون نمیخوره
معلوم نیست.

- واقعا از سن دایناسوریش هم خجالت نمیکشه.

مزه پرونی هم میکنه

اونقدر با صدای آروم گفتم که خودم هم نشنیدم اما با جواب سردار فهمیدم که خدا حتما یه دشمنی باهام داشته که اندازه یه گرم هم بهم شانس نداده.

- چرا باید از سنم خجالت بکشم هووم؟ نکنه از همین پسرها دو هزاری شلوارشون از کونشون می افته و جوراب مچی میپوشن باب پسندت هست.

دست به سینه شدم بهش جوابی ندادم به جلو خیره شدم که دونه های برف روی شیشه ماشین را سفید می کردن.

انگار از دیدن سکوتم فلان جاش بدجور سوخت که
غرید.

- با تو بودم ها.

شبه خودش حرصی از این موقعیتی که توش گیر کرده
بودم جیغ کشیدم.
- نه سنی ندارین که فقط یه چند سالی از خدا کوچکتین.

انگار واقعا بهش برخورد بود که چونه ام را میون
انگشتهاش گرفت.

- میدونی چند نفرن دارن خودشونو به هر دری میزنن تا
فقط یه نگاه بهش بندازم هووم؟ میدونی چند نفر منتظر
یه اشاره ام هستن تا روی سالارم سواری کنن؟

از گستاخیش خونم به جوش اومد و سرم را عقب کشیدم.

- جای اینکه از کشته مرده های احمقت که مطمئنم بیشتر از اینکه عاشق اخلاق گندت باشن عاشق مال اموالت هستن بگی ، یه کاری کن از این وضعیت نجاتمون بده.

بدون اینکه منتظر جوابش باشم از ماشین پیاده شدم؛ هوا کولاک بود از بارش شدید برف نمیتونستم جلوم را ببینم کم مونده بود گریه کنم. موبایلم را از جیبم در آوردم با دیدن این که آنتن نداشت بلاخره مقاومت شکست و جیغ کشیدم. - لعنت به شانس گوه من آخه چرا از زمین و آسمون برام بدبختی میبارد حالا چه غلطی کنم.

دوباره برگشتم توی ماشین که با دیدن سردار سرش را
تکیه داده بود و انگار نه انگار چشم هاش و بسته بود
خونم به جوش اومد.

- اگر تو نیومده بودی الان یه خاکی توی سرم ریخته بودم
اما الان بین گیر کردیم گوشی آنتن نداره

توی همون حالت چشم هاش را باز کرد.
- خوب الان هم دیر نشده شاید کیس مناسب پیدا کردی
تو و ورسوند تهران اما قبلش حتما باید براش یه حال
اساسی بهش بدی.

نفس عمیقی کشیدم و توی دلم تکرار کردم آروم ماهی
آروم باش الان تو شرایطی نیستی که با این بشر که ذره‌ی
حیا و شرم نداره یکی به دو کنی.

وقتی دید حرفی نمیزنم سرش را به سمتم چرخوند و چشم هاشو باز کرد.

- چته موش زبونت و خورد

با صدای پارس سگ چشمهام گرد شد.

اما با ضربه ی که به ماشین خورد و صدای پارس سگ نزدیکتر شد آب دهنم را قورت دادم و ترسیده به سردار نگاه کردم.

- اون ص... صدای سگه

انگار که روی پاهاش ایستاده بود که پنجه هاش را روی شیشه کشید که جیغی کشیدم و خودم را به سمت سردار کشیدم.

هر آن منتظر بودم تا بهم بخنده و دستم بگیره اما به جاش فقط صدای آرومش کنار گوشم بلند شد.

- هیس نترس.

توی موقعیتی نبودم تا رفتار سردار و تجزیه و تحلیل کنم
فقط تند تند سرم را تکون دادم و با چشم های خیس
نگاهش کردم.

- یه کاری کن تو رو خدا من نمیخوام اینطوری بمیرم.

یا خدا نکنه قیامت شده این شخص که با لحن آروم
دلداریم داد سردار هست.

- هی دخترکی گفت قراره بمیری آروم باش خوب یکم
صبر کن تا ببینم چیکار میکنم.

پارت 59

برگشتم به سبک گلوش که زیر ته ریشش بود خیره شدم.
- یه کاری کن از این گرفتاری نجاتمون بده.

دستش دور شانه ام حلقه شد. سینه ای ستبرش تکیه گاه
سرم شد.

- هیش دختر آروم آفرین مگه برگ جغندرم که تو غذایی
سگ بشی.

بوی تلخ ادکلنش زیر بینی ام پیچید.
نمیدونم طلسم صدای قلبش شدم یا بوش یا صدای
آرومش.

اما تکنون نخوردم نمی دونم چند دقیقه همون طور
موندم که سردار به نرمی دستش را زیر چونه ام گذاشت و
به چشم هام خیره شد.
- باید تا هوا تاریکتر از این نشده بریم خوب...

خواست یاد آوری کنم که ماشین گیر کرده.

@shargoftegoo

- ماشین...

میان حرفم آمد محکم گفت: ماشین گیر کرده باید پیاده
بریم.

ترسیدم ، خوف کردم، هزاران حس بد توی وجودم
خودنمایی کردن و انگار سردار حسم را از چشم هام
خوند.

- هی ما دشمنیم، چشم دیدن هم رو نداریم اما توی این
شرایط برای چند ساعت این حس ها رو کنار میذاریم
خوب بهم اطمینان کن تا وقتی به تهران برسیم.

لحنش محکم بود، اما رگه های از نرمش داشت.
خواستم بگویم من که دشمنی با تو ندارم این تویی که
پاچه من بدبخت را میگیری اما خدا رو شکر زودی جلو
زبونم را گرفتم.

اما خوب نتونستم لال بمونم.

- قول میدی بابا بزرگ

با شنیدن لقب بابا بزرگ گره میان ابروهاش کورتر شد.

- زهرمارو بابابزرگ من فقط 38 سالمه

برای یه لحظه موقعیتی که توش بودم را از یا بردم
خندیدم.

- خوب به من چه که به وقتش ازدواج نکردی.

از ماشین پیدا شد و من هم پیاده شدم قفلش کرد
پالتوش که توی دستش بود را پوشید.

- حتی اگر ازدواج هم میکردم باز سنم اونقدر نیست که
بابابزرگ بشم.

زیر لب طوری که نشنوه گفتم: شاید عقیمه یا از بس به دخترها سواری داده دیگه کمری براش نمونده برای زاد و ولد.

که دستم را گرفت و توی دستش فشار داد که حس کردم انگشتهام پرس شدن.

- یکم دیگه ک...ص شعر بگی به اولین گرگ و سگی که دیدم میدمت میگم اول هم از زیونت شروع کنه.

با شنید اسم گرگ تنم لرزید اما نه از سرما یخبندون از ترس گرگ.

چسبیدم به سردار عین وزغ نگاه کردم که دو طرفمون درخت بود نتونستم باز زیون به دهن بگیرم.

- اینجا دیگه کدوم گوریه خودت میدونی یا نه ؟

سردار شال گردن دور گردنم و تا بالای بینیم بالا کشید.

- حرف نزن گاییدی ذهنم رو نفهمیدم کدوم سمت
پیچیدم الان هم نمیدونم اینجا کدوم گوریه.

ایستادم که به سمتم چرخید.
- باز چیه؟

انگشتم رو جلوی صورتش تکون دادم.
- من رفیق سربازیت یا کارمندت نیستم ها هر چی از
دهنت فحش خوشگل میاد بدون مزه کردن میگی.

با غیض نگاهش را ازم گرفت بازوم و کشید.
- کم برام لفظ قلم حرف بزن انگار تا حالا فحش نگفته یا
نشنیده بعد هم من هر طور بخوام حرف میزنم خوب.

حرف زدن با این آدم فقط انرژی تلف کرده و بس
پس جای حرف زدن سرعت قدم هام را زیاد کردم.

پارت 60

نمیدانم یک ساعت راه رفتیم یا بیشتر اما دیگه پاهام از
سرما سر شده بودن دندون هام تیک وار بهم میخوردن.
که با صدای سردار چشم هام برق کم سوی زد.

- اینجا یه روستا هست.

با همین حرفش من را دنبال خودش کشید.
هر از گاهی سرش رو میچرخوند و نگاهم میکرد.

وارد روستای شدیم خونه های که معلوم بود قدیمی هستند.

هیچ آدمی توی کوچه و پس کوچه هاش نبود معلومه آخه توی این هوا مغزشون و خرگاز زده بیرون باشن.

غر زدم.

- هیچکس نیست حالا چه خاکی توی سرمون بریزیم.

نیم نگاهی حواله ام کرد.

- بچه مگه تو شیش ماهه به دنیا اومدی وایستا در یکی از خونه ها و بزنینم یه پولی بهشون میدم تا شب و صبح کنیم.

با بازوش چنگ زدم و با تعجب نگاهش کردم.

- مگه این آدم ها رو میشناسیم اگر ما رو بکشن چی ها یا بلای سرمون بیارن.

با فکر به بلاهای که شاید میتونستن سرمون بیارن لرزیدم
وسط این هوا عرق کردم.

که باز دستم رو مثل کش تنبون کشید.
- کمتر فکر چرت کن خب.

مکث کرد اما انگار نتونست خود داری کنه.
- آخه اگر بخوان کاری کنن بلایی سرمون بیارن که با
همین انگشت.

انگشت فاکش رو نشون داد.
- جرشون میدم.

نمیدونم چرا برای اولین بار از شنیدن فحشش حرص
نخوردم بلکه دلم قرص شد که تنها نیستم این گولاخ
کنارمه و جز اینکه بهش اطمینان کنم کاری نمیتونستم
بکنم.

جلو در سبز رنگ زنگ زده قدیمی ایستاد محکم به در
کوبید و قتی کسی جواب نداد.
از سوراخ در نگاهی کرد.
- چراغ هاشون روشنه.

دوباره اینبار محکم تر به در کوبید.
که صدای مردونه ای زمختی جواب داد.
- کیه مملی تویی چته دیوٹ مگه سر آوردی در و
شکستی..

با باز شدن در مردی که با رکابی آستین کوتاه با شلوار
گشادی که به تن داشت جلوی در ظاهر شد و با دیدن
ما سکوت کرد نگاهی به ما کرد.

که خودم رو بیشتر به سردار چسبوندم.

سردار گرگ بود و هیچ وقت هم نفهمیدم چرا چشم دیدنم و نداره اما امشب برای در امان موندن از هر خطری پناهم شده بود این گرگ.

مرد پکی به سیگار گوشه لبش زد.
- شما کی باشین.

سردار نگاهی از بالا به پایین مرد کرد و با همون لحن محکمش گفت: ماشینم تو برف گیر کرده یه امشب یه جای خواب میخوامم.

مرد که انگار بوی از انسانیت نبرده بود نیشخندی زد.
- ب من چه مگه سر در خونه من نوشته شده هتل

سردار کیف پولش رو از جیب پالتوش درآورد.

@shargoftegoo

- یه امشب جا خواب و یه غذا

مرد چشم های خمارش برق زد سیگارش را زمین انداخت
با چاپلوسی گفت: خوب دورت بگردم داداش زودتر بگو
بفرما بفرما

کنار رفت و صداش رو روی سرش انداخت.
- مریم ، ای مریم به مادرت بگو یه چایی تازه دم بذاره که
مهمون داریم.

پارت-61

با دستش به داخل اشاره کرد؛ سردار دستم را میان دست
بزرگش گرفت و وارد حیاط شدیم.

@shargoftegoo

از ترس تمرکز نداشتم تا حیاط و آنالیز کنم فقط دو
دستی بازوی سردار را چسبیده بودم؛ همین که سردار تشر
و نیش نمیزد باید حتما شمع در سقاخانه روشن میکردم.

پشت مرد از سه تا پله بالا رفتیم؛ کفش هامون را
درآوردیم.

دوتا پسر هفت و هشت ساله لاغر کنار دیوار ایستاده با
چشم های متعجب نگاهمون میکردن.

گرما که به صورتم خورد انگشتهام گزگز کردن و تازه به
وضع وخیم حالم پی بردم که اگر یک ساعت دیگر بیرون
می موندیم حتما من یخ میزدیم بعدش میمردم و تموم به
همین سادگی. زندگی پوچم تموم میشد اما درسته موقع
دنیا آمدنم کسی را خوشحال نکرده بودم اما صددرصد
مطمئنم به خاطر فوتم دل خیلی ها را شاد میکردم.

زن جلو آمد پیراهن بلندی با جلیقه بافتنی سرمه‌ای رنگ
تنش بود با این که معلوم بود سنی نداره اما صورتش
تکیده و پر از لک بود.

- خوش اومدین بفرمایین تو بفرمایین آقا

انگار زن بیشتر از مرد با محبت بود.
سردار سری تکان داد مرد به بخاری اشاره کرد.
- آقا بفرما بالا کنار بخاری تا بگم چای بیارن

رو کرد به همان زن بدون ملاحظه با تشر گفت: برو
چای بیار دیگه چرا ایستادی برو و پر نگاه میکنی

زن تند تند سرش را تگون داد.
- چشم آقا جابر چشم الان میارم.

صدای سردار کنار گوشم بلند شد.
- اونطوری نگاه نکن انگار آدم ندیدی

بدون نگاه کردن به سردار اینبار به دوتا دختر که وارد
شدن کنار پسرها ایستادن نگاه کردم.
چته ی ریزی داشتن اما معلوم بود سیزده و پونزده ساله
باشن.

جابر بالش ها رو تکیه به دیوار داد و با همون لحن
چاپلوسی که به خاطر تراول های که سردار بهش داده بود
و قرار بود باز هم فردا صبح سیبلش را چرب کند به
سردار کرد.

- آقا بفرما، سرپا نمون بفرما بشین

سردار کلافه و حرصی جواب داد.
- اینجا موبایل آنتن نمیده تلفن ندارین ؟

جابر: - آقا به خاطر این برف حتما آنتن نمیده.

به تلفن سبز رنگ رو تاقچه اشاره کرد.
- تلفنمون هم قطعه آقا اما میخوایین بریم از خونه اسد
زنگ بزنی.

سردار منتظر نگاهش کرد که مرد توضیح داد.
- اسد همسایه کناریمون.

سردار سری تکون داد به من اشاره کرد تا کنار بخاری
بشینم.

زن با سینی چایی با لبخندی که جایی خالی دندانها را به
رخ می کشید وارد شد.

- بفرما تا شما به چایی بخورین من غذا آماده میکنم.

سردار لیوان چایی برداشت و جلو من گذاشت. بعد هم
لیوان دیگر برای خودش برداشت من نگاهم درگیر چشم
های زن بود که با این کار سردار طوری با حسرت نگاه کرد
و آه کشید.

که دلم توی سینه ام مچاله شد و به شوهر نسناسش
فحشی دادم.

لیوان را میان دستهام گرفتم گرمایش انگار کم کم توی
پوست و گوشتم نفوذ میکرد.

خیلی زود زن سفره کوچکی پهن کرد پارچ همراه دو تا
لیوان و یه بشقاب سیب زمینی سرخ کرده که روش تخم
مرغ زده بود جلومون گذاشت.

سردار که از دیدن غذا صورتش توی هم رفت.
اما من لقمه گرفتم که با دیدن چند جفت چشم روی
لقمه ام آب دهنم را قورت دادم غذا خوردن جلو این
چشمها سخت ترین کار دنیا بود به نظرم.

لبخندی زدم و بهشون اشاره کردم.
- بفرمایین جلو بچه ها

صدای مرد حرفم را ناتموم گذاشت.

- مریم بچه ها رو ببر تو آشپزخونه چرا عین بز نشستین نگاه میکنین.

با غیض به مرد نگاه کردم اما حرفی نزدم و زیونم را غلاف کردم تا به وقتش این مرتیکه رو بشورم پهن کنم زیر آفتاب.

لقمه توی دستم را به سمت سردار گرفتم. که نگاهم کرد رنگ نگاهش ناباور بود. لقمه را از دستم گرفت گازی بهش زد که برای خودمم لقمه گرفتم و خوردم آخرین بار همون صبحونه نصف و نیمه بود که توی راه خورده بودم با خوراکی های که توی ماشین حسابی گشنه ام بود.

لقمه دیگری گرفتم که نگاه منتظر سردار را روی لقمه دیدم.

خوب درسته که این وضعیتی که توش بودم به خاطر
گولاخ بود اما الان وقت لج نبود باید باهاش راه می
اومدم.

لبخندی زدم و لقمه را به سمتش باز دراز کردم و
همینطور لقمه گرفتم و در آخر بشقاب از تمیزی برق می
زد.

زن با لبخند سفره را جمع کرد و همین که خواست حرفی
بزند در حیاط زده شد که اخم های زن در هم رفت.

مرد صدایش را روی سرش انداخت.

- ممد برو در و باز کن

بعد رو به سردار کرد.

- آقا چندتا رفیقام اومدن بساط داریم شما هم باشین.

به منقل گوشه ی اتاق اشاره کرد که تازه دو هزاریم افتاد
و اما سردار فقط در جواب گفت.
- جا خواب و نشون بده.

پارت-63

با وارد شدن چهارتا مرد که سه تاش قد معمولی داشتن و
اما یکیش واقعا به گوریل گفته بود بکش کنار برای دیدن
صورتش باید سرم رو بالا می بردم.

با دیدنشون یه ترس توی وجودم ول خورد.
به مچ سردار چنگ زدم.

انگار سردار ترسم را فهمید که سرش و به سمتم چرخوند
و با ابروهای که گره کور میونشون افتاده بود نگاهم کرد.
دستم رو میون دست بزرگش گرفت.

رو به جابر نام کرد با لحن خشک گفت: کدوم اتاق؟

لحن خشکش انگار حساب رو به دست جابر داد و فهمید که سردار از جنس خودش رفیق های دوهزاریش نیست.

به زن که کنار در با سر پایین ایستاده بود تشر زد.
- تشک آقا رو انداختی اتاق بین کم و کسری نداشته باشن بعد هم چای بیار برای ما.

زن بدون اینکه سرش را بلند کند سر تکان داد.
- تو اتاق تشک انداختم

مرد با دستش به در اتاق چوبی که ته راهرو جلو آشپزخانه بود اشاره کرد.

سردار بدون حرف دستم را کشید و پشت سرش به سمت
اتاق رفتم اما صدای مرد که کم از گوریل نداشت رو
شنیدم.

- جابر خونه ات از کی تاحالا مکان شده دیوٹ چرا نگفتی

برای ثانیه سردار مکث کرد و من ترسیدم این ها پنج تا
مرد بودن و سردار تک و تنها تنم باز لرزید و امشب برای
چندمین بار بود که حس میکرد قلبم در حال ایسته و باید
اشهدم را بخونم.

در اتاق را باز کردم و وارد شدم دست سردار هم کشیدم و
در را بستم و دیگر جواب جابر رو نشنیدم.

سردار دست به کمر با حرص نگاهم کرد.
- چته چرا گرخیدی نگو از این مرتیکه ها ترسیدی که
همین جا خونت رو می ریزم.

تندی دستم را روی دهنش گذاشتم.
- آروم چه خبرته چیکار کنم میخوای قر بدم.

گوشه لبش بالا رفت؛ با تموم متنفر بودنم از این عادتش
اما باز هم فحشی بهش دادم توله جن بهش می اومد.
- لازم نکرده قر بدی فقط اینطوری زرد نکن.

دست به سینه شدم رو ترش کردم.

- نمی فهمی جناب اینجا قصر تو نیست اینجا یه روستا هست که هیچکس از جامون خبر نداره.

به در اشار کردم ولوم صدام را پایین آوردم.

- پنج تا مرد پشت در این اتاق هستش که اگر بلایی سرمون بیارن بعدش گوشه این حیاط چالمون کنن روح هیچکس خبر دار نمیشه.

چونم را میان انگشت هاش گرفت نگاهش توی صورتم چرخید و صداش آروم بود نه حرصی نه عصبی حتی نه خونسرد آروم بود اونقدر که شبیه آرامبخش توی وجودم تزریق شد.

- من رو ببین اینجا قصرم نیست آره اما من همون آدمم دم در این خونه گفتم اگر دست از پاخطا کنن با انگشتم جرشون میدم حالا میخواد یه نفر باشه یا پنج نفر که

سرش رو بیشتر روی صورتتم خم کرد.
- پنج تا مرد معتاد این ها شیر هم باشن شیر سیرک
هستن.

انگشت شستش را نوازش وار روی چونه ام کشید.
- به جای این فکرها بگیر بخواب که فردا یه زنگ بزنم
بیان ماشین و درست کنن.

انگار با حرفش توی ذهن جرقه ی زده شد.
سردار آدم کوچکی نبود اگریه زنگ می زد حتی اگر وسط
کویر هم گیر کرده بودیم می اومدن کمکمون.

- چرا الان زنگ نمی زنی؟

و با هیجان ادامه دادم.

- آره این مرد که گفت همسایه اشون تلفن داره
یه زنگ به آدم هات بزن یا کوروش و امید بیان کمکمون.

برای ثانیه به خدا که حس کرد سردار شوکه شد اما خیلی
زود خودش را جمع کرد. پشت به من کرد.

- زنگ بزنم به کوروش یا امید که چی ماشین اون ها هم
گیر کنه ندیدی هوا رو هنوز برف داره می باره.

بدون این که کم بیارم هنوز امید داشتم تا از این جا
نجات پیدا کنیم قدمی جلو گذاشتم.

- خوب زنگ بزن به آدم های خودت.

بدون اینکه به سمتم برگرده جواب داد.

- بگیر بخواب کم حرف بزن مگه بیرون موندی زیر سقفی
بخواب فردا صبح ببینم چیکار می کنم.

پوفی کردم تمام راه حل هام به بن بست خورده بود.
انگشتهام و درهم گره کردم یعنی الان کسی نگرانم شده
بود یعنی جایی خالیم رو فهمیده بودن یا هنوز هم
نفهمیده بودن.

پارت 65

سردار تیشرتش را درآورد و کمر بندش هم از بندهای
شلوارش درآورد کنار دیدار شوت کرد
همین که دستش را به سمت دکمه شلوارش برد تشر زدم.
- چیکار داری می کنی؟

متعجب با ابروهای بالا رفته گفت: چیو چیکار میکنم؟

چشم غره ای بهش رفتم.
- میگم مگه اتافته داری لخت میشی.

نگاهش رنگ شیطنت گرفت به دکمه شلوارش اشاره کرد.
- میخوای تو انجام بدی.

حرصی کلاهم را درآوردم و به سمتش پرت کردم.
- دو دقیقه آدم باش تو رو خدا به امام زاده بیژن قسم به وقتش ازدواج می کردی هم سن من دختر داشتی.

کلاهم را توی هوا گرفت و حالا نگاهش عصبی بود فاتحه ام را خوندم این گولاخ به سنش حساس بود منم خاک تو سرم هی یادم می رفت زر می زدم.

به سمتم آمد و جلوم ایستاد دکه شلوارش را باز کرد
چشم هام از بی حیایش گرد شد.
- بین بچه یه بار دیگه بهم بگی هم سن باباتم به روش
خودم تنبیه ات میکنم فهمیدی؟

تند تند سرم رو تکون دادم و پشت بهش کردم خدایی تو
چه موقعیتی گیر کردم بیرون اتاق پنج تا گفتار توی اتاق
یه گولاخ من از این موقعیت سالم در برم آدم خوبی
میشم اصلا یه ماهی دیگه میشم هیچ وقت دیگه باهات
قهر نمیکنم خدا هوام را داشته باش.

با صدای غرش سردار به سمتش برگشتم.
جلو تشک های پهن شده ایستاده بود.
- تو این خراب شده تخت نیست رو این تشک بخوابم
تمام استخون هام خشک میشن.

من هر بار که خونه آهو مونده بودم تو پذیرایی سه تا
تشک مینداختیم جلو تلوزیون من و آهو و مینا تپلم
میخوابیدیم.

- حالا انقدر هم که میگی وحشتناک نیست.

بدون اینکه جوابم را بده دراز کشید خواستم تشکم رو
کمی اونطرف ببرم صدایش بلند شد.

- بچه بازی درنیار عسل نیستی که انگشتت کنم بگیر
بخواب اون چراغ و هم خاموش کن.

بدون بچه بازی چراغ و خاموش کردم و شال گردن ،
کاپشنم را درآوردم کنارش دراز کشیدم.

لحاف و تا زیر چونه ام بالا کشیدم.

هر دو ساکت بودیم اما از بیرون اتاق صداهای
نامفهوم می اومد.

پارت 66

نمیدانم یک ربع گذشته بود یا نیم ساعت اما من خوابم
نمی برد با حس خیس شدن شورتم چشم هام گرد شد
چونه ام لرزید.

این دیگه وقتش نبود هنوز یک هفته مونده بود به وقتش
اما.

سرم را چرخوندم سردار همون طور دراز کشیده بود و
دستش را روی پیشانیش گذاشته بود.

دستم وسط شلوارم کشیدم با خشک بودنش نفسم رو
آسوده بیرون دادم اما با فکر به فاجعه ی که قرار بود تا
پنج دقیقه دیگه بیفته تنم لرزید .

سردار بدون اینکه نگاهم کند.

- چته چرا انقدر ول میخوری بخواب.

وقتی سکوتم طولانی شد سرش را به سمتم چرخوند و
نگاهم کرد.

- هیچی

همین که خواستم بلند شم برم خاکی توی سرم بریزم
مچم را گرفت.

- چته تو دوساعته ول میخوری.

حرصی جواب دادم.

- هیچی اه هیچی برای ول خوردنم باید ازت اجازه بگیرم
دوست داشتم میخورم دوست نداشتم نمی خورم اه...

با شنیدن جوابش فهمیدم چه سوتی دادم جلوی این
گولاخ فرصت طلب.

- اگه انقد دوست داری بخور

لحاف و کنار زدم و اما انگار تازه فهمیدم چی بهم گفت که
با مشت به سینه اش کوبیدم.

- بی ادب مگه من دوست دخترتم هر چی دهنتم میاد...

روام خیمه زد لال شدم یادم رفت داشتم چی نطق
میکردم.

- یواش یواش استپ کن بچه.

تو ذهنت منحرفه به من چه هووم؟

دستم را روی سینه اش گذاشتم تا بیشتر از این بهم
نچسبه.

- ذهن من منحرف نیست فهمیدی این تویی که

با حس خیزی بیشتر شورتتم لال شدم.

@shargoftegoo

دستم را روی شکم گذاشتم.
نمیدونم سردار تو صورتم چی دید که جدی پرسید.
- جاییت درد می کنه؟

پارت-67

لحاف را کنار زد با دیدن دستم روی شکم پوفی کشید
رک پرسید.
- نگو که پریود شدی؟

چشم هام قشنگ از کاسه بیرون زد خدایا این مرد چرا
نیم مثقال حیا نداشت.
انگار فهمید که با تشر میخوام جواب این بی حیایش را
بدم.

که زودتر گفت: برام نرو بالا منبرها حرف اضافه بزنی
پشت بهت میکنم میخوابم فهمیدی؟

با غیض جوابش را دادم.
- بخواب کی از تو کمک خواست ها.

بدون اینکه بذاره حرفم تموم بشه پشتش را به من کرد.
از روی تشک بلند شدم نگاهم توی اتاق چرخید یه کمد
دو در کهنه گوشه دیوار بود با چند دست تشک و لحاف
با بخاری و هیچ چیزی نبود تا من ازش استفاده کنم.
دور خودم چرخیدم و نگاهم به سردار که تکیه نمی خورد
افتاد و تازه فهمیدم چه گوهی خوردم.

به سمتش رفتم اگر کاری نمیکردم شلوارم به گند کشیده
میشد.

- خوابیدی

جواب نداد کلافه دوباره صداش کردم.

- هووم میگما خوابی

باز جواب نداد.

کنارش نشستم پلک هاش بسته بود.

- واقعا گرفتی خوابیدی

اصلا هیچ تکنون هم نخورد دیگه داشت گریه ام میگرفت
صدام لرزید.

- سردار پاشویه خاکی تو سرم بریز.

پلک هاش را باز کرد به موهاش چنگ زد.

- موش شدی تا دو دقیقه پیش پلنگ بودی.

لب و لوچه ام آویزون شد.

- غلط کردم اصلا پاشویه کاری کن.

بیخیال جوابم را داد.

- چیکار کنم برو بین نوار بهداشتی دوست دخترهام تو جیبم جا مونده یا نه اگه بود استفاده کن.

آروم ماهی آروم الان بهش احتیاج داری
- الان وقت شوخیه آخه من دستشویی هم باید برم.

بی ادب باز میون حرفم پرید.
- لباس تو بپوش اول از این زن نوار بگیر بعدش دستشوی

پارته 68

لبم را میان دندون هان فشار دادم غر زدم.
- بسه باشه دیگه توضیح نده فهمیدم.

روی تشک نشست درست شبیه پسر بچه های سرتق که
توی کوچه و پس کوچه ها فوتبال بازی میکنند تخس
جواب داد.

- بلدی نوار و چطوری استفاده کنی یا بگم.

با حال زاری جواب دادم.

- پاشو تو رو خدا تا شلوار لازم نشدم.

بالاخره کون مبارکش را تگون داد دکمه شلوارش و بست
تیشرتش و تنش کرد مثل اردک پشتش راه افتادم که
سمتم چرخید.

- با این تیپ میخوایی بیایی؟

موهای کوتاهم و با حرص کشیدم کاپشنم و پوشیدم و
کلاهم و سرم کردم.

درو که باز کردیم بوی تریاک زیر بینی ام پیچید و باعث
شد چینی به بینی ام بدم.

نگاهم توی فضا کوچک خانه چرخید خبری از مردها
نبود اما بچه ها کنار هم نشسته بودن و داشتن تلوزیون
تماشا می کردن.

سردار مچ دستم را کشید و بی حوصله غر زد.
- راه بیا چرا خشکت زده بین این زن کجاست.

زن از آشپزخانه بیرون آمد و همین که خواست بچه
هاشو صدا کنه با دیدن ما لبخندی زدی به سمت ما پا
تند کرد.

- آقا چیزی میخواین جاتون راحت نیست.

میدونستم اگر دست، دست کنم سردار بدون خجالت به
زن میگفت نوار میخوایم شاید هم میگفت نوار بالدار
باشه.

به سردار نگاه کردم با صدای آروم غر زدم.
- میشه بری اون ور خوب من میدونم تو حیا نداری اما
این زن که در جریان نیست.

سردار هم مثل خودم با صدای آرومی جواب داد.
- پس دست، دست نکن زودتر تا صبح نشده دوساعت
بخوابم.

توی دلم فحشی نثارش کردم، گولاخ انشالله خواب به
خواب بری همه این دردسرها به خاطر وجود تو هست
حالا واسه من لفظ قلم میاد.

قدمی نزدیک زن شدم بهش قضیه را گفتم صورتش از شرم رنگ گرفت.

من در حیرت حجب حیای زن موندم که با داشتن چهار بچه اما باشنیدن کلمه نوار مثل دختر تازه به بلوغ رسیده رنگ به رنگ میشد.

بعد از این که با راهنمایی زن که حالا فهمیده بودم اسمش فهمیه هست به دستشویی رفتم و عملیات به موفقیت تموم شد.

سردار قبل دراز کشیدن روی تشک دست به کمر نگاهم کرد و دستش را به گردنش که انگار خشک شده بود کشید.

- اگر دیگه مشکلی نداری، کاری نداری، هورمون هات
قرار نیست بالا و پایین بشن بخوابم.

چپ، چپ نگاهش کردم انگار که دیگه تمام مشکلاتم
تموم شده باشه به قول سردار زیون شش متریم رو دوباره
به کار انداختم.

- استپ کن ها یادت نره اگر الان اینجاییم به خاطر
جناب عالی هست.

سردار تیشرتش را کنار پاش انداخت.

و من با بلبل زبونی ادامه دادم.

- اگر کسی قراره غر بزنه منم اگر کسی قراره شکایت کنه
از این وضعیت باز منم فهمیدی.

سردار توی یک قدمیم ایستاد و بدون هیچ حرفی فقط
نگاهم کرد که ادامه دادم.

- پس کمتر منت رو سر من بذار فهمیدی

با نزدیک شدنش ناخودگاه قدمی عقب رفت و گارد گرفتم.

- هی فاصله اتو حفظ کن ها.

اما سردار بدون هیچ واکنشی فقط قدم به قدم که عقب میرفتم جلو می اومد.

پارت 70

- خب داشتی میگفتی دیگه؟

آب دهنم را با صدا فرو دادم میون صورت هامون چهار
انگشت فاصله نبود.

که بانمک سرش را تکان داد.
- عه چی شد زیونت و کدوم سوراخت فرو کردی لال
شدی هومم.

گر گرفتم با تموم زوری که داشتم به شونه اش مشت
زدم؛ بی حیایی بی شرم بود.

انگشتم را تهدید وار جلو صورتش تکان دادم دهنم و باز
کردم تا جوابش و بدم وگرنه همین الان از حرص حرفی
که شنیده بودم سخته می کردم.

سردار با تفریح چشمهای که تپله های سبزش برق میزد
نگاهم کرد.

- چرا مثل ماهی از آب افتاده بیرون داری بال بال میزنی.

از میان دندان هام غریدم.

- خیلی عوضی هستی

سرش را خم کرد انگار که اصلا صدام را نشنید.

- میدونی امشب شب جمعه هست میدونی که برای
امشب برنامه داشتم میدونی که برنامه هام و به فاک
دادی هوووم؟

باید اعتراف میکردم شاید گُرخرم اما من از این مرد
نترسیدم اگر دو روز قبل این حرف ها و میزد یا نه همین
امروز توی اتاقش شاید بهم میریختم خوف میکردم اما
الان.

عضله های شونه اش بهم چشمک میزد با فکرشیطانی
که کردم چشم هام برق زد.

سردار ادامه داد.

پارت 71

- حالا تو فهمیدی یا ن...

سرم را جلو بردم دندان هام و توی گوشت شونه اش فرو کردم.

که با فرو رفتن دندان هام تو گوشت تنش آخی گفت:
توله سگ ول کن هار شدی آخ

سرش را تو گردنم فرو کرد و ثانیه بعد سوختم اما گاز
نگرفت بوسید با بوسه اش تنم لرزید.

دستپاچه شدم و خودم را کنار کشیدم گیج و منگ بودم
نمی دونستم چه حسی دارم تنها حسی که داشتم انگار
تب داشتم تنم میسوخت.

سردار با دومین کارش روی تن تب کرده ام آب سرد
ریخت.

- نگو که با یه بوسه داغ کردی

انگار که همین حرفش باعث شد به خودم بیام.
- بین دفعه آخرت باشه فهمیدی دیگه داری زیاده روی
میکنی.

انگشتش را روی جای دندون هام کشید.

- پشمام ریخت اینطوری تهدیدم نکن.

از کنارش گذشتم به خودم قول دادم تا وقتی که از این
وضعیتی سگی که توش گرفتار شدم نجات پیدا کنم. خفه
خون بگیرم بعدش هم هر جا این بشرو دیدم راهم را
عوض کنم.

شبى که فکر میکردم قرار نیست هیچ وقت صبح بشه اما
صبح شد با هزار دردسر و ترس صبح شد و انگار دوباره
جون گرفتم.

انگار روستا به ترسناکی شب نبود
حالا دیگه نمى ترسیدم
حتی خودم تک و تنها هم میتونستم از این روستا بزنم
بیرون و برگردم تهران.

خوب گاهی واقعا جوگیر میشم اما خدا رو شکر که توی
دلم همه این حرف ها رو زدم و سردار و دو مرد دیگه
ماشین رو داشتن از چاله بیرون می آوردن نشنیدن.

دست به سینه شدم دور فکرهای دوهزاریم را فعلا خط
قرمز کشیدم.

و با لذت به این صحنه نگاه کردم که شاید اگر برام
تعریف میکردن باور نمیکردم.

من همیشه این مرد و باکت و شلوار در حالا دستور
دادن دیده بودم و حالا.

- بیا سوار شو..

سردار تو ماشین نشسته بود از کنار دو مرد روستایی
گذشتم و سوار ماشین شدم که سردار پاش را روی گاز
فشار داد.

هر دو ساکت بودیم و حتی آهنگی هم نبود تا این سکوت
نفس گیر را بشکند.

نگاهم به جاده بود که با سرعت از کنار ماشین های
گذشتیم.

بلاخره با نزدیک شدن به ویلاش دهن باز کردم.
- من برمیدم تهران نگه دار.

سردار بدون چک و چونه زدن باهام پاش را بیشتر روی
گاز فشار داد من تند کمر بند ایمنیم و بستم که با سرعت
از جلو ویلاش گذشت.

- منم برمیگردم تهران.

خواستم حرفی بزنم که ادامه داد.

- و یه کاری کن مثل بچه باهام یکی به دو نکن خوب اگه
ادامه بدی این بار دهن مبارکم و باز میکنی به روش خودم
حرف میزنم.

با غیض نگاهم و ازش گرفتم فقط چندساعت دیگه
دندون روی جیگرم باید میذاشتم تا این همسفری
مضخرف تمام میشد.

با صدای وپره گوشیم از تو جیب کاپشنم برداشتم.

با دیدن اسم آهو لبخندی زدم و جواب دادم.
- جان...

آهو: - ماهی..

- جان

و مثل بمب ساعت ترکید.

- زهرمار و بله مرگ و بله بیشعور نصف جون شدم
مردم من ماهی کجا رفتی تو دیروز ها چرا به موبایلت
جواب نمیدی به خدا دیگه میخواستم برم کلانتری پیش
سرداری دیروز گفت میاد دنبالت بعدش خودشم نیومد
هیچ موبایل هیچ کدومتون هم در دسترس نبود الان
خوبی کجایی ماهی

بلاخره نفس کشید که به خدا من نگران نفسش بودم که
یک نفس حرف میزد.
- الو ماهی الووو..

- مرگ و الو خوب امون بده جواب بدم.

صدای نگران امید و امین بلند شد انگار موبایل و رو
بلندگو زده بود.

امین- ماهی کجایی پیش سرداری؟

- امید- ماهی خوبی این هم مدله جدیده ؟ کجایی الان ؟

تو سکوت شنونده بودم دوست داشتم بشنوم دوست داشتم از نگرانی هاشون بگن من با تموم خود داریم اما خوشم اومده بود از این که نگرانم بودن.

کوروش- دستم بهت نرسه ماهی وگرنه میکشمت توله معلوم هست یهو چرا جنی شدی زدی بیرون الان کجایی تو ویلا عین جغد زل زدیم به در بیا ببینم.

و انگار موبایل و برداشت از حالت بلندگو خارج کرد که صدای اعتراض هاشون بلند شد.

- آهو از دیروز از بس گریه کرده چشم هاش دوکاسه
خون شده به خدا اگه یه دلیل خوب واسه این کارت
نداشته باشی تیکه تیکه ات میکنم.

بلاخره دهن باز کردم.

- کوروش من خوبم خوب به بقیه هم بگو الان هم دارم
برمیگرد تهران

متعجب پرسید.

- چی.

پارت 73

حوصله حرف زدن نداشتم فقط دوست داشتم به جاده
نگاه کنم برای همین هم جدی جواب دادم.

- کوروش من می رم تهران خوب کجایی این جمله ام کنگه
برات هووم؟ آهو هم پیشت امانته آدم باش یهو شیطون
فریبت نده.

انگار فهمید حالم میزون نیست که کشش نداد.

- برو اما بین برسم تهران شده با موچین از دهن
میکشم بیرون که چرا جنی شدی و زدی بیرون فهمیدی.

لبخند زدم؛ توی دلم حسرت خوردم چرا جای کوروش
امین و امید اینطور برارم خط و نشون نکشیدن.

کوروش با دلخوری واضحی به خاطر همین به قولش
جنی شدنم ادامه داد.

- از من خداحافظ؛ سپهر هم اومد باهات کار داره.

میان حرفش پریدم جفت پا پریدم.
- کوروش بای خب بای گوشیمم شارژش کمه داره
خاموش میشه.

بعد قطع تماس موبایلم را خاموش کردم و سردار از گوشه
ی چشمش نگاهم کرد.
- دروغگویی ماهری هستی.

متلکش به خاموش کردن موبایلم بود جوابی بهش ندادم.
من و سردار فقط یه همسفر بودیم و بس و این همسفر
بودن اجباری هم تا یک ساعت کمتر یا بیشتر به پایان می
رسید.

بعدش هم کلاهم دو کیلومتری این بشر می افتاد دنبالش
نمی رفتم.

بلاخره رسیدیم به تهران سردار جلوی عمارت با شکوه
علیرضا نگه داشت و من بدون هیچ حرفی پیاده شدم
همین که خواستم در و ببندم.

- از سپهر دوری کن بچه لج نکن؛ وگرنه بدمیبینی.

دستم را مشت کردم و به چشم های سبزش زل زدم.
- برادرت شیرینی خامه ی نیست که انگشتش کنم خوب
بچه نه ساله ام نیست فریش بدم.

سرش را تکون داد انگار که داشت با یک آدم نفهمم
حرف میزد.

- سه بار بهت اخطار دادم خوددانی.

در ماشین را بستم توی چشم برهم زدنی ماشین از کنارم گذشت.

به جز موبایلم هیچی همراهم نبود به سمت در رفتم و با نوک کفشم به در بزرگ ضربه زدم.
میدونستم هم از دورین ها هم صدای ضربه رو نگهبان های غول تشن از اتاقک میشنون.

پارت 74

امروز درست ده روزه که از روی که از مسافرت به یاد ماندنی که اومدم گذشته مسافرتی که برای فراموش کردن هر لحظه اش حتی دعا می کنم آلازایمر بگیرم.

این مدت نقش سپهر توی زندگیم پررنگ شده اونقدر که گاهی نبودش اذیتم می کنه.

یا نه اونقدر که اگر بهم زنگ نزنه و حالم رو نپرسه باعث
میشه ناخوداگاه چندین بار بی دلیل موبایلم را چک کنم.

مایع کیک را آماده کردم و بهش پودرکاکائو اضافه کردم.
شروع کردم به هم زدن و بعدش مایع رو توی قالب مربع
ریختم.

- دختر تو خسته هم میشی اصلا؟

با شنیدن صداش که بمب انرژی بود لبخند زدم بدون
اینکه برگردم نگاهش کنم.
کیک را توی فر گذاشتم به سمتش چرخیدم که نگاهش
از نوک پام تا چشم هام بالا و پایین شد.
- سلامم

خندید و دندان های صاف و بی نقصش رو به نمایش گذاشت.

- سلام از بنده هست خوبی؟

خندیدم به ساعت رو دیوار اشاره کردم.
- هوا شناسی هم تو هر ساعت هوا و اعلام نمیکنه.

اشاره مستقیم به تماس نیم ساعت قبلش کردم که حال و احوال پرسى کرده بود.

خندید و این مرد قشنگ میخندید توی دلم فحشی
نثارش کردم آخه مرد هم انقدر باید خوشگل میشد؛ انگار
که پیش خدا پارتی گردن کلفتی داشته.
از سنگینی نگاهم به خودش جرئت داد و بهم نزدیک شد.
- با این پیشبند هم جذابی.

از تعریفش مور مور نشدم من به وجود این بشر عادت کرده بودم اما از تعریف و تمجیدهاش هیچ حسی توی وجودم رخ نمیداد.

یا شاید هم بقیه دخترها پیاز داغش را زیاد می کردن که می گفتن با نزدیک شدن یه مرد بهشون با شنیدن دوتا تعریف ازشون توی دلشون کبوترها و پروانه ها بال بال میزنن.

این بشر که نمونه ی جنتلمن برای خودش بود. سرم را به نرمی تکان دادم انگار قصد داشتم با این کارم افکارم و بهم بریزم.

موهام رو که روی پیشونیم ریخته بود با دستم کنار زدم که باز خندید و توی دلم گفتم: حتما دکمه خنده اش اتصالی کرده هی میخنده.

اما با نزدیک شدن دستش به صورتم انگار دکمه استپم زده شد.

سپهر انگشتش را به نرمی روی پیشونیم کشید.
- آردی شده.

من تازه یادم اومد دست هام رو نشستم.
خواستم قدمی عقب برم که سپهر دستم و گرفت.
- به حرف هام فکر کردی؟

حس میکردم شبیه موش توی تله گرفتار شدم.

سپهر: من نمیخوام اذیت کنم اما من بهت حس دارم از
همون شب عروسی که دیدمت این حسم و نمیتونم
نادیده بگیرم ازت خوشم میاد من و به خودت جذب
میکنی این حرف ها و بهت زدم اما باز هم میزنم من
میخوام بیشتر بشناسمت.

سیبک گلوم بالا پایین شد نگاهش کردم این مرد بی شک
بی نقص بود اما لعنت به من که حتی از شنیدن علاقه
اش به خودمم هم دلم برایش هُری نریخت.

نگاهم را از چشمهایش دزدیدم و فحشی نثار جد مبارکش
فرستادم که معلوم نبودم زن این بشر به کی رفته بود.

چونه ام را گرفت فشاری بهش وارد کرد مجبورم کرد تا به
چشمهایش نگاه کنم.

نمی دونم چرا این فکر و کردم اما دست خودم نبود که
بچه من و این پسر خوشگله چی از آب در می اومد و ووی
حتما یه توله جذاب مامانی..

ناخوداگاه از فکرم خندیدم که بله سپهر جان که انگار بد
برداشت کرده بود و فکر کرده بود این خنده به خاطر
حرف های رمانتیکش هست لبخند ماهی کشی تحویلیم
دادم و کنارش هم چشمکی زد.
- همین لبخند تو من به جای جواب مثبت ازت میگیرم.

چشمهام از پرویی این بشر گرد شد که این بار بلندتر
خندید و بی پروا سرش رو خم کرد درست چند سانتی لبم
را بوسید.
مکث کرد و سرش رو عقب نبرد.
- خیلی وقته دوست داشتم ببوسمت طعمت و مزه کنم.

فکر کردم باز هم میخواد ببوسه اما با گازی که از چونه ام
گرفت جیغ خفه ای کشیدم سرم و تند عقب بردم که
نگاهم به چشم هاش که برق میزدن افتاد.

تنم از برق چشم هاش لرزید.

پارته 76

اگر همین الان پا پس می کشیدم دیگه نمیتونستم بعدها
با این بشر هر چقدر محترم که باشه دست و پنجه نرم
کنم.

- بین این کارت خیلی خیلی ...

میان حرفم پرید.

- ماهی تو الان دوست دختری...

دهنم از تعجب باز و بسته شد سپهر با مزه شونه هاش
رو بالا انداخت و من هاج و واج به خودم اشاره کردم که
سپهر اجازه نداد تا حرفی بزنم که ادامه داد.

@shargoftegoo

- یه مدت آشنا شیم شرط میبندم سر ماه نشده خودت
ازم خواستگاری کنی.

بقی زیر خنده زدم این بشر سلطان اعتماد به نفس بود که
سپهر هم بی قید و شرط خندید.

- قبول کن ماهی تو ماهی من شو من برات دریا بشم اصلا
اقیانوس بشم اما تو ماهی من شو..

تموم مدت خیره به چشم هام بود انگار با هر جمله ی که
می گفتم من و طلسم می کرد تا نتونم مخالفتی کنم.

قدمی جلو گذاشت و هنوز نگاهش به چشم هام بخیه
خورده بود.

که دستش بی پروا دور کمرم حلقه شد و سرش تو گردنم
فرو رفت عمیق بو کشید صدایش کنار گوشم بلند شد.

- آخش

طوری آتش گفت درست شبیه همین پسر بچه های که
خسته و کوفته از کوچه میان و همین که پاهاشون رو
دراز می کنن از خستگی آتش می کنن درست همون
طور...

بلاخره زیون مبارکم و تکنون دادم.
- خسته نباشی کوه کندی آتش برای چیه این وسط...

سرش رو عقب برد.
- از بس تو فکر و خیالهام بغلت کردم بوت کردم حالا
دارم توی واقعیت این کارو می کنم حس میکنم قلعه ی و
فتح کردم.

خندیدم و با صدای مینا از کنار شونه ی پهن سپهر
نگاهش کرد.

مینا: ماهی بوی سوختگی میاد.

پارت-77

مینا حرفش را ناتموم گذاشت و اینبار با چشمای گرد شد
خیره به من که سپهر دستهایش و دور کمرم حلقه کره بود
شد و جیغ خفه ی کشید که سپهر بدون این که خم به
ابرو بیاره شبیه بچه سرتق ها سرش و خم کرد و باز هم
کنار لبم و بوسید.

- خوب دوست دخترمه چرا انطوری نگاه میکنی..

مینا که انگار از شوک شنیده و دیده اش هنگ کرده بود
مکثی کرد بی هوا با صدای بلند فریاد زد.

- آهووووو

و خدا رو صد هزار مرتبه شکر که هیچ مشتری نداشتیم
وگرنه آبرو و حیثت برامون نمی موند.

آهو سراسیمه اومد مینا به ما اشاره کرد.
سپهر خندید و این بشر امروز چه خوش خنده شده بود.
- آهو خانم مینا خانم رفیق های گرما به گلستان ماهی
این دوست عزیزتون اعلام میکنم از این ساعت به بعد
دوست دختر من هستش.

تمام مدت با لبخند روی لبش حرف زد.
مینا از خوشی خندید اما آهو زل زد به چشم هام دنبال
یه حس بود یا نه دنبال برق چشم هام بود.. از همون
برقی که توی چشم های سپهر از صدفرسخی پیدا بود اما
من ...

آهو تنها لب هاش و به طرح لبخند کش داد.
حرفی نزد اما به جاش مینا پر حرفی کرد.

- چندوقته چرا ما بی خبریمم ... آهو تو خبر داشتی ...
وای خیلی بهم میان ...خوب خوب ماهی کیک ...

با شنیدن کیک تازه انگار بینی مبارکم به کار افتاد و اینبار
خودم جیغی کشیدم که شونه های سپهر بالا پرید و
شوکه نگاهم کرد که من بی توجه بهش هجوم بردم سمت
فر

روی کیک کامل سوخته شده بود تازه فهمیدم بلهههه
بالا فر و روشن کرده بودم نه پایش و لب هام و روی
هم فشار دادم به کیک سوخته نگاه کردم.

سپهر- عزیزم چه کردی .. اشکال نداره .. این اتفاق از
دیدن یار بوده.

اولش متوجه حرف سپهر نشدم اما با شنیدن صدای
خنده ریز مینا مخ آکبندم و به کار انداختم و بله گفته
بودم که این بشر هم توی داشتن اعتماد به نفس کم از
بردار گولاخش نداره.

پارته 78

گولاخ همین کلمه کافی بود تا سردار توی ذهنم پررنگ
بشه و نمیدونم چرا دوست داشتم وقتی که میفهمید من
و سپهر رل زدیم اونجا باشم و عکس العملش را ببینم.

نگاهم به کیک سوخته بود ذهنم درگیر مرد گولاخی که
توی اون شب برام شد پناه من از اون شب تا به امروز
ندیده بودمش.

با نشستن دستی رو بازوم به خودم اومدم سرم و
چرخوندم.

نگاهم به سپهر افتاد که با همون لبخند که انگار رو
صورتش نقاشی شده بود افتاد.

هوووی گفتم که با صدا خندید.

- این هوووم و به چی معنی کنم جانمی ، جوونمی،
عشقمی..

چشمام و لوچ کردم.

- نگفته بودی مترجم هم هستی...

و خیلی حرفه ی که متوجه نشه خودم و کنار کشیدم تا
دستش از رو بازوم برداشته شه لبخند ژکوندی هم
تحویلش دادم.

الان درست اگر حساب کنم چهار روز هست که سپهر
زورکی با من رل زده.

حالا میگم زورکی درسته زیر گلوم چاقو نداشته.

اما خدا خودت که شاهد بودی انگار زبونم لال شد
نتونستم بگم بشین سرجات چای نخورده پسر خاله نشو
خوب.

رژ لب نارنجیم و پررنگ کردم.

خیر شدم به صورت بی نقصم که آرایش ملیحی کرده
بودم.

سپهر واقعا تو این چهار روز نشون داد یه مرد جنتلمن به
تمام معناست وقتی بهم زنگ میزنه یا کنارشم حس خوبی
دارم.

اما یه چیزی درست نیست انگار سرجاش نیست اذیتم
میکنه نمیخوام بهش توجه کنم اما نمیشه.

وقتی سپهر نزدیکم میشه میخواد لمسم کنه یا بوسم کنه.
اما من ناخودآگاه کنارمیکشم.
نفسم و پرصدا بیرون دادم.

همین که از آینه نگاه گرفتم و چرخیدم نگاهم به صورت
آهو که متفکر نگاهم می کرد افتاد.
- چیه آهو از ظهر که اومدم هی داری نگاه میکنی حرف
نمیزنی چته...

آهو- هی دارم نگاه میکنم تا اون ذوق و شوق و ببینم
وقتی با تلفن باهاش حرف میزنی تو صورتت ببینم یا
الان که قراره همو ببینن تو خیلی عادی آرایش کردی
انگار نه انگار که قراره دوست پسترتو ببینی بدون هیچ
وسواسی تو چته...

گیج و منگ بهش خیره شدم که آهو ادامه داد.

- نمیخوام دخالت کنم اما تو تنها دوست منی بهتر از
خودم میشناسمت چته ماهی بگو تا دیر نشده...

میخواهم بگم که هیچ حسی ندارم به سپهر میخواهم بگم
از دیدنش نه ازش حالم بهم میخوره نه قلبم به طپش می
افته..

میخواهم به این رفیق بگم اما با صدای زنگ موبایلش
لال میشم.

رنگ و روی آهو روشن میشه قشنگ شیرجه میزنه به
سمت موبایلش اما قبل جواب دادنش انگشتش و برام
تکون میده.

- بعد باهم حرف میزنیم فکر نکنی یادم رفت ها...

سری براش تکنون میدم آهو با ذوقی که نمیتونه پنهون کنه
جواب میده.

- بله...

مکت میکنه گوش میده به حرف پشت خط و میخنده با
نازی که چاشنی صداش میکنه.

- جانم...

دست به سینه خیره اش میشم.

نمیدونم چرا اما خودم را با آهو مقایسه میکنم.

من برای هیچ کدوم از تماس ها سپهر اینطور ذوق شوق
نکردم چرا هووف به درکی میگم مگه قراره همه لیلی و
مجنون باشن.

بعدش هم این دوستی تهش جدا شدنه رسیدنی در کار
نیست پس بیخیال.

شاه ماهی

نمیدونم چقدر توی تجزیه حس هام بودم که با صدای
جیغ آهو به خودم میام.

- ماهی چته باز غرق شدی آه بدو کوروش اومده ...

همینطور به خودش اشاره میکنه..

- ماهی واقعا خوب شدم یا نه حس میکنم یه جوری
شدم..

نگاهم روی پیراهن کوتاه ش که با جوراب شلواری
پوشیدی با آرایش ملیح و موهای که به زیبای سشوار
کشیدم براش چرخید.

- اووف توله میخوای امشب صبر کوروش و بسنجی بگما
کوروش صبر و اینها نداره مواظب خودت باش یهو
آمپرش نزنه بالا...

آهو شبیه دختر چهارده ساله رنگ به رنگ میشه..
من با صدای بلند میخندم...
شالم را آزادانه روی موهام میندازم و پشت سر آهو میرم.

آهو درها و قفل میکنه.
- ماهی حس بدی دارم من به بی بی دروغ گفتم که
میخوام بخوابم....

به شونه اش زدم.
- خوب خره چرا دروغ گفتی انگار بی بی چندبار بهت گفته
جای که میخوایی بری نرو..

آهو بغ کرده نگاهم کرد.
- خب چیکار کنم دو روز رفته پیش خواهرش شهرستان
یکم حال و هواش عوض بشه زنگ بزنم بگم بی بی من
دارم میرم یه دور همی قراره ساعت دو یا سه صبح برگردم

خونه مهمونی هم دختر و پسر قرو قاطی هست نگران
من نشی ها اگر زنگ زدی نتونستم جواب بدم...

دستش را گرفتم و کشیدم.

- خب حالا اگه قراره اینطوری کنی من پایه ام برگردیم
خونه یه فیلم بذاریم لم بدیم تا صبح ببینیم..

با دیدن کوروش که از ماشینش با دیدن ما پیاده شد.
مثل همون گنجشک پر مخ آهو هم پر شد.

کلان بی بی ، عمه و دایی فراموش شد.

از کوروش نگم که چطور با چشمه‌هاش یک دور با درسته
آهو را خورد یه لیوان هم روش آب.

آهو زیر سنگینی دهن سرویس کنی کوروش هول شد و
مچ پاش پیچ خورد تا خواست با سر بخوره کف کوچه.

بله کوروش از خدا خواسته مثل چی با سر او مد آهو به
جا رفت تو چال و چوله کف کوچه تو بغل پر عطش
کوروش فرو رفت.

دستهای کوروش هم بیکار نموند و درست عین پیچک
دور تن آهو پیچید.

از چشمایی تیز بینم هم اون بوس که کوروش تو اون
شرایط کنج لب آهو کاشت دور نموند.

با سلام و صلوات و نذر سوار ماشین شدیم از دیدن این
روی کوروش واقعا خنده ام گرفته بود.

کورووووش ، کوروشی که سرگرمیش سرکار گذاشتن
دخترها و جک ساختن راجب عشق و عاشقی بود حالا

خودش دست هر چی مجنون و فرهاد بود از پشت بسته بود.

لعنتی چشم هاش چلچراغان میشد وقتی به آهو نگاه میکرد.

و همچنین آهو هم کم از کوروش نداشت...
اون ته ته دلم حسودی میکردم اندازه سر سوزن به عشق بینشون.

با صدا کوروش به خودم اومدم
همونطور که مثل همیشه نگاهش به آهو که از ماشین پیاده شده خیره بود.
- مادمازل خوب پیاده شو آهو سرما میخوره بریم داخل ساختمون.

چپ چپ نگاهش کردم.

- مگه آهو بچه شش ماهه هست تو این هوا سرما بخوره.

کوروش هم مثل همیشه حرفم و بی جواب نداشت که خدای نکرده یه وقت بهش بگم زبون نداره لال هست.

- بچه شش ماهه نیست بچه تو قنداقه حالا اگه خواهر شوهر بازیت تموم شد پیر پایین...

خندیدم.

- واسه هاله که نشد شوهر خواهر بازی در بیارم دق و دلیم و روی زن تو که دوست خودمه پیاده میکنم حرفیه...

کوروش خندید و بلاخره دستهاشو به علامت تسلیم بالا برد.

- من بله رو از آهو بگیرم تو اصلا مادر شوهر بازی در بیار

پارت 80

هر سه وارد ساختمون شدیم تا به حال نیومده بودم.
شبیه پارتی که دوران جاهالیت چندباری رفته بودم نبود
که از دود سیگار نشه دو قدمیت را ببینی.

بعد درآوردن لباس هامون چک کردن آرایش هامون
کوروش دست آهو را گرفت و منم همچو یتیم ها پشت
سرشون راه افتادم نگاهم میون دختر و پسر ها چرخید تا
قیافه آشنا ببینم اما انگار خبری نبود.

با پیچیدن دستی دور کمرم ترسیده با فکر اینکه حتما
پسری مست کرده جیغ خفه کشیدم که تو صدا آهنگ

جز به گوش کوروش و آهو که دو قدم ازم جلوتر بودن
به گوش هیچ بنی بشری که در حال خوشگذرونی بودن
نرسید.

که کوروش و آهو هم دستشون درد نکنه فقط نگاهی
کردن و لبخند زدن و بعدش دوباره به راهشون ادامه
دادن همه این اتفاق ها و آنالیزهام دو و سه ثانیه طول
نکشید که با شک سرم و چرخوندم و با دیدن سپهر
خندیدم و هم زمان چپ چپ نگاهش کردم.
- ترسیدم

سپهر با شور نگاهم کرد نگاهش بین چشمهام و لبهام
چرخ خورد. سرش را کنار گوشم خم کرد.
- نخورده مستم کردی که دختر.

بدون اینکه دستش را از دور کمرم باز کنه به سمتش
چرخیدم کسی هواسش به ما نبود.
لب هام و غنچه کردم و هومی گفتم.

- پس قهوه لازمی...

خندید سپهر برعکس گولاخ اخمو بود توی این مدت
گاهی مثل الان اخلاق هاشون و باهم بی جهت مقایسه
میکردم.

با مهارت من را به سمت عقب هول داد کمرم به دیوار
چسبید.

- نه دیگه وقتی یه مرد از دیدن زنی مست میکنه فقط و
فقط

سرش را خم کرد با عطش لبام و با لبای خیشش بوسید.
طوری با شور می بوسید که ناخوداگاه دستهام بالا رفت
و حلقه شد دور گردنش.

برای ثانیه شوکه شده نگاهم کرد و اینبار چشمهایش برق
زد.

شاه ماهی

برق چشمهایش شبیه برق چشمای کوروش بود همون
طور که وقتی آهو را نگاه میکرد برق میزد..
از سنگ که نبودم من محبت ندیده تنم از برق
چشمهایش لرزید.

بعد از یه بوسه نفس گیر جدا شدیم از شرمی که همین
چند لحظه پیش تو وجودم خودنمایی میکرد سرم و تو
گردنش فرو کردم.
که سپهر توی گلو خندید.
- ماهی نفس هات به گردنم میخوره حالی به حالی میشما
بگم که در جریان باشی.

از شنیدن حرفش تندی سرم را عقب بردم و با مشت کم
جونی به سینه اش زدم..
- بی حیا باز پسر خاله شدی ..

خندید اخم نمایی کرد..

- اول اینکه پسر خاله نداشتت غلط میکنه برات حالی به
حالی شه دوم اینکه من درجه ام بالاتر از این حرفهاست
و برای تو بی حیا نشم واسه کی بشم.

سرشو چرخوند و نگاهی به چند دختری که دور میز
ایستاده بودن و با آهنگ بدن هاشونو تکون میدادن
اشاره کرد..

- اگه واسه تو مشکلی نیست برم برای اونا حالی به حالی
شم .

اینبار دیگه واقعا یه مشت پدر مادر دار به بازو پر پیمون
عضله ایش زدم که آخی گفت.
- مواظب چشمهاات و حالت باش ها.

این من بودم که حسادت میکردم انگار سپهر هم از دیدن
نگاه و لحنم فهمید که خندید بلند بی پرواتر از قبل بغلم
کرد کامی از لبم گرفت.

- اگر بگم خیلی وقته هیچ دختر و زنی به چشمم نیومده
کلیشه ی میشه اما واقعا ماهی از اون شب که دیدمت
هیچ دختر و زنی به چشمم نمیاد.

پارت-81

دروغ بگم اگر از شنیدن اعتراف صادقانه اش این بار
جای تنم برای اولین بار دلم لرزید.
اره دلم همون که از بچگی به خاطر بی مهری مردی که
اسمش به عنوان پدر تو شناسنامه ام ثبت شده بود. دلم
از بی مهریش سنگ شده بود حالا همون دلی که فکر
میکردم سنگه لرزید درست عین ژله تو ظرف.

نمیدونم چی تو چشمای بیشعورش بود که نگاهم گره
خورد بهش نمیتونستم ازش دل بکنم.

آب دهنم و فرو دادم لب هام با تموم بیحیایش طالب
دوباره لب هاش بود.

سپهر که از رفتارش بی طاقتی معلوم بود خم شد و باز
هم کامی پدر و مادر داری از لب هام گرفت که مطمئن
شدم تموم رژ لبم پاک شده سرشو عقب برد چشمک
بامزه بهم زد.

- هیچ وقت با منه تشنه دوئل نکن...

اشاره اش به نگاهمون بود.

- که بازنده میشیم هر دو

تموم شرم و خجالت چند دقیقه پیش و فراموش کردم.
- نکنه دکتر تغییر شغل دادی آخه داری غیب میگی.

خندید شونه هاش و بامزه بالا انداخت.
- من که از خدامه یه روز تو جا خلوت دوئل کنیم باهم.

سرش را کنار گوشم خم کرد.
- که وقتی برنده دوئل شدم قول میدم اون زیونت و
بخورم

خندید همین که خواستم چیزی بگم تا از این پروتر نشه با
صدای مردی که سپهر رو صدا میکرد به سمتش چرخید
و قدمی سمتش رفت.

به خاطر صدای بلند آهنگ صدا مکالمشون و نشنیدم.
سپهر بعد از چندبار تگون دادن سرش به سمتم اومد.
با شیطنت نگاهم کرد

- به نظرم یه دور برو آرایش تو چک کن تا اون موقع منم
سر به یکی بزنم پیام بریم پیش بچه ها.

شبيه كودن ها به صورتم اشاره كردم.
- چرا مگه نكنه زير چشمم سياه شده.

زبونشو رو لبش كشيد و كشدار نه گفت.
- اما لبِت....

تازه دو هزاريم افتاد چپ چپ نگاهش كردم.
كه از اونجا كه توژن خاندان اين خانواده فكر كنم پروي
ارثي بود.

- لب دوست دخترم بود

خنديد و دستش و پشت كمرم گذشت با دستش
همونطور كه كمرم و از رو پيراهنم نوازش ميكرد منو به
سمت اتاقى كه تعويض لباس بود راهنمايى كرد.

- ماهی فس فس نکن که سنسورها بیدار شدن کار دست هر دومون میدم.

دیگه اینبار سکوت نکردم و به سمتش برگشتم انگشتم و جلوی صورتش تکون دادم.

- اینجا فرنگی که زندگی میکردی نیست ایرانه مواظب حرفهات باش

سرش و خم کرد و انگشتم را گاز گرفت.

- میخوای برم بزنم سنسورها مو ناقص کنم خوب عضوی از بدنمه چکار کنم..

خندید و مثلاً زیر لب غرزد اما انقدر بلند که به گوشم
برسه.

- انگار مردها فرنگ فقط سنسورهاشون کار میکنه و تو
ایران نه یه جور میگه اینجا ایرانه

به وقتش جواب دندون شکنی بهش میدادم فعلاً به جای
جواب دادن بهش فقط پشت چشمی براش نازک کردم و
که بدون اینکه بهش بربخوره بوسی تو هوا برام فرستاد.

بعد از اینکه رژم را دوباره زدم نگاهی به صورتم انداختم
وقتی دیدم مشکلی نیست از اتاق بیرون اومدم.

نگاهم چرخید اما سپهر را ندیدم همینطور نگاهم دنبال
سپهر بود با شنیدن صدای جذاب که حیف برای گولاخ
بود به سمتش چرخیدم.

توی یه نگاه فقط میتونستم بگم درست شبیه مدل ها
بود اگر کسی میگفت یه کلمه راجبش بگو میگفتم نفس
گیر درست بود که چشم دیدنش را نداشتم اما خوب چه
میشه کرد واقعا جذابیتش نفس گیر بود اما تا وقتی که
حرف نمیزد که اون موقع گولاخی بیش نبود.

بدون هیچ حرفی فقط نگاهم میکرد طوری که کم کم
داشتم شک میکردم نکنه تو لباس و آرایشم مشکلی
هست.

که قدمی به سمتم برداشت رو لبش اون پوزخند
معروفش نبود.

بعد از نگاه طولانی که دیگه میخواستم بگم زیر لفظی
میخوای برای اینکه متلک بارم کنی که با حرفش گیج
شدم.

- کاش یک بار شده به حرفم گوش میدادی و سمت
سپهر نمیرفتی یا نه کاش اون مرد سپهر برادرم نبود.

خوب بلاخره فهمیدم چی شد اما چرا انقدر آرومه لحنش
نگاهش سرش را بالا برد و نفسشو با صدا بیرون داد.

بدون حرف از کنارم گذشت و من را پشت سرش جا
گذاشت منی که خشک شده بودم.

این الان بهم متلک نگفت؟ بهم پوزخند نزد؟ هیچی
هیچی تهدیدم نکرد سرمم داد نزد.

چرخیدم و از پشت نگاهش کردم که چطور با قدم های
محکم راه میرفت و چند دختر با دیدنش با عشوه به
سمتش رفتن.

حرفش را برای خودم چندین بار تکرار کردم اما یا من
دو هزاریم کج بود یا این گولاخ وحشی یه چیزی تو هوا
گفت که حرفی زده باشه نگم لال هستش.

با حلقه شدن دستی سرم و با لبخند چرخوند که سپهر
لبخندی بهم زد و سرش رو به صورتم نزدیک کرد.

- بریم پیش بقیه

سری براش تگون دادم که باهم به سمت بقیه رفتیم.
کوروش و آهو توی وسط داشتن میرقصیدن نگاهمو
ازشون گرفتم سپهر منو به سمت مبل راحتی که گوشه
سالن جلو پنجره قدی بود راهنمایی کرد.

روی مبل راحتی نشستم سپهر هم کنارم نشست همین
که سرم را بالا آوردم تازه نگاهم به سردار افتاد که کنارش
زنی نشسته بود سپهر خودش و به سمتشون خم کرد.

- سلام نورا چطوری

همون زن با چشمهای عسلی لبخندی به روی سپهر زد
همون طور که دستش و با ناز روی پای سردار میکشید.
- سلام سپهر جان خوبم تو خوبی

با چشم به من اشاره کرد.
- معرفی نمیکنی

سپهر با اشاره نورا خودش رو دوباره به سمت کشید و من
نمیدونم چرا تمام وجودم ناخودآگاه چشم شد و به
سردار زل زدم که توی دستش جام مشروب سفیدرنگی
بود نگاهش به دست ظریف نورا که روی پاش بود.

سپهر دستش را دور کمرم انداخت و با همون لبخند که
جزئی از صورتش بود رو به نورا کرد.
- این خانم خوشگله هم ماهی

سردا سرش را بالا آورد نگاهش میخ دست سپهر شد که
دور کمر باریکم حلقه شده بود.

نورا با همون نازی که تو صداش بود.
- خوشبختم عزیزم

نتوتستم جوابی بهش بدم تنها براش سری تکون دادم که
سردار جام مشروبش و یک نفس سر کشید.

که پسر جوانی با سینی که جام های رنگی توش بود جلوی
ما خم شد سپهر دو جام برداشت و یکی رو جلو من
گذاشت و یکی هم جلو خودش

کوروش و آهو هم اومدن سمت دیگه من نشستن.

سپهر جامش را تو دستش تکون داد یکم ازش خورد
نگاهم را از سردار که نورا سرش و کنار گوشش خم کرده
بود داشت حرف میزد گرفتم.

جام مشروبم را از رو میز برداشتم به لبم نزدیک کردم
قلبی ازش خوردم اولین بارم نبودم.

چندین بار قبل هم تو مهمونی ها خورده بودم و به قول
کوروش جنبه ای مستیم صفر بود و توی همون پیک
اول مست میشدم.

به سپهر نگاه کردم که کم کم از مشروبش خورد چشم
هاش یه حالت خواستنی شده بودن انگشتش روی کمرم
بالا پایین شد.

همین که تموم مشروب و خورد جام و رو میز گذاشت من
هم جام مشروب خالی و کنار جامش گذاشتم. دستم و
گرفت از رو مبل بلندم کرد.

با هم به سمت پیست رقص رفتیم و اما عجیب سنگینی
نگاه سردار و رو خودم حس می کردم.
نفس سپهر حالا بوی مشروب میداد.
تن من که گر گرفته بود یه حس و حال خوبی داشتم.

سپهر خندید دست هاش و دور کمرم حلقه کرد.
صدای آهنگ بیس دار اونقدر زیاد بود که شیشه ها
پنجره ها هم می لرزیدن.

سرش را کنار گوشم خم کرد صداش تغییر کرده بود خمار
بود.

- برقص خودتو تکنون بده ببی

لب هاش از زیر گوشم پایین تر رفت و گردنم را هدف
گرفت محکم بوسید.

دست هاش روی کمرم بالا پایین شد و من و بیشتر به
خودش چسبوند به خاطر خیزی لب هاش گردنم قلقلکی
شد و خندیدم که سپهر سرش عقب برد خندید و جونمی
گفت..

آهنگ تموم وجودم و قلقلک میداد تا قر بدم.
خوش بگذروم خودم رو توی بغل سپهر تگون دادم
سرخوش انگار که هیچ غمی ندارم.

دست سپهر از روی کمرم سر خورد و پایین تر روی باسنم
من بی پروا باسنم و تگون دادم.
من هیجان میخوام من ماهی این رابطه و میخوام
درست بود که عاشقش نبودم شاید یه دوست داشتن
ساده بود.

اما من از نزدیکی سپهر به خودم خوشم می اومد.

سپهر که دید وقتی من دست هام و دور گردنش حلقه کردم چنگ زد به باسنم سرش و باز هم کنار گوشم خم کرد.

- سنسورها با موتور دوهزار روشن شده

سرم را عقب بردم چشمهایش خمار خمار شده بود گوشه ی لبم و با ناز میون دندون هام فشردم.

انگار واقعا تنم میخارید من باز هم دوست داشتم لب هام و دوباره ببوسه یا شاید یکم بیشتر از بوسیده شدن میخوام.

نمیدونم چیکار کردم فقط سرم و کنار گوشش خم کردم.
- خودت که دکتری یه داروی برای خودت تجویز کن...

سپهر بعد شنید لحن شیطنت بارم با همون لبخند چشم
خمار لاله گوشم و بوسید..
- شیطنت نکن.

خودمو بیشتر بهش چسبوندم.
- اگه شیطنت کنم چی میشههه...

دستش روی باسنم مکث کرد نگاهش تو چشمهام
چرخید.
- تجویزم تویی به خودم اگر شیطنت کنی باید جوابگو
کارهات باشی.

حرفای که از دهنم بیرون می اومد و از سمت مغزم نبود بلکه به خاطر این هورمون ها بی کیفیتم بود که با یه جام مشروب تو وجودم پررنگ شده بودن.

هیچ وقت هیچ محدودیتی توی زندگیم نبود یعنی برای کسی مهم نبودم که برام محدودیت تعیین کنه.

اگر هم تا حالا با مردی تا آخرش نفتم چون دوست نداشتم نه این که اعتقادی به محرم و نامحرم و ازدواج داشته باشم.

سپهر که انگار بالا زده بود با چشمهای خمار نگاهم کرد خندید و این مرد توی همه شرایط لبخندش و حفظ میکرد.

- از اول بگم بعدش نگی نامردی کردی ها

دختر پسرها توی هم ول میخوردن و هم دیگرو لمس
میکردن و هر کسی تو حال خودش بود.

دستهام و محکم تر دور گردنش حلقه کردم بی توجه به
اطرافم با لوندی پرسیدم.

- آقا دکتر برای ویزت هر بیمارتون این همه دو دل
هستین و سوال های چند گزینه ی دارین.

خندید زیر گلوم و بوسید.

- فکر نکنی آخرش ختم میشه به بوس و لمس کردن ها||

لب هامو غنچه کردم.

- به چی ختم میشه پس.

بی پروا جواب داد.

- واسه خاموش کردن این آتیشم آخرش به خاطر
جرخوردگیت ختم میشه که بخیه لازم میشی.

اول چشمهام گرد شد بعد ثانیه ی خندیدم.
حتی این لحنش هم برام آزار دهنده نبود زیر گلوم و
مکید.

- بریم ببی

مچم را گرفت از وسط دختر و پسرها که داشتن خودشون
را تگون میدادن با ریتم موزیک رد شدیم.

پارت-87

سپهر با چندتا دختر پسر سلام کرد و بهشون گفت خوش
بگذرون بعد هم از پله مارپیچی بالا به طبقه بالا رفتیم و

هر چقدر از پله ها بالا تر میرفتیم صدای آهنگ هم کم و کمتر میشد.

سپهر دستشو محکم از پشت دور کمرم حلقه کرد و من را به سمت راهرو که چندین اتاق بود راهنمایی کرد.

به خاطر دستش روی پهلو هام خندیدم که سپهر از پشت سرش و کنار گوشم خم کرد.
- کلک نزن

همین که خواستم پیرسم منظورش از کلک چیه در اتاقی را بازکرد و وارد شدیم در رو بست و منو چرخوند و کمرم و به در بسته تکیه داد.
- منظورت از کلک چیه.

با همون چشمهای خمار و لب خندون سرشو جلو آورد.

- صدای خنده ات مستم میکنه و اینطوری بخندی
اوردوز میکنم و میفتم رو دستت..

بعد تموم شدن جمله اش دستهایش شبیه پیچک دور تنم
پیچید و صدای نفس هامون توی اتاق پیچید.
هر دو پر از شور هم دیگرو می بوسیدیم و لمس میکردیم.

سپهر کلافه به خاطر پیراهنم که انگار مانع بود برایش با
حرص بامزه ای از تنم در آورد... اینبار بدون مانع چنگ
زد به سینه هام صدای نفسش بلندتر شد.

این اولین تجربه ام بود که تا این جا می اومدم..
سپهر سرش را توی گودی گردنم فرو کرد و من از پشت
به پیراهن مردونه اش چنگ زدم.

اعتراف اگه میخواستم به خودم کنم باید بگم من خودم
خواستم که الان تا اینجایی رابطه پیش اومدم نه به زور و
اجبار سپهر..

من دوست دارم با سپهر خو بگیرم دوست دارم با دیدنش
قلبم به هیاهو بیفته..

با کاری که سپهر کرد جیغی کشیدم و دستهام و دور
گردنش حلقه کرد.

سپهر منو به سمت تخت برد خیلی آروم انگار که وسیله
شکستنی باشم روی تخت گذاشت.

خودم رو از پشت به روتخت پرت کردم و سپهر خم شد
شلوار جینم و از پام درآورد.

آب دهنم و فرو دادم و سپهر شروع کرد به باز کردن دکمه
های پیرانش که عجیب فیت تنش بود.

پارت 88

گاهی سالها طول میکشه تا زندگیت عوض بشه
گاهی اما در حد یه پلک زدن زندگیت زیر و میسه.

زندگی من از وقتی توی بطن مادرم بودم کلاف سردرگم بود
من همه چی داشتم اما در اصل هیچی نداشتم هیچ ،،
هیچ.. هیچ

پلک زدم تمام وجودم تمنا لمس دستهای سپهر و داشت
دستم را به سمتش دراز کردم من بدون فکر به فردا و به
آینده فقط و فقط خواستار امشب بودم با مردی که

هیچ حسی بهش نداشتم جز شهوتی که توی وجودم
داشت بالا و پایین میشد.

سپهر قدمی جلو گذاشت تا دستم و بگیر که توی یک
ثانیه تموم اون حس و حال به وحشت تبدیل شد در
عرض فقط یک ثانیه.

که دراتاق بی اجازه باز شد و من جیغ کشیدم و سپهر
تندی چنگ زد به ملافه و روی تن برهنه ام انداخت و با
خشمی که تا به حال ازش ندیده بودم غرید.
- چته علی سر آوردی مرتیکه..

علی نام بدون توجه به عصبی بودن سپهر نگاهی به پشت
سرش انداخت و تندی دوباره به سمت سپهر چرخید.
- من سر نیاوردم اما پلیسها رو سرمون ریختن عین مور و
ملخ بیا پایین بدووو

و بدون اینکه منتظر جوابی از سپهر باشه رفت.
سپهر چنگ زد به پیراهنش که همین چند لحظه پیش از
تنش درآورده بود بدون توجه به منی که هنگ کرده بودم
به سمت در اتاق رفت و چشم برهم زدنی بیرون اتاق
رفت بدون بستن در.

پارت-89

ملافه را با دستی که میلرزید بالا کشیدم زبونم تو دهنم
خشک شده بود.

چی شد پلیس اینجا انگار هنوز مخم هنگ بود و باید
حتما یکی می اومد بهم توضیح میداد چی شده.

چرخیدم تا لباسهام و بردارم و بپوشم اما با ندیدنشون
کلافه نفسم و با صدا بیرون دادم.

با صدای بسته شدن در اتاق حرصی لبهام و روهم
فشار دادم هرچی بود نباید منو تو اتاق بدون حرف تنها
می داشت.

سرم و بالا آوردم توپم پر بود میخواستم دو تا درشت
بارش کنم که با دیدن چشمای دوکاسه ی خون سردار که
خیره به شونه های برهنه ام بود لال شدم.

همین که خواستم حرفی بزنم چنگ زد به موهایش با
صدای گرفته ای که مو نداشته ام و به تنم سیخ میکرد.
- هیسیس

نمیدونم چرا برای اولین بار ازش وحشت کرد خون توی
رگ هام حس کردم یخ بست اما چه تضادی. داشت تنم
و که می لرزید با عرقی که روی تنم نشسته بود.

سردار چشماش و بست و لباس تکون خورد انگار داشت
با خودش حرف میزد.

- نمیتونم ،، نمیتونم لعنت بهت

چشمهاشو که باز کرد با قدمهای بلند به سمتم اومد که
وحشت زده ناخوداگاه جیغی از ته دل کشیدم.

سردار از شنیدن صدای جیغم اخمش غلیظ تر شد.

اما هیچ نگفت فکش قفل شده بود دست برد دکمه
هاش و دونه دونه باز کرد بدون توجه به منی که داشتم
سنگ کوپ میکردم.

زانوش را لبه تخت گذاشت و با یک حرکت پیراهنش و
درآورد.

انگشتهاش محکم و بی رحم دور بازوم چنگ شد و من
آخم و پشت لبهام خاموش کردم..

فکش می لرزید سبک گلوش تند تند بالا و پایین میشد.

در اتاق باز شد و محکم به دیوار خورد با دیدن دوسریاز
ناخودآگاه پناه بردم به سردار به کسی که انگار به خونم
تشنه بود.

سردار بدون مکث دسته‌هایش دور تن لختم حصار شد چه
تضادی داشت تن سردم با تن گر گرفته اش.

سردار سرش را به سمت در چرخوند به سربازی که وارد
اتاق شده بود کرد.

- برو بیرون...

اما سرباز بدون توجه بهش قدم دیگه جلو اومد که سردار
مثل یک شیر غرید طوری که حس کردم گلوش زخم شد
و شیشه اتاق از بلندی صداش لرزید..

- یه قدددددم فقط ددددیگه بیاااا جلو باخونت غسلت
بددددم..

سرباز خوف کرد تندی عقب رفت.

با بسته شدن در ترسیده عقب رفتم ملافه از روی پاهام
کنار رفت دستهام می لرزید من از این بی عرضگیم توی
این لحظه عقم گرفت.

پارت-91

سینه ی ستبر سردار به سنگینی بالا پایین شد.

@shargoftegoo

من از ترسی که توی وجودم بود لال شدم
درست شبیه گرگ بود که هر لحظه امکان داشت منو
تیکه پاره کنه.

- لباسهاتو بپوش

سرم را تند تند تکون دادم و چنگ زدم به پیراهنمو تندی
تنم کردم.

تمام مدت سردار نقطه نامعلومی خیره شده بدون هیچ
حرف و حرکتی

همین که شلوارمو خواستم بپوشم در اتاق باز شد همین
که خواست سردار حرف بزنه

زن چادری که لباس فرمش از زیر چادر معلوم بود وارد
اتاق شد.

نگاه از سردار گرفتم با لحن خشک به من اشاره کرد.

- تند لباسهاتو بپوش

همین که شلوارمو پوشیدم درست شبیه بچه ترسید و
خطاکار کنار سردار ایستادم که مامور زن دوباره با همون
لحن ادامه داد.

- محمد باقری بیا تو

سربازی که همین چند لحظه پیش سردار کرک و پرش را
ریخته بود تند و فرض وارد اتاق شد و با دیدن بالا تنه
لخت سردار قدمی جلو گذاشت.

- اقا لباستونو بپوشین

سردار بدون نگاه کردن به کسی پیراهنشو تنش کرد و فقط
چند دکمه اش را بست.

با اشاره سرباز از اتاق بیرون رفتیم چسبیده به سردار راه می‌رفتم.

که زن بازوم را گرفت به سمت خودش کشید که جیغ خفه ای کشیدم و به بازوی سردار چنگ زدم خودمم نمیدونستم چرا این همه ترس دارم انگار هنوز این اتفاقات که تو چند لحظه رو سرم آور شده بود و هنوز نتوسته بود هضم کنم.

سردار نمیدونم تو صورتم چی دید.

پارت-92

که انگشتاش دور بازوم حلقه شد بدون نرمی تو لحنش رو به زن کرد.

- قاتل زنجیره ی که نگرفتی.

ابروهای زن در هم گره خورد خیره به تلیه های سبز
سردار شد.

- شما فقط جرم و توی آدم کشتن میبینی اما اینکه به
خاطر هوس و شهوت رو هم بریزین مثل حیون جرم
نیست.

فک سردار قفل شد انگشتش را جلو صورت زن تگون
داد.

- به فرم لباس تنت نناز که هرتوهین و تیکه ی که الان
انداختی تف میکنم به وقتش تو صورتت کاش قبل اینکه
زبونتو تگون بدی اول میفهمیدی طرف حسابت کیه.

رنگ از رخ زن پرید حتی سرباز کناریش قدمی عقب رفت.
سردار سرش را کنار گوشم خم کرد انگار همین حرفش
باعث شد به خودم بیام.

- چته تو ها قرصی چیزی زدی

لبهام را به هم فشار دادم بیشعور بود نمیدید حال و روزام را که تیکه بارم میکرد اون هم تو این وضعیت اما من ماهی چند ساعت پیش نبودم تا بشورم پهنش کنم فقط نگاهش کردم که سردار بدون ملاحظه همون طور که از پله ها پایین میرفتیم صداشو بالا برد.

- زنگ بزن به اصدی بگو قبل من تو کلانتری باشه

همین که پایین پله ها رسیدیم مامور خواست به خاطر صدای بلند سردار بهش هشدار بده که سردار باز هم عقب نکشید و صداشو بیشتر بلند کرد.

- وکیلما فکر نکنم این کار غیر قانونی باشه

این بار مامور زن نبود که با غرش سردار رنگش از رخس پیره مردی چهار شانه بود با پوزخند نگاه کرد.

- خوب پس بگو نوشیدنی چی میخوای بگم آماده کن
رسیدی کلانتری علاف نشی.

سردار رخ به رخ مامور که از درجه اش معلوم بود سروانی
و سرگردی هست کرد.

نیشخندی زد گفت: -اونقدر مهمونت نمیشم که نمک
گیر بشم.

پارت-93

انگاریه فیلم را روی دور تند بزنی لحظه های این شب
هم رو دور تند افتاده بود.

توی همین دور تند سرنوشتم داشت زیر رو میشد.

همین که به کلانتری رسیدیم من هنوز نگاهم دنبال آهو و کوروش یا نه نگاهم دنبال سپهر بود.

مردی که قرار بود باهاش امشب حسی را تجربه کنم که برای اولین بار در زندگی هر دختر بود اما من بدون لباس عروس بدون اینکه صفحه شناسنامه ام و خط خطی کنم میخواستم این حس رو باهاش تجربه کنم.

همون لحظه که مردی انگار از نیشخند سردار حرصی بود گفت ما رو به بازداشتگاه بفرستن اما با اومدن مردی قد بلند که با کت شلوار که واقعا برازنده تنش بود. گوشه لب سردار بالا رفت و با یه حساب سر انگشتی فهمیدم این همون مرد وکیل هست.

و همین که چند کلمه با همون مرد حرف زد کافی بود که جای بازداشتگاه من را راهی اتاقی کنن که تک میز فلزی گوشه اتاق بود با قفسه ها پر پرونده.

کلافه باز هم اتاق دوازده متری که با یه پنجره کوچک بود. انگار کم کم اون ترس و شوک از وجودم بیرون رفته بود و تازه میفهمیدم تو چه گودالی افتاده بودم حالا باید دست و پا میزدم تا ازش دربیام.

مامورها منو تو چه وضعیتی دستگیر کرده بودن؟

روی صندلی نشستم دوست داشتم جیغ بکشم زندگیم گل که بود حالا نیشخند زدم به گل و بلبلی تبدیل شده بود.

بعد ثانیه ای اما خندیدم شاید دیوانه شده بودم اعلاّم دیوانگی چی بود؟

از نبود سپهر دیوانه شده بود عاشقش نبودم حتی دوستش هم نداشتم اما من و اون با هم یه لحظه ها تجربه کردیم به خاطر همون هم نباید الان بود.

به خودم دهن کجی کردم ماهی جمع کن خودتو چته
دختر گور بابایی همه اشون مگه تا به این سن دلت قرص
کی بود که الان زانو غم بغل گرفتی.

مگه همیشه تک و تنها نبودم تو تمام مشکلاتم.

با باز شدن در اتاق سرم را بالا آوردم همون مرد زیاد
خوش پوش بود.

با دیدنش فقط سرم را بالا آوردم بدون اینکه بلند بشم
شاید چند لحظه پیش بود گیج و منگ بودم اما الان با
خودم اتمام حجت کرده بودم من ماهی بودم بدون رگ و
ریشه تک و تنها.

با دیدن بدون عکس العمل من مرد لحظه با تعجب
نگاهم کرد.

در رو پشت سرش بست.

- من علی اصدی هستم.

باز هم بدون حرف منتظر بقیه حرفش بودم که ادامه داد.

- من وکیل سردار تاج هستم.

وقتی سکوت منو دید کلافه پرونده تو دستش را روی میز گذاشت و کنارش روبه روام ایستاد.

- فکر کنم زیاد حال و حوصله نداری که صغری کبری بچینم پس میرم سر اصل مطلب

پارت 94

بلاخره دهنم را باز کردم.

-سند ندارم بذارم تا آزاد بشم.

چشمهایش را ریز کرد نگاهم کرد و لحظه بعد کلافه
نفسشو بیرون داد.

- اگر تو پارتی گرفته بودنت که نوشیدنی الکل مصرف
کرده بودی آخرش شلاق بود اما تو با یه مرد تو اتاق
بازداشت شدی اون هم در وضعیت..

دهنم خشک خشک شده بود من هر چقدر هم قوی
بودم و بیخیال باز هم آدم بودم مگر میشد مردی بشینه
از وضعیت امشبم حرف بزنه و من عرق شرم نریزم.
دعا نکنم همین لحظه این زندگی پوچم تموم بشه.

- بین تو و سردار تو وضعیت خوبی دستگیر...

سرم را به شدم بالا آوردم صدای مهره های گردنم بلند
شد صدای آخم و پشت لب هام خفه کردم.
من و سردار اما سپهر....

علی اصدی که انگار فهمیده بود معذبم بدون نگاه کردنم
ادامه داد.

-جرم رابطه نامشروع مجازات مرد و زن نامحرم میدونی
چیه؟

پارت 95

به ضرب از روی صندلی بلند شدم جمله اش و برای
خودم تکرار کردم جرم رابطه نامشروع این مرد چی می‌گه
چه رابطه ای..

وقتی حال پرشیون منو دید با آرامش که اون لحظه روی
من ذره ای تاثیر نداشت ادامه داد.

- اول به حرفام گوش بده...

با خشمی که توی وجودم به پا شده بود میون حرفش پریدم.

- چیو گوش بدم یه مشت حرف بی سرته..

قدمی به سمت در برداشتم.

- اصلا اینجا کی رسیدگی میکنه کدوم مامور میخوام
باهاش حرف بزنم..

با حرفش دهنم بسته شد انگار یکی بی هوا با مشت به صورتم زد.

- تا فردا صبح بازداشتت میکنن بعدش هم میفرستنت
به پزشک قانونی تا معلوم بشه هیچ رابطه ای نبوده
بعدش هم بگم چی میشه قانون حکم شلاق میده اما آخر
آخرشو نمیدونی که به خاطر اسم رسم پدرت و اسم و
رسم سردار تا فردا این موقع ها مشهور میشی چون قرار
بحث تو و سردار تو همه مجازی و پخش میشه همین
الان هم یه ویدیو چند ثانیه از سردار و دختر ناشناسی که

تو باشی موقع سوار شدن تون به ماشین پلیس گرفتن و تو
مجازی پخش کردن..

به معنای واقعی لال مونی گرفته بودم یا نه انگار لال مادر
زادی بودم.

حالا تنم بی حس شده بود روی صندلی که یک قدم ازم
فاصله بود روش نشستم انگار علی اصدی فهمید که
قشنگ کرک و پرم ریخت که بازهم نفسی تازه کرد و
صندلی برداشت جلوم گذاشت روش نشست.

پارت 96

بدون اینکه حرفی بزنه انگار بهم وقت میداد با این
سکوتش تا حرفهایش را هضم کنم.

بلاخره بعد از چند دقیقه سکوتش را شکست.
- وقت زیادی برای حرف زدن و فکر کردن نیست پس
باید توی زمان کم بهترین فکر کرد و انجام داد.

سکوت کردم به لبهاش خیره شدم.
انگار خودش با دیدن سکوتم فهمیدم که ادامه داد.
- با سردار هم حرف زدم که تموم کارها را به عهده خودم
گذاشته و این کار بهترینیه که نه اسم و رسم خانواده تو
لکه دار میشه نه سردار

علی صدرا حرف میزد و میزد اما من انگار روی کلمه اسم
و رسم خانواده لکه دار نمیشه مونده بودم اگر همین الان
قهقهه میزدم میگفتم بیست و دو سال پیش علیرضا خان
خودش اسم و رسمش و با پس انداختن من لکه دار کرده
متهم به دیوانه بودن میشدم.

اگر می پرسیدم کدوم خانواده ؟
اگر می پرسیدم پشت در این اتاق اصلا کسی هست منتظر
من باشه چطور؟

لبهام را روی هم فشار دادم سرم را تکان آرامی دادم تا
افکار مالیخوی دست از سرم بردارن.

مکثی کرد پرسید.

- الان قراره ازت چندتا سوال جواب بکنن پس خیلی
خونسرد جواب بده.

صورت خودمو ندیده هم میدونستم دارم عین خر شرک
به صورتش نگاه میکنم من هیچی از حرفهاش نفهمیده
بودم حالا انگار فهمید که حرصی چشمهاشو روی هم
فشار داد از رو صندلی بلند شد و زیر لب که با خودش
حرف میزد صداشو شنیدم..

- دو ساعته با دیوار حرف میزدم انگار .

بلاخره زیونم و تو دهنم تگون دادم.

- باید چی بگم...

به سمتم چرخید با حرص انگار میخواست سرم و از تنم
جدا کنه اما نفسی تازه کرد انگار با همین کارش تونست
خودش و آروم کنه.

- لازم به حرف و کار خاصی نیست همه کارها و خودم
انجام میدم فقط یادت باشه تو و سردار نامزد هم هستین
خوب و قرار بوده تو همین هفته عقد کنین...

میون حرفش پریدم.

- مگه خاله بازی که باور کن...

علی صدرا که انگار بهش برخورد بود سینه سپر کرد.

@shargoftegoo

- تو فقط مواظب حرفهای که میزنی باش بقیه اش با من..

به سمت در اتاق رفت و باز هم صداش رو شنیدم که مثل خاله خان باجی ها غر میزد.

- که اگر نمیتونستم از انجام این کار بر بیام که وکیل نمیشدم اون هم وکیل سردار تاج

پارت-97

در را پشت سرش و بست. من وسط اتاق تک و تنها با کلی سوال بی جواب تنها گذاشت.

تو زندگی هر انسانی برای زندگی برنامه میریزه که گاهی پیش
میاد که زندگیش بر وقف برنامه هاش پیش نمیره که با
تکیه بر خانواده گرامیش از پسش برمیاد.

و اما من هیچ وقت تا به امروز نشده که برنامه بریزم و
هر وقت هم که نود و نه درصد تا به این سنم همیشه
تک و تنها بدون دلخوشی به اسمی که در شناسنامه ام به
عنوان اسم پدر بهم دهن کجی کرده دل خوش نبودم.

نه که نخواستم دل خوش نکنم نه چون هیچ وقت
علیرضا نخواست دل خوش کنم.

حالا من قشنگ حس میکنم روی یه کوه ایستاد دو راه
بیشتر ندارم.

که اولیش سقوط هست که رو آبروم و چشم ببندم برم
تا تهش پزشک قانونیو معانیه تا به همه بفهمونم من
هنوز باکره ام.

و در آخر هم توی مجازی مشهور بشم.

یا نه ازاین جای سقوط پروازکنم تا جای بهتری برای
سقوط پیدا کنم.

چون که اگر الان سقوط کنم از اون جای که شانس
ندارم به شرفم قسم که تا به امروز به آینده ای که خوش
بین نبودم با این اتفاق باید چشم ببندم رو آینده و تمام.

شونه هام و بالا انداختم من آدم سقوط نبودم.
پس اول پرواز و امتحان میکردم که اگر بعدش سقوط
میکردم دلچرکین نمیشدم از خودم که چرا زود تسلیم این
آدم ها شدم.

آدم های که خیلی زود شروع به قضاوت میکردن.
من تا به امروز رو پیشونیم حرومزاده مهر شده و باهاش
بزرگ شدم.

دوست ندارم بهش هرزه بودن و تن فروش و روسپی هم
اضافه بشه.

این آدم ها ندیده فقط با شنیده های یک کلاغ و چهل
کلاغ هاشون قضاوت میکردن.

اگر سردار و وکیلش فکر میکنن راه حله اشون به صرفه
هست چراکه نه..

پارت 98

میدونی بعد بیست و دو سال زندگی آروم و یکنواختم. که
هر روزش برام چند روز میگذشت.
حالا زندگیم روی دور تند افتاده بود.

گاهی حس میکردم خوابم.

اما من بیدار بودم بیدار ، بیدار مثل تمام بیست و دو سال
زندگیم که نگاه ها روام به خاطر حرومزاده بودنم سنگین

بود و من همیشه یه گوشه از دلم بی صدا دعا میکردم
خواب باشم.

یکی من و بیدار کنه اما خواب نبودم مثل حالا..
که درست کنار سردار نشستم توی سالن بزرگترین و
مجلل ترین باغ تهران انگشتم را درهم گره کردم و
سرتقانه نگاهم و از علیرضا که همراه با مهرتاج بانو
نزدیک ترین میز به سفره عقد نشسته خیره شدم.

نمیدونم این چه کششی هست که دوست دارم بهش نگاه
کنم.

حرفی ندارم بهش بزنم اما دوست دارم نگاهش کنم.
شاید ابلهانه باشه اما توی این بیست و دو سال هیچ
وقت اینطور نبودم.

لعنت به من که نمیدونم چه بلایی به سرم اومده.
پلکهام را رو هم فشار دادم نفسم و نامحسوس بیرون
دادم.

چرا این تائتر مسخره تموم نمیشد.

چرا اصلا علیرضا اومده بود مگه تو کدوم از مراحل
زندگیم همراهم بود که الان اومده.

نگاهم و قفل دستهام کردم صدای عاقد بلند شد.
سرم را بالا آوردم و نگاهم از آینه توی سفره عقد به
چشمهای سردار افتاد.

چشمهای سبز رنگش آروم بود مثل اون شب وحشی
نبود.

صداش توی گوشم بلند شد بعد رفتن وکیل...
بعد ساعت ها نشستن توی اتاق که کم کم حس میکردم
میخوام از بیخبری دیوانه بشم.

سردار وارد اتاق شد و من برای هزارمین بار به چرک کف
دست بله همون اسکناس و تومان و ریال و دلار ایمان
آوردم.

پارت 99

اگر همین چرک کف دست و سردار نداشت و اون وکیل
زبل خان و کارها به این سرعت و توی نصف شب حل
نمیشد.

تا آخر عمرم هم حرفهای سردار و فراموش نمیکنم که
جلوم ایستاد با صورت خسته و موهای آشفته اش.
- کارها تموم شد

با مثل همیشه زیون تیزم به کار افتاد و نیش زدم.
- تو و با وکیل فکر کردین نویسنده تائترین

سردار چشمه‌هاشو بست چند ثانیه بدون هیچ حرفی حتی صدای نفس کشیدنش هم نمیشنیدم.

من از این رفتارش جا خوردم الان منتظر بودم داد و فریاد کنه من یکی گفتم اون دوتا درشت بارم کنه.

اما با این حرکتش قدمی جلو گذاشتم که سرش و بالا آورد.

چشمه‌هاش عجیب وحشی بود.

- من نویسنده زندگیم درست زندگی که میدونم قرار فقط و فقط یه بارزندگی کنم.

پسر ۱۵ ساله هم نیستم که بخوام فردین بازی دربیارم اگر دارم به فاک میدم خودمو واسه زندگیمه من هیچ وقت تا به حال از کاری که کردم پشیمون نشدم بازهم نمیشم مطمئن باش بهترین کارو کردم.

گیج و منگ نگاهش کردم من عادت به این سردار نداشتم چرا هیچی به روام نیاورد چرا...؟؟

الان باید تیکه بارم میکرد نیشخند بهم میزد.

ترمز بریدم به تمام واقعی من این مرد و نمیشناختم من
مدل گولاخش و میشناختم.

- چرا ریلکسی ها چرا میخوای زیر بار بری آره من توی
اتاق بودم لخت بودم اما پارتترم تو نبودی برادرت

حس کردم فکش لرزید و دستهاشو تو جیب شلوارش فرو
کرد از جلوم کنار رفت و با ابروش به در اشاره کرد.

- فقط چند قدم با در اتاق فاصله داری برو بیرون انتهای
راهرو به اتاق هست باید باهاش حرف بزنی...

- چی؟؟

- کجاشو نفهمیدی هر کاری میخوایی بکنی برو بکن فقط
من طوری کار و جلو بردم که همه چیز امشب تو همین
کلانتری تموم شد فردا هیچ حرف و حدیثی نیست تو هم
باید اگر قراره کاری کنی همینقدر تمیز باشه آخرش...

چی چیه قرار بود تمیز باشه اگر من نطقم باز میشد به
حتما میگم که تا دادگاه این ماجرا کش می اومد.

پارت 100

باصدای عاقد به خودم اومدم.

سرم رو بالا آوردم و نگاهم چرخید این یه عقد معمولی
نبود یه عقد سوری یا نه شرطی بود.

اما باز هم یه حسی داشتم انگار می ترسیدم اره این حس
تو وجودم ترس بود نگاهم بین مهمونها که بیشترشون و
نمیشناختم چرخید

دنبال یه نگاه بودم تا با چشمهاش آرومم کنه اما نبود
هیچ کسی نبود انگار.

نگاهم از روی علیرضا هم گذشت که هواسش به مهرتاج
بانو بود نیشخند زدم.

دلم برای خوش باوری خودم سوخت که انتظار یه نگاه
داشتم فقط یه نگاه خشک و خالی همین و بس.

تلخ شدم و همون قدر تخس خیره به مهرتاج بانو علیرضا
آب دهنم و فرو بردم صدام و بالا بردم انگار میخواستم
فقط این دو نفر بشنون صدام و بس.

- توی این روز دوست داشتم مادرم باشه اما نیست اما
مطمئنم روحش اینجاست پس با اجازه اش بله.

صدای دست توی باغ سالن بزرگ مجلل تهران بزرگ شد.

اما من تمام وجودم چشم شد و به صورت مهرتاج بانو و علیرضا از دیدن قیافه‌هاشون که کم از پنپر شدن لاستیک نداشتن لبخند نرم نرم روی لبم نشست.

نمیدونم کی سردار جواب بله داد که دفتر بزرگی جلوم گذاشتن تا امضا کنم پشت سر هم تند تند زیر جای نوشته های که نشونم میدادن امضا میکردم که هیچ کدوم نمیدونستم چیه و زیر کدوم تعهد زناشویی دارم امضا میزنم.

گوشه ی لبم بالا رفت و آخرین امضا را زدم مگه فرقی هم داشت که زیر چه نوشته ای امضا کنم.

منی که تا قبل از بله دادن منتظر یه حرکت از علیرضا
بودم اما اون فقط یه تماشاچی بود نه کمتر نه بیشتر همین
و بس.

سردار میگفت مهمون زیادی دعوت نشده اما ازمن
پرسن میگم زیاده هفتصد نفر مهمون کم نیست.

هفتصد نفر مهمونی غریبه که هیچ کدوم را نمیشناسم و
فقط تعداد انگشتهام شاید هم کمترشون و میشناسم.

مینا و آهو و سیا که دور یه میز نشستن و هر سه
نگاهشون به منه انگار میخوان اعلام وجود کنن که
هستن که تنها نیستم و چقدر تلخ که سه نفر که
باهاشون هیچ نصبت خونی ندارم این همه به فکرم
هستن.

لبخندی به روشن زدم و نگاهم چرخ خورد روی کوروش
که باهمون لبخند نگاهم میکرد سری برام تکون داد و
چشمکی هم برام زد.

پلکهام و بستم و دیگه دوست نداشتم نگاهم میون ادم
ها بچرخه برای پیدا کردن آشنا یا نه برادرهای خونیم.

پارت-101

از سپهر هیچ خبری نداشتم هیچ و هیچ
فقط وقتی از کلانتری بیرون اومدیم وکیل زبل خان همه
چیز رو خلاصه بهش گفت و سپهر هنگ شده فقط
نگاهم کرد.

بعدش یه قطره آب شد حالا بخار شد یا چی خدا داند..

مهمون ها بعد دادن هدیه هاشون و تبریکات
خوردن میوه و شیرینی شام کلان بعد پر کردن شکمهاشون
و رقصیدن هاشون بلاخره رضایت دادن و قصد رفتن
کردن.

نگاهمو از کتونی های سفیدم گرفتم بلند شدم.
چقدر آهو و مینا سر لباس انتخابیم حرص خورده بودن
اما من تو جواب تمام فحشهاشون لبخند تحویلشون
دادم..

پیراهن کوتاه سفید پوشیده بودم آهو چقدر با حرص
گفته بود همیشه و همه جا خیلی شیک لباس میپوشی
حالا یه امشب هر چقدر به دلخواهت نباشه با این سر
وضع .

و چپ چپ به لباس و کفش کتونیم تور روی موهام که
آرایشگاه روی موهای کوتاهم زده بود نگاه میکرد.

اما از نظر خودم خوب بودم از خودم خوشم می اومد و
حتی با پروپی بعد کار آرایشگاه که با مهارت صورتم و
آرایش کرده بود نگاه میکردم لبخند میزد.

آتلیه برای عکاسی نرفتیم.

نه من حرفی زدم نه سردار گفتم بعد آرایشگاه مستقیم
بدون کلامی حرف اومدیم قبل پیاده شدنم از ماشین
دسته گل طبیعی از گل رز به رنگ آبی به دستم داد.
با یادآوری دسته گل لبخندی زدم و نگاهش کردم.

با چشمهام شروع کردم به شمردن گلها پونزده تا بودن.

با شنیدن صدای علیرضا نگاهمو از گلهای نازنینم گرفتم و
توی دلم به سلیقه گولاخ خان یک احسنت گفتم.

علیرضا دستش را به سمت سرداردراز کرد.
- تبریک میگم باز هم خوشبخت بشین..

و اگر من میزدم زیر خنده زشت که نبود علیرضا مست که
نبود چی میگفت خوشبخت بشین درسته نمیدونست
اول توی اتاق با سپهر بودم و بعد و بعد چی ها شد.

اما میدونست که ازدواج من و سردار از روی ناچاری
هست و حالا داشت برای ما آرزوی خوشبختی میکرد!

سردار سری تکون داد .

با حرفی بعدی که علیرضا زد انگار که یه تشت آب یخ
روی سرم ریخته باشن خون تو رگهام یخ زد.

- قبل اومدن گفتم وسایلو جمع کنن یا یکی بفرست یا
من خودم با راننده ام میفرستم خونه ات.

منو چه راحت پیشکش کرد.

نصرت مردی که آب استخر و می اومد تمیز می کرد.

گاهی دخترش را هم همراه خودش می آورد...

سنی نداشت اما موهای شقیقه اش سفید شده بودن
لباسهاش مارک نبود بوی عطر چند هزار دلاری هم
نمیداد دستهاش هم پینه بست و زمخت بود.

صورتش هم آفتاب سوخته بود در کل این نصرت یه مرد
از قشر پایین بود اما وقتی کارش تموم میشد دست
دخترش و توی دست پینه بسته زمختش می گرفت و
میخوند.

- یه دختر دارم شاه نداره صورتی داره ماه نداره

از خوشکلی تا نداره به کس کسونس نمیدم

به همه کسونس نمیدم به راه دورش نمیدم به حرف
زورش نمیدم

به کسی میدم که کس باشه پیرهن تنش اطلس باشه

شاه میاد با لشکرش شاهزاده ها دور برش واسه پسر
کوچیکترش آیا بدم آیا ندم ؟

به کسی میدم که تک باشه ملک باشه ملک باشه.
دختر من رفیق من هم نفس شفیق من
نگین انگشتر من عقیق من عقیق من
دختر من یار بابا شب شب تار بابا تو این گلستون جهان
نوگل بی خار بابا
یه دختر دارم شاه نداره صورتی داره ماه نداره
از خوشکلی تا نداره به این و اونش نمیدم به همه
نشونش نمیدم
به خواستگارش نمیدم به هر دیارش نمیدم
به کسی میدم که تک باشه ملک باشه و ملک باشه
به کسی میدم که کس باشه پیرهن تنش اطلس باشه
شاه شهر ما میاد با صد برو بیا میاد با گنج هدیه ها میاد
آیا بدم آیا ندم ؟ به کسی میدم که کس باشه پیرهن تنش
اطلس باشه

نصرت با همون کارگری روز مزد بخور نمیرش دل دخترش
و با شعرش قرص می کرد.
علیرضا با این همه برویا من و پیشکش می کرد.

یعنی انقدر از دستم خسته شده بود.
متنفر بودم از بغض من کلی وقت داشتم تا برای دل
شکسته ام عزاداری کنم.

بلند شدم علیرضا نگاهم نمی کرد اما من خیره به نیم
رخش شدم.
- خودم میام وسایلمو میبرم.

بازهم سرش و به سمتم نچرخوند حتی نیم نگاهم هم
مهمونم نکرد.

من دلم برای چندمین بار شکست من چه مرگم شده بود
امشب دوست داشتم علیرضا نگاهم کنه خط و نشون
بکشه برای سردار.

دلم و قرص کنه اما به جاش چمدون هامم سفارش داده
بود جمع کنن.

مهرتاج بانو هم بدون این که من و آدم حساب کنه انگار
که روح بودم و منو نمی دید دستش را دور بازوی علیرضا
حلقه کرد بود.

- سردار جان فعلا

کم کم شک داشتم که واقعا نکنه وجود خارجی ندارم که
این زن و شوهر من و نمیبینن که علیرضا منت بر سر من
گذاشت سرش و تگون داد.

که نفهمیدم حرفم و تایید کرد تا خودم برم وسایلمو
بردارم یا چی.

که خیلی هم مهم نبود خودم می رفتم تا از مهربان جونم
هم خداحافظی کنم.

با رفتنشون تازه دوهزاریم افتاد که من قراره کجا برم منی
که هنوز پول رهن خونه ی رو ندارم.

با جرقه ی که توی سرم زد گوشه لبم بالا رفت شاید
بتونم یه مدت کوتاه تو کافه سر کنم.

با نزدیک شدن آهو که کوروش عین بادیگارد پشت سرش
می اومد.

همین که آهو بهم نزدیک شد محکم بغلم کرد که ریز
خندیدم.

- چه خبرته آهو آروم باش..

آهو سرش و عقب برد و چپ چپ نگاهم کرد.
- هیچی نگو ماهی که از دستت شکارم.

ابرو بالا انداختم.

- نچ نچ از وقتی با این کوروش هم پیاله شدی اینطوری
بداخلاق شدی ها..

قبل اینکه آهو حرف بزنه کوروش محکم دستشو دور
گردنم حلقه کرد که تور روی موهام کج شد.

- با خانمم اولاً درست حرف بزن خوشو آلوده نکن..

خندیدم بذار همه عالم و آدم بگن این دختر چقدر بی
عاره بلند خندیدم.

- تو اول برو جواب مثبت و از بی بی بگیر بعد خانمم
خانمم کن.

کوروش سرش را کنار گوشم خم کرد که آهو صداشو
نشنوه.

- فعلا با مامان خودم حرف زدم بعدش هم بی بی هم اگر
خواست سنگ جلو پام بندازه تو پس چیکاره ای

با صدای سردار کوروش سرش و عقب برد.

- بهتون خوش گذشت ؟

نگاهش میخ دست کوروش بود که دور گردنم بود
کوروش هم بی خیال جواب داد.
- بدک نبود بهتر از نشستن تو خونه بود .

بعد هم رو به من کرد.
- خوب میخوام آهرو رو ببرم...

خودم را عقب کشیدم میون حرفش پریدم و به قولی
بدون تعارف خودم و مهمون یه شب خونه آهو کردم.
- پس صبر کنین تا منم آماده بشم

رو به آهو کرد.
- امشب مهمون میخوای...

و نقاب بیخیالی زدم اگر بازیگر میشدم حتما موفق
میشدم شاید هم برای خودم سوپر استاری میشدم .
- علیرضا خیلی شیک از دمم گرفت و من و گذاشت دم
در فعلا تا خونه اوکی کنم امشب مهمون توام از فردا هم
تو کافه یه جا خواب واسه خودم درست میکنم...

آهو لبخندی زد اما غم چشم هاش و اون ترحم توی نی
نی نگاهش عجیب حالم بد می کرد.
- مهمون چیه تو خودت صاحب خونه ای بی بی هم
بدونه کلی خوشحال میشه.

اگر زمین و زمان و فحش میدادم کفر بود.
که علیرضا با اون همه برو بیا دومتر جا برای دخترش
نداشت.

اما آهو صد پشت غریبه بهم میگفت خونه اش مال منم
هست تا نکنه معذب شم.

توی دلم به زمین و زمان به تخم و ترکه ام فحش میدادم
که انگشتهای دور مچم حلقه شد.
نگاهم بالا اومد..

سردار بدون اینکه به روی مبارکش بیاره انگار که من
داشتم عرعر میکردم که متوجه حرفام نشده باشه
گفت: شنلت و بپوش بریم ماهم کم کم ..

کوروش با صدای محکمی سردار و مخاطب داد.
- سردار چندساله همو میشناسیم از جیک و پوک همم
خبر داریم...

فکر نکن چون پدر و داداش های پیفوزش به یه وروشون
نیست منم همونطورم نه

اگر بخوای اذیتش کنی بدجوری به پرو پات میپیچم و
پرهات دونه دونه میچینم...

الان نباید از شنیدن این شاخ و شنیدن ها توی دلم کلی
کله قند اب بشه لب هام به طرز شکفت انگیزی به
لبخند باز شد حتی چشمهام و ندیده هم میدونستم
ستاره بارونن.

سردار در جواب تهدیدهای که کوروش برایش ردیف کرد.
- دوست دخترت و برسون که خیلی دیر وقت شده
داداش قلابی

چپ چپ به سردار نگاه کردم که کوروش با خنده به
شوخی مشتی به بازوی عضله ی سردار که داشت کتشو
جر میداد زد.

- باز توی حرفهای این داداش قلابی و جدی بگیر

من دور از جون عزیزم عین الاغ داشتم به صحبتهاشون گوش میکردم.

دوست داشتم یه پس گردنی بهشون بزنم.

که بدون توجه به من داشتن راجبم حرف میزدن.

همین که آهو خواست حرفی بزنه کوروش دستشو گرفت.

- خوب دیگه ما رفتیم ماهی اگر اذیت کرد فقط زنگ بزن بهم ساعتش مهم نیست..

بلاخر خونم به جوش اومد.

- چی چیو زنگ بزنم خوب منم میام

سردار بدون اینکه به روی مبارکش بیاره که من چی گفتم
سری برای کوروش تکون داد.
- شرت کم

کوروش توی گوش آهو پچ پچی کرد که جواب آهو یه
لبخند کج شد و سری برام تکون داد.
- فردا تو نیا کافه من و مینا هستیم باشه.

مکثی کرد از کیف کوچک توی دستش کلید که آویزش
عروسک تپل خرسی بود به سمتم گرفت.
- ماهی اونجا خونه تو هم هست هر وقت خواستی بیا

لبخند زدم علیرضا دلم و قرص نکرد اما آهو رفیق شفیعم
با همون خونه کلنگی که توی پایین شهر کوچه تنگشون

داشت دلم و قرص کرد که یه خونه ی هست که اگر
خوردم به بن بست برم زیر سقفشو از شغال های توی
کوچه و خیابون در امان باشم.

پارت 106

کوروش و آهو پشت سرشون مینا و سیا هم رفتن
مهمونهای تک و توکی مونده بودن که اونها هم کم کم
خدا رو شکر گوش شیطون کر رفتن.

که اگر دو ثانیه دیگه نمیرفتن باید سردار به فکر
جاخوابشون هم میشد.

مادر هاله، فرزانه آخرین نفر بود که سردار را بغل کرد با
شنیدن اسم سپهر میون حرفهاشون گوش هامو تیزکردم.

- هنوز تو شوکم نمیدونم چی بگم این از تو که انگاردنبالت
کردن یهو مراسم عروسی تو برگزار کردی که هزار تا برات
آرزو داشتم.

اونم از سپهر که معلوم نیست کجاست زنگ زدم دیروز
گفت گوشیمو خاموش میکنم میخوام دو روز با خودم
خلوت کنم

سردار کلافه سری برای خواهرش تگون داد.
که واقعا توی این دوسالی که هاله عروس خاندان ما
شده بود اولین بار بود که مادرش منو هم صحبت
خودش میکرد خوب طبیعی بود که لال بشم.
- عزیز دلم امیدوارم انقدر خوش بخت بشین که همه
آرزو به دل زندگی شما بمون..

وقتی تعجب توی چشمامو دید لبخند زد که درست شبیه
سپهر شد حالا فهمیدم سپهر لبخندهاشو از خواهرش به
ارث برده بود.

- تو شدی عروس خونه سردار و سردار فقط برادرم
نیست همه کسمه توهم عزیز کرده همه کسمی پس از
این به بعد عزیز منم هستی.

منو میگی عین چی زل زده بودم بهش که داشت ازم دور
میشد و من هنوز توی شوک حرفهای بودم که شنیده
بودم.

سردار کتش و از تنش درآورد به سمتم اومد خسته نبود
اما کلافگی از سر و روش میبارید..

با سردار همراه شدم نه من حرفی زدم نه سردار توضیحی
داد..

من خودم و به سرنوشت سپردم که از روزی که توی رحم
مادرم تا همین لحظه همه چی بر وقف مراد همین روزگار
بی رحم بود بقیه اش هم هر چی میخواست بشه میشد.
حالا من مگه جیغ و داد میکردم چیزی عوض میشد نه به
والله

پارت-107

اولین بار بود به خونه سردار میرفتم.
حتی دقیق نمیدونستم کدوم سمت هست خونه اش...

منتظر بودم جلوی خونه ویلایی نگه داره اما برعکس
داخل پارکینگ یه برج تو بهترین نقطه شهر رفت و ماشین
و پارک کرد.

هر دو تو ماشین بدون اینکه بخواییم پیاده بشیم
نشستیم.

هیچ کدوم انگار نمیدونستیم از چی حرف باید بزنیم یا نه
اصلا باید حرف بزنیم یا نه که سردار بلاخره با پیاده
شدن از ماشین اعلام کرد قرار نیست سخنرانی داشته
باشه..

با پیاده شدنش منم پیاده شدم.

پاهام لخت بود و از سرما یکم دون دون شده بود پشت
سرش با قدم های بلندی که به خاطر کتونی هام بود
رفتم.

بعد از سوار شدن تو آسانسور که بازهم همچنین هر
کدوم تو هپروت سپری میکردیم که با صدای گوش نواز
که تو آسانسور پیچید درش باز شد من عین همون اردک
زشت پشت سردار راه افتادم.

در و که باز کرد من حس کردم یه کوه و نوردی
چندساعته انجام دادم که اینطور هلاکم.

واقعا سکوت سردار عجیب رو مخم بود.

حوصله نگاه کردن به جزئیات خونه اشو نداشتم. اما با یک نگاه جزئی هم میتونستم بگم واقعا چیدمان خونه کم از قصر پادشاه ها نداره.

خسته بودم دوست داشتم فقط دراز بکشم و بدون هیچ فکری خودم و به خواب دعوت کنم. سرفه مصلحتی کردم که توجه علاحضرت به من قلامش جمع شد و منتظر نگاهم کرد.

نمیدونم چرا یهو ازش خجالت کشیدم و به جای اینکه با بلبل زیونی بهش بگم کدوم اتاق قراره بخوابم گفتم: من فردا صبح بعد اینکه چمدونمو از خونه علیرضا برداشتم میرم خونه آهو.

بدون هیچ حرفی نگاهم کرد و من یه خاک تو سر غلیظی
به خودم گفتم واسه خاطر این زر مفتی که چرا دارم
چرت بهم میبافم و توضیح میدم.

با خودم درگیر و دار بودم کم مونده بود یقه خودمم
بگیرم که نطق سردار باز شد و چشمهای من یه نمه
گشاده شد.

- تو چه فردا چه پس فردا قرار نیست بری خونه آهویا
هر خونه دیگه اینجا خونه من هست و از این به بعد
خونه تو هم هست.

فردا میری چمدونت و میاری خونه خودت

پارته 108

نامحسوس بو کشیدم اما بوی مشروب از سمت سردار
حس نکردم خوب مست نیست.

نگاهم رو صورتش چرخید صورت شبیه آدم ها که تب دارن هم نیست که بگم هذیون میگه.

الان این گولاخ هست که بدون هیچ نیشخند و جلوم ایستاده داره میگه اینجا خونه منم هست.

وقتی دید من دور از جووونم دارم مثل گوش دارز نگاهش میکنم حس کردم یه نمه گوشه لبش بالا رفت اما خوب خیلی تند و فرز جمعش کرد ادامه داد.

- قراره تا صبح همینجا وایستی نگاهم کنی یا قصد داری قبل خواب یه دوش بگیری

شوک دوم این گولاخ چرا این طوری شده چرا تیکه نمی پرونه چراا آخه حرفی نمیزنه منو بچزونه دقیقا چرا به خدا که من معذبم کنارش بمونم با این اخلاقش اگه

سردار قدیم بود دوتا میگفت سه تا میذاشتم روش
جوابشو میدادم و اما حالا..

سردار بدون توجه به صورت علامت سوال من اومد
سمتم خیلی ریلکس مچ دستمو گرفت و پشت سر
خودش کشید.

- فردا هم خونه رو ببین اگر دوست داشتی وسایلو جابجا
کن یا خواستی بگو عوض کنیم هر چی اینجا خونه تو هم
هست پس همه چی باید باب سلیقه ات باشه...

منو میگی هر لحظه امکانش بود از دیدن این سردار جدید
اوردوز کنم... یا جد سادات نکنه صنعتی و سنتی باهم
زده مخش به فاک رفته.

در بزرگ سفید و باز کرد اتاق شدیم چراغ و که
روشن که به خدا که نفسم رفت.

تموم تن و وجودم چشم شد به اتاق گلبهی و سفید نگاه
کردم درست مثل همون اتاق ها که توی کارتون ها بود و
عاشقش بودم.

به سردار نگاه کردم که تند و فرز پشت به من کرد و
پیراهنش و از تنش در آورد.

پارت 109

شونه های ورزیده لختش و قشنگ نمایش داد
من کلان هواسم نبود باید بهش میپریدم...
دقیقا همین اتاق رویایی هوش و هواس برام نداشته بود.

با همون شوقی که تو وجودم با دیدن اتاق فوران کرده بود
خندیدم.

- این اتاق واقعیه

به تورهای دور تخت اشاره کردم.
- درست عین کارتونهاست خدایا .

بلاخره سردار به سمتم چرخید و فقط نگاهم کرد و این
مرد چند ساعته عجیب مشکوک میزنه خیلی کم حرف
شده.

انگار تازه از جو اتاق بیرون اومده بودم دیگه مثل موقع
اومدن هم زیادی معذب نبودم.
- میگما همین اتاق میخوای لخت شی

انگار بعد از چند روز شنیدن بلبل زبونیم متعجب شد و نگاهم کرد.

که وقتی سکوتش و دیدم دوباره گفتم..

- اینجا اگر اتاق منه خوب دیگه با شب بخیری تو رو راهی اتاق میکنم شبت خوش

بدون ذره ای تگون خوردن با همون صورت متعجب نگاهم کرد و بلاخره به حرف اومد.

- زیادی فیلم تخیلی نگاه میکنی یا از اون کتاب قصه ها میخونی ؟

- ها؟؟

کمر بند شلوارشم باز کرد.

به سمت در اتاقی رفت و بازش کرد من به خوبی دید داشتم به اتاق که عین فروشگاه لباس ها چیده شده بود.

پارت 110

به اتاق اشاره کرد.
- فعلا که لباس نداری یه لباس بین از بین لباسهای من
میتونی برای خودت پیدا کنی

وقتی دید دست به سینه نگاهش میکنم.
خیلی ریلکس دکمه شلوارشو باز کرد و من نمیدونم چرا
خم شدم و بالشتک های رنگی که رو مبل بود برداشتم و
به سمتش پرت کردم.
- داری چیکار میکنی میخوای همینجا لخت شی.

بالشتک که به صورتش خورده بود همین باعث شده بود
اخمهاش نامحسوس تو هم بره تو دلم گفتم اهان الان
دوتا حرف بارم میکنه اما زکی خیال باطل.

- خوب بدون پرت کردن بالشتک هم پرسی من میتونم
جواب بدم.

زل زد بهم خوب یه رگ از گولاخیش هنوز تو وجودشه با
حرص گفتم: خوب بگو

- سند ازدواج و بهت بدم مطالعه کنی یا یادت هست که
چند ساعت پیش رسمی و کتبی با سند و مدرک و با کلی
مهمون زن و شوهر شدیم و من هم الان میخوام
لباسهامو در بیارم یه دوش بگیرم توصیه میکنم تو هم یه
دوش بگیر باز سوال داری یا تموم شد.

من چشمهام با هر حرفش گشاده تر میشد
چه زن و شوهری چه کشکی فاک
این خل شده مگه اون وکیلش نگفت فقط بازی نمایش.

وقتی به خودم اومد دیگه از سردار خبری نبود و صدای
دوش آب خبر از حموم بودنش میداد.
چند قدم جلو رفتم و سرکی کشیدم و تازه نگاهم به حموم
شیشه ای افتاد.

پارت-111

هنوز واقعا نتونسته بودم اون کلمه زن و شوهری هضم
که چه عرض کنم متوجه اش بشم که با شلواک کوتاه
اومد موهاش نم داشت.

نیم نگاهی به من کرد و اشاره به لباس هام کرد.
- لباسهاتو عوض نکردی..

پراز حرص به حرف اومدم.
- میشه این نمایشو تموم کنی واقعا کشش ندارم دیگه
طوری نگاهم کرد انگار میخواست با یه بچه زیون نفهم
حرف بزنه.
- الان نصف شبه خوب بیا بخواب فردا صبح با سند و
مدرک و حتی فیلم لحظه که بله گفتی و برات میارم..
بلاخره به اون نقطه جوش رسیدم.
- سردار بسه روانیم نکن مگه حرف نزدیم مگه قرار نبود
همه چی نمایشی باشه ها الان این حرفها یعنی چی .

من که منتظر بودم سردار بدتر از خود آمپر بچسبونه اما
برعکس خیلی آروم به سمتم اومد و چشمهای هیز من
روی سینه لختش که مرطوب بود چرخید.

دستشو رو بازوم گذاشت.

- متوجه شدم الان که زیادی فیلمهای فانتزی دیدی که
رو مغزت تاثیر گذاشته دختر و پسر صوری عقد کنن
بعدش تو یه خونه اتاق جدا بخوابن دختره سینه باسنشو
جلو پسر بریزه بیرون اما پسر عین ماست نگاه کنه و تو
حمومش به یادش دستی خودشو خالی کنه..

بدون توجه به من که عین جغد نگاهش میکردم ادامه
داد.

- من و تو عقد کردیم الان هم زن و شوهریم تو زن منی
من شوهر توام

به سینه اش اشاره کرد.

- همین طور که داری با چشمهات میخوری منو منم
حق دارم با چشمهام درسته قورت بدم.

پارت-112

بدون اینکه اجازه بده حرفی بزنم مچمو گرفت کشید به
سمت همون اتاق لباس باهم وارد شدیم و از طبقه
تیشرت و شلوار راحتی هاش یه تیرشت برداشت به دستم
داد.

- پشت به من کن زیپ لباسو باز کنم

تا خواستم اعتراض کنم خودش باز دست به کار شد
پشتم رفت و زیپ لباسمو باز کرد.

درست مثل خر برگشتم گفتم: برو بیرون

شاه ماهی

چشمهاشو بست سرش را تکون داد.
- من رفتم تند سریع عوض کن بیا

خیلی زود لباسمو درآوردم موهای کوتاهمم فقط. طور و
تاج کوچلو بود باز کردم.

دلم حموم میخواست تا خستگی این چندساعتو آب از
تنم بشوره بیره..

اما الان دیگه واقعا حوصله نداشتم و در کل تنبلی برنده
شد سوتینمو باز کردم تیشرت سردار و پوشیدم که تا زیر
باسنم می اومد.

خدا این بشر که آفریدی واقعا یه گولاخ هست تیشرتش
جا پیراهن برام کاربرد داره.

از اتاق که بیرون اومد اتاق تاریک بود تنها بایک چراغ
خواب مدل فانتزی ابری روشن بود.

@shargoftegoo

من یک بارکنار سردار خوابیده بودم این گولاخ هم آدم
خوار نبود که حالا با اسرارم قرار نبود آتو دستش بدم که
فکر کنه ازش می ترسم.

لبه ای تخت نشستم رو تخت دراز کشیده بود و چشم
هاش باز بود.
بدون حرف زیر پتو نرم رفتم از خوشخواب بودن تشک
لبخند زدم.

فاصله بینمون یک وجب بود انگار هر دو امشب فقط یه
خواب با بدون مشغله ی ذهنی میخواستیم.

کم کم چشمهام گرم خواب شد و به دنیای بیخیری رفتم.

با کش و قوسی که به تنم دادم ازخواب بیدار شدم سرم را
به سمت جای سردار چرخوندم خبری ازش نبود... از

تخت پایین اومدم و نگاهم دور اتاق چرخوندم تا موبایلمو
که حتی نمیدونستم کجاست پیدا کنم.

با دیدن ساعت کنار کنسول تخت که دو ظهر و نشون
میداد ابرو هام بالا پرید.

ماشالله به خودم که رو دست خرس زدم.

بعد خالی کردن مثانه ام و شستن دست و صورتم دیگه
پیگیر موبایلم نشدم و از اتاق با همون تیشرت سردار و با
پوشیدن یکی از شلواکش که برای من کارید شلوار داشت
بیرون اومدم.

با شنیدن صدای آشنای قدم هام و تندتر کردم که .

پارت-113

علی با مشت کم جونی به شکم لخت سردار زد.

@shargoftegoo

- دیوٹ جای تشکرته که برات معجون آوردم.

چشمهام گرد شد معجون آورده بود برای سردار؟؟
این علی اصدی وکیل بود که از همه چی خبر داشت و
حالا .

با صداشون خط کشیدم به تفکراتم..
- معجونتو که آوردی حالا شرتو کم کن علی

علی بیخیال به سردار بادومی دهنش گذاشت.
- چه مرگته سردار مگه همینو نمیخواستی الان چته
مرتیکه

سردار چی میخواست چرا با حرفهاشون بیشتر گنج
میشدم.

سردار بی حوصله غرید.
- علی ببند دهن تو حرف اضافه بزنی پا میشم دهن تو
صاف میکنم

علی که انگار اصلا حرفهای سردار نشنیده باشه.
- منو ببین که مهدیه و تو تخت تنها گذاشتم پا شد
اومدم اینجا آخه الاغ چه مرگته تو که گفتی پی همه چیز
به تنت مالیدی پس چرا عین مادر مرده ها جلوم نشست.

هوفی کشیدم به سمتشون رفتم که سردار با دیدنم کلافه
نگاهشو گرفت چشمهای سرخ بود

با صدای علی پیگیر چشمهای سرخ سردار نشدم.

- سلام ماهی با سرو صدامون بیدار شدی

ماهی یا امام زاده بیژن به چه سرعتی پسر خاله شد.
موهامو پشت گوشم فرستادم.
- سلام. نه

همین کافی بود و نیاز به توضیح اضافه نداشت.

پارت 114

به سردار نگاه کردم که خودش را سرگرم فنجون چایش
کرده بود.

- من باید برم بیرون لباس ندارم بپوشم

و به لباسهایش که تنم بود اشاره کردم..
سردار بدون حرف متفکر نگاهم کرد.
- میخوای بری خونه علیرضا لباسهاتو بیاری

سرم و به نشونه اره تکون دادم.

از رو میز بلند شد و رو به علی کرد.
- شرت و کم کن برو شرکت قرداد اسحاقی هم که
فرستادن چک کن.

علی مشتش را با پسته پر کرد.
- آهان برم دنبال نخود سیاه

سردار با حرص نگاهش کرد.

- علی تا چوب نکردم توک*ونت پاشو برو کم رو مخم
راه برو

علی چپ چپ به سردار نگاه کرد رو به من کرد.
- این ادب نداره ببخشش فعلا بیب

بعد هم به سردار نگاه کرد.
- بیشرف از این به بعد سر عملیاتهام تو اتاق خواب بهم
زنگ بزنی مثل گاجول شلوارمو بالا نمیکشم پیام

چشمهام گرد شد و از بی حیایی این دو تا که انگار من
وجود خارجی نداشتم..

این همون علی اصدی اتو کشیده بود یا امام زاده بیژن.

سردار بدون توجه بهش به من اشاره کرد همین طور که
پشت سرم می اومد صداشو بالا برد..
- پوست پسته هاو جمع کن نریز رو میز

با هم وارد اتاق شدیم
بدوت اینکه در و پشت سرش ببنده به اتاق لباس اشاره
کرد.
- یکی از سوشرتهامو بپوش کلاهشم بذار سرت

پارت-115

خیلی زود یکی از سوشرتهاش را پوشیدم و کتونی
سفیدهامم پام کردم.

وقتی سردار گفت خودش منو میبره منم چونه نزدm کی از
راننده شخصی بدش میاد که من دومی باشم.

بعد از نزدیک بیست دقیقه بلاخره سردار هم آماده شد
که به نتیجه رسیدم قرو فراین بشر بیشتر از ما
دخترهاست.

خیلی زود با مهارتی که سردار تو رانندگی داشت قصر
علیرضا و عیالش رسیدیم..

من خیلی وقت بود میخوامستم از این خونه سنگی برم اما
با این هزینه ها رهن خونه را نداشتم.

حالا راهی برام باز شده بود تا از این خونه و آدمهای
بتونم فاصله بگیرم پس چرا یه گوشه از دلم عزا گرفته

بودم مگه همینو نمیخواستم مکه نباید الان قر میدادم از خوشی.

سردار بدون هیچ حرفی کنارم قدم برمیداشت
من یه اعتراف کنم خوشحالم که سردار باهام اومد انگار
همین بودنش کنارم یه جور قوت قلبم بود.

مهربان جون کنار در ایستاده بود با دیدنش قدم هام و
بلندتر برداشتم و بهش رسیدم که محکم بغلم کرد.
- سلام عزیز دل مهربان مبارکت باشه الهی خوشبخت
بشی و من لبخندهای از ته دل تو رو قبل مرگم ببینم..

با شنیدن اول جمله اش که برای من و سردار دعا
خوشبختی میکرد خندیدم اما با شنیدن جمله آخرش اخم
هام تو هم رفت.

-مهربان جون داشتم این چه حرفیه...

با رسیدن سردار مهربان مثل همیشه با خوشرویی سلام کرد..

- سلام آقا خوش اومدین

به داخل اشاره کرد خونه سوت و کور بود که سوالی به مهربان جون نگاه کردم..

- آقا و خانم رفتن برای ناهار بیرون .

دلم مچاله شد بغض پنجه کشید به گلوم و چقدر خیال ابلهانه داشتم که علیرضا بخواد راهیم کنه از خونه اش اما چرا نمیدونستم که ارزش من براش اندازه خدمتکارهای خونه اش نیست.

حالم عجیب غریب بود در عین حال که بغض داشتم اما
عجیب دوست دارم بلند به حال خودم بخندم.

تنها چیزی که میتونستم انجام بدم زودتر از این خونه
برم.

نگاه به مهربان جون کردم که داشت به دخترهای
خدمتکار میگفت تا از سردار پذیرایی کنن.

- اومدم وسایلمو جمع کنم...

حس کردم مهربان جون نگاهش ازم میدزده.
- تموم وسایلماتو دیشب جمع کردیم مهرتاج بانو گفته
بودن.

به کنار راه پله اشاره کرد و من تازه چمدونهارو دیدم و
ناخوداگاه خندیدم..

صد درصد مطمئن بودم که علیرضا و مهرتاج بانو
نمیدونستن من با سردار میام که خونه می موندن .

کاش با سردار نمی اومدم کاش تنها می اومدم تا سردار
شاهد این بی کس و کاریم نمیشد...

نمیدونم این چه حس مضخرفی بود که نمیخواستم به
چشمای سردار نگاه کنم و ببینم چطوریا تفریح به حال
نگاه میکنه..

صدای سردار بلند شد.

- وسایلو کنار ماشینم بیرین...

با قدم های بلندی به سمتم اومد و من هنوز تموم تلاشم
و می کردم نگاهش نکنم.

که دستمو توی دستش گرفت و فشاری بهش داد.

حرف نمیزد همین بس بود برام.
مهربان جون و بغل کردم ازش قول گرفتم تا به کافه
سریزنه فراموشم نکنه..

نیم ساعت بود توی ماشین کنار سردار نشسته بودم با
همون لباس های سردار...
خیابون ها و بالا پایین میکرد و انگار قصد نداشت خونه
بره منم راضیم بودم دوست نداشتم خونه برم حتی
دوست نداشتم پیش آهو و مینا برم تا با ترحم نگاهم
کنن.

سردار سرعتش و بالا برد.
- اولین بار که دیدمت یه دختر با فرم مدرسه بودی که
عین گربه آب کشیده شده بودی
چشمهات انگار حریف برای جنگ می طلبید..

خندید و من با شنیدن حرفهایش و خنده هاش متعجب
به نیم رخش نگاه کردم.

پارت-117

سرش را به سمتم چرخوند گوشه ای لبش بالا رفت.
- اولین بار اون موقع دیدمت نمیدونستم نسبت با
علیرضا چیه چون یه سالی میشد باهاش شراکتی سر یه
پروژه کار میکردیم تا اونجا که میدونستم دو تا پسر
داشت.

خودم ادامه دادم.
- من بچه اش نیستم فقط ثمره یه شب مستیشم همین
و بس

نگاهم و ازش گرفتم و باز سکوت شد باز خود سردار این
سکوتو شکست.

- اون روز نفهمیدم این گربه وحشی کیه علیرضا هم
قشنگ پیچوند تا جواب نده..

اما با گذشت شش ماه یه روزاتفاق وقتی امید تلفنی با
یکی حرف میزد فهمیدم این گربه وحشی کیه..

از شنیدن لقب گربه وحشی که چندین بار بهم میگفت
چپ چپ نگاهش کردم.

که دستشو رو لبش کشید تا من اون لبخند رو لبش و
نبینم.

نفسشو بیرون داد جدی شد.
- ماهی علیرضا رو دوست داری

با شنیدن سوالش نفسم حبس شد من حتی این رو برای
خودمم تا حالا اعتراف نکرده بودم و حالا سردار..

سردار وقتی سکوتم و دیدی باز ادامه داد..

- پس دوستش داری

طوری پرسید پس دوستش داری انگار منتظر این بود که
من تند و سریع بگم دوستش ندارم اما من علیرضا رو
دوست داشتم..

ازبریدگی پیچید و اینبار سکوت کرد این بار من بودم که به
حرف اومدم..

- علیرضا و مهرتاج بانو هیچ وقت منو ندیدن
من از بچگی عادت به این که به چشم این دو تا نیام
کردم..

امید و امین اما دور از چشم مهرتاج بانو با من خوب
بودن حرف میزدن حتی منو به جمع خودشون راه
میدادن..

من هر روز که بزرگتر میشدم این رفتارها اذیتم میکرد
عذابم میداد اما انگار بازیگر خوبیم که نشون نمیدادم..

نفسم و به شدت بیرون دادم برام سخت بود این
اعتراف.

- من علیرضا رو دوست دارم اما این دوست داشتم
همون زمان 15 سالگیم که تو مدرسه بهم گفتن دزد و
سیلی زدن صورتم و علیرضا نبود پناهم شه کمرنگ شد.
همون زمان که اولین بار ماهانه شدم و ترسیدم و مادرم
نبود بغلم کنه و بهم توضیح بده نترسم دردم و با نوازش
هاش کم کنه همون روز دوست داشتم به علیرضا
کمرنگ شد.

همون روزی که اولین بار یه پسر مزاحمم شد هیچ
خانواده نداشتم تا زهر چشم از پسر بگیره
دوست داشتم به علیرضا کمرنگ شد.

من تو یه خونه بزرگ زندگی کردم اما به خاطر تموم بی محبتی ها که دیدم دوست داشتنم به علیرضا کم رنگ شد.

من از علیرضا دلگیرم به خاطر اینکه یه قلب دارم اما مادر و پدری نیست تا دوستشون داشته باشم به خاطر خالی بودن قلبم از محبت برای خانواده ام از علیرضا شکیم..

نمیدونم کی سردار ماشین را کنار خیابون پارک کرده بود و شده بود گوش تا حرف دلم رو بشنوه تا شاید بعد چند سال حرف زدن یکم سبک شم.

خندیدم ادامه دادم.
- یه اعتراف دیگه کنم...

سردار منتظر نگاهم کرد و لبخندم بزرگتر شد.

- فکر نمی‌کردم یه روز این حرف ها رو به کسی بزنم و اون
یه نفر تو باشی

پارت 118

سردار با شنیدن حرفم خندید و خم شد انگشتش رو به
نرمی زیر چشم خیسم کشید..
- تو ذهنت مگه از من گولاخ چه ساختی

از شنیدن گولاخ از زیون سردار سر جام سیخ نشستم.. یا
امام زاده جعفر تا گفتم باهاش دارم در صلح و صفا
زندگی میکنم به فاک رفتم.

آب دهنم و فرو دادم خوب عاقلانه باید حرف میزد من
و سردار هم خونه حساب میشدیم نه هم اتاقی نه نه هم
تختی بودیم خوب این سردار گولاخ نبود نه واقعا به تمام
رفتارهای چند روزش فکر کردم نیم درصد هم به گولاخ
قبلی شباهت نداشت.

نیشم و تا در حد توانم شل کردم نگاهش کردم صورتم و
ندیده هم قسم میخوردم درست عین خر شرک شدم.

همین قیافه ام باعث شد سردار طوری بخنده با صدای
بلند که من به تمام معنا هنگ کنم.

سرش و بالا پایین کرد.

- ماهی تو عمرم اینطور از ته دل نخندیده بودم.

ماهی ... ماهی ... ماهی اسمم و با خودم تکرار کردم
سردار چندبار اسمم را صدا کرده بود یا نه سردار هیچ
وقت اسمم صدا نمیکرد.

چرا اسمم و که شنیدم از زبونش خوشم اومد.
نه نه کج فهمی نشه یه وقت
از اسمم خوشم اومد نه از لحن صدای سردار..

دست به سینه نگاهش کردم.
- حالا که خندیدی یه چیزی بخر بخورم از صبح فقط یه
مشت گردو خوردم دوتا بیسکویت تا غش کردنم فاصله
ای نمونه.

سردار سری تکون داد اشاره به تیمم کرد.
- مشکل نداری اینطوری بریم رستوران.

شونه هام و بالا انداختم.
- نه چه مشکلی لخت که نیستم لباسه دیگه الان هم
لباس گشاد مد هستش اما هوس پیتزا ماهی پز کردم
میخوام خودم بپزم بریم خونه.

- پس بریم خونه کم و کسری بود زنگ میزنم میارن.

نگاهم به فروشگاه اون سمت خیابون افتاد.
- مگه منگولیم خودمون بیرونیم دیگه بخریم اگه تو
خونه هم باشه قرار نیست دور بریزیم که..

به فروشگاه اشاره کردم.
سردار از ماشین پیدا شد من هم با دیدن کارش تندی از
ماشین پیاده شدم کلاه سوشرتمم سرم کردم.

پیچ مهره نیش سردار شل شده اون هم به صورت
عجیب سرداری که سال تا سال من لبخندش و ندیده
بودم امروز عجیب دست و دل باز لبخند میزد.

سردار به ستمم اومد خواستم یه چی بگم نیشش و ببند
اما با کاری که کرد من رل وصل انگار برق کرد.

خیلی شیک انگار که این کار هر روزه اش هست و یه کار
عادیه دستمو گرفت من از کارش واقعا زیون کوچکم
قورت دادم.

همین طور که از خیابون میگذشتیم انگار که حاله و
فهمید.

- یعنی انقدر گشنه ی زیونتو خوردی

باهم وارد فروشگاه شدیم و ماشالله ازهمون دم در توجه
ها به سردار جلب شد منم با پروپی دستم و از دستش
بیرون کشیدم که اخماش نامحسوس توهم رفت اما با
کاری که کردم اینبار اون بود که هنگ کرد.

والله من یه کرمی تو وجودمه مادرزادی هستش
خوب الان چندین چند جفت چشم داف رو سرداره آب
دهنشونم به راه خوب چرا وقتی موقعیتی دارم بزنم تو
ذوقشون استفاده نکنم.
دستمو دور بازوش حلقه کردم.

پارت 120

سردار تیز بود و با یه نگاه گذری به اطراف فهمید از رو
چه حساب این کار و کردم اما حرفی نزد.

اول موادی که لازم برای پخت پیتزا داشتم توی سبد
ریختم بعد هم یه سری به قفسه پاستیل و لواشک زدم.
تمام مدت سردار با حوصله کنارم ایستاده بود و من
نتونستم خود داری کنم.
- میگما سردار تو داداش دوقلو داشتی نکنه تو همونی

سردار تک ابروش و بالا داد من ریز خندیدم.
- روزی یکی بهم میگفت قراره باهات پیام خرید اون هم
لواشک و پاستیل میگفتم بهش علفی چیزی زده...
@shargoftegoo

و دوبار با نیش باز بسته بزرگتر پف پف برداشتم ادامه
دادم.

- الان این روی تو واقعی هست یا اون روی قدیمی تو
هوم تو که انقدر صبور و بااخلاقی پس چرا قدیم اونقدر
سگ اخلاق پاچه گیر بودی ...

سردار هم مثل خودم راحت جواب داد.
- تو هم تا منو می دیدی انگار ارثت و بالا کشیدم نگام
میکردی

چپ چپ نگاهش کردم.
- تیکه بهم مینداختی همیشه خدا

دست به سینه شد.
- توهم که بی زبون یه حرف میزدم دوتا روش میداشتی
تحویل میدادی اونم منی که هیچ کس باهام اینطوری
حرف نمیزد

چرخ و هول دادم.

- اهان توقع داشتی تو حرف بارم کنی من قربون صدقه
قد بی قواره ات میرفتم.

به هیکلش که واقعا بدون یه میثقال چربی بود اشاره کرد.
- بی قواره تو این پرو بودن تو از خانواده پدریت به ارث
بردی تمام و کمال

پارت-121

- نه دیگه این پرو بودنم و از همنشینی هام با تو یاد
گرفتم.

بهش اشاره کردم.

- واقعا خجالت داره ها با این سنت با من یکی به دو
میکنی انگار پسر بیست و دو ساله ی

با تموم شدن حرفم اخمهاش در هم شد.
- هشتاد سالم که نیست 38 سالمه

سرش را جلو آورد نیشخند زد که درست همون سردار
گولاخ شد.

- ببینم ازم چی دیدی که هی میخوای بگی پیرم هووم
همونقدر که هیکنم روفرمنه قوایی جنسیمم به راهه اون
پسر سوسول ها به گرد سفتی کمرمم نمیرسن

شوکه بهش خیره شدم چرا یادم رفته بود این همون
گولاخ بود و نمیتونه تو چند روز عوض بشه.

تخس تر نگاهم کرد.

- هووم به دختر تو خیابون که از سفتی کمرم نگفتم برای
زن شرعی و قانونیم گفتم..

نگاهم و چرخوندم هیچکس تو دید نبود دستم و مشت
کردم و به پایین تنه اش اشاره کردم.
- فکر کنم اون دفعه خوب ضربه فنیش نکردم.

انگار این کلکل باب میلش بود.
- مگه پاستوریزه اس با یه لگد از کار بیفته جای این حرف
ها رسیدیم خونه از اون معجون ها که تو کافه ات درست
میکنی برام درست کن بخورم یکم تقویتم کن چون کلی
قراره از کمرم به زودی کار بکشم.

لبخندی پر از حرص به روش زدم قبل اینکه دهنم و باز
کنم خدا رو شکر عقل ناقصم کار کرد.

که تو با این بشر هم تختی هستی پس ببند و زر مفت
نزن که شب شفاف سازی کنه برات..

پس بدون اینکه جوابش و بدم تموم و حرصم را سره
خرید درآوردم و هر چی به دستم رسید ریختم تو سبد.

بعد از یه خرید که شد صندوق پر عقب به خونه رفتیم
اگر بی حیای سردار و درز میگرفتم در کل باهاش خوش
هم میگذشت و اونقدر هم نجسب نبود..

کم کم به عید نزدیک میشدیم هوا هم از اون سردیش کم
و کمتر میشد.

و همین باعث میشد مردم بریز خیابون ها و جنب و
جوش ها دیدنی بود.

باید یه روز با مینا و آهو میرفتیم بازار هر سه تا حدی که
ته حسابهامونو در بیاریم خرید میکردیم مثل هر سال .

با رسیدنمون خونه با کمک سردار تمام خریده ها و چمدون
وسایل ها را تو آسانسور گذاشتیم و رفتیم.

همین که وارد خونه شدم خیلی تیز چمدون ها و بردم
اتاق به یه حموم احتیاج داشتم و پوشیدن لباس های
خودم.

چمدون و وسط اتاق باز کردم یه دست بلوز شلوار راحتی
به قول آهو مامان دوز بردار شتم و با حوله و لباس زیر
رفتم حموم.

بعد کلی بشور و بساب تن و بدنم بالاخره رضایت دادم
دل کندم از حموم.

آب موهامو با حوله گرفتم لباسهامو پوشیدم..

پا که به سالن گذاشتم بله با ویو جذابی روبه رو شدم و
قشنگ بدون عجله نگاه کردم.

سردار با شلوارک با بالا تنه لخت روی مبل لم داده بود و
دسته‌هایش و دوطرف مبل گذاشته بود..

سرش و با اهنک خارجی که بلغور میشد تکون ریز
میداد.

قشنگ که چشم چرونی کردم با فکری که تو سرم جرقه
زد چشمهام برق زد.

تو دلم تا سه شمردم...

یک

دو

سه

با تموم وجود تا اونجا که حس جر خوردگی گلوم و کردم
یه نفس جیغ بلندی کشیدم.

طوری از رو مبل پرید به جای اینکه مبل را دور بزنه از رو
مبل پرید انگار مقصدش اتاق خوابمون بود که با دیدنم
انگار استپشو زدن.

لبهامو محکم رو هم فشار دادم تا نخندم.
کم کم اخم هاش درهم فرو رفت طوری که با اتو هم نشه
بازش کرد.

دندونهایش جفت هم شدن.
- یه طوری جیم شو که دستم بهت نرسه وگرنه به فاکت
میدم شوخی ندارم..

حالا چشمهای من گرد شده بود و سردار داشت با
خباثت نگاهم میکرد..

تا خواستم حرف بزنم شمرد .

- یک

قبل اینکه دو بگه تند عقب گرد کردم اما صدا پاهاشو
پشت سرم شنیدم.

تا خواستم در اتاق و ببندم با یه هول باز کرد.

من پشت مبل تک نفره سنگر گرفتم.

- جنبه شوخی داشته باش یه جیغ زدم....

جلو مبل ایستاد.

- بیی تو هم جنبه شوخی داشته باش منم میخوام جواب
شوخی تو بدم...

هم خنده ام گرفته بود هم میخواستم جدی باشم.
- خوب جیغ جیغ کن یکم

ابروهاش و بالا انداخت.
- نه دیگه عموجون من دوست دارم یکی زیرم جیغ جیغ
کنه

انگشتمو جلوش با حرص تگون دادم.
- هی پرو نشو دیگه.

که مچ دستم را گرفتی تو یه حرکت تا به خودم پیام من
خیلی فرزند رو مبل انداختم و پاهاشود و طرفم گذاشتی
روام خم شد.

- مخت منحرفه ها من اصلا حرفم به سکس نبود از زیرم
به این بود...

دستاش دو طرف پهلوهام کشیده شد و نامرد عوضی
نقطه ضعفمو میدونست.

با حرکت تند انگشتهاش روی شکم و پهلوهام صدای
خنده ام بلند شد و میون خنده هام التماس کردم.
- سردار... نامرد ... نکن نکن ... تو رو خداااا

اما سردار یه گوش در و اون یکی دروازه بود ...
که بدون اینکه به روی مبارکش بیاره با جون دل ادامه
میداد...

دیگه نفسم بالا نمی اومد و از خنده زیاد چشمهام خیس
شده بود.

جیغ کشیدم.

- بسهه بسههه الان جیش میکنم سردارررر

دستهای روی پهلوهام مکث کرد نگاهش به طور خاص
روی صورتم چرخید نمیدونم تو چشمهای چی مانع
میشد تا سکوت کنم تا بی حرکت بمونم تا سردار نگاهم
کنه.

اما سوالش باعث شد هنگ کنم..

- سپهر و دوستش داشتی ...

بدون هیچ پیش زمینه ی رک پرسیده بود و انگار منتظر
جواب بود اما من باید چی میگفتم بهش؟

ا وقتی دیدی قصد جواب دادن ندارم.

سرش و بالا و پایین کرد.

از روام بلند شد و انگار میخواست حرفی بزنه اما
نمیدونم چرا داشت دست دست میکرد...
بلاخره دهن باز کرد.

- معنی دوست داشتن و میدونی چیه؟

حرفش نمیدونم چه معنی داشت اما بهم برخورد.
- نه نمیدونم چون کسی نبود بهم یاد بده میفهمی نترس
برادرت هم در امانه چون بهش هیچ حسی نداشتم .

نمیدونم چرا از حرف ساده اش آتیش گرفته بودم.
منتظر بودم سردار با خاک یکسانم کنه اما برعکس آروم
بود پشتشو به من کرد اما قبلش حرفی زد.

- دوست داشتن درس نیست که یادگیری که مثل من که
هر شب عادت داشتم یه زن یه دختر جدید زیرم باشه اما
هفت سال پیش یکی اومد کاری هم نکرد اما قلبم بی تاب

کرد دیگه آروم نشد با هیچ داف و پلنگ اما وقتی قول
دختر و به قلبم دادم آروم شد اما بی تابتر برای رسیدن
بهش...

دوست داشتن و کسی یاد نمیده به آدم.

پارت 125

به جای خالی سردار نگاه کردم این بشر یعنی عاشق بود.
اما ته ته دلم به اون دختر ناشناس حسودیم شد..
سردار طوری گفت که قولش و به قلبم دادم.
هر کس جای من بود حسودی میکرد.

سری به سرویس زدم بعدش برگشتم با دیدن سردار که
داشت وسایلاو تو کابینت میچید قشنگ گیج شدم.

من از امید و بیشتر از کوروش شنیده بودم که لیوان آب
این بشر هم خدمتکارهاش بهش میدن اما الان خدایا
قراره دیگه شاهد چی باشم...

به روی مبارکم خودم نیوردم...
وسایل درست کردن خمیر و رو میز چیدم با یکم گشتن تو
کابینتها یه ظرف که بشه توش پیتزامو پیزمم پیدا کردم.

سردار هم اومد نشست رو میز و خیره به من شد...
خیلی تند و فرز خمیر و درست کردم کنار گذاشتم بعد دو
تا چاقوی آوردم کنار میز سردار نشستم
- خوب جای نگاه کردن زیتون و قارچ و تو خرد کن...

سردار هم سری تکون داد.
هر دو شروع کردیم تا رسیدم به برش کالباس هواسم پرت
بود
باید فردا میرفتم کافه کلی کار داشتم.

سرم و که بالا آوردم با دیدن ظرف خالی گیج شدم من
الان اون همه کالباس خرد کرده بودم.
شاکی به سردار نگاه کردم.
- خوب چیه واسه خوردن خرد کردی دیگه

نمی دونم چرا حالم بد شد یه حس مضخرف داشتم..
میخواستم با سردار بجنم شاید اون حس پس زده شدنم
از سمت خانواده نداشتمو خالی کنم.

- میفهمی گشمنه گشنه آه چرا میخوری الان باید دوباره
خرد کنم....

اما سردار جای اینکه بگه کاسه کوزتو جمع کن چته حالا
خوبه خودم خریدم گفتم..
- ماهی باشه خودم خرد میکنم گریه نداره که

من گریه پشت دستمو رو صورت‌م کشیدم واقعا داشتم
گریه میکردم.. چقدر نر شده بودم چقدر لوس شده
بودم وقتی میدونستم نازکش ندارم.

اشتهام کور شده بود چه مرگم بود نمیدونستم.
از رو صندلی بلند شدم.
- میرم بخوابم...

سردار مچ دستمو کشید.
- چی چیو میری بخوابی مگه گشنه نبودی تو که از این
دخترهای زر زرو نبودی

مشتم و به سینه لختش کوبیدم.
- زر زرو عمه اته فهمیدی گشنه ام نیست...

سردار هومی گفت.

- هورمون هات باز بالا پایین شده تو که هنوز ده روزی
به پریودت مونده.

نه دیگه این بشر آخرش بود چشمم شد قد توپ فوتبال
که نیشخند زد.

- یادت رفته من یه شب شکمتو مالیدم تا دردش کم بشه

تازه خونه روستا یادم افتاد.

خواستم دوباره بی حرف برم که دستهای سردار دور کمرم
حلقه شد و من جیغی کشیدم و ناخودآگاه دستهام دور
گردنش حلق شد.

- دیونه چیکار میکنی

پارته 126

حرفی نزد اما اخی هم نداشت من و روی میز گذاشت
انگشتش و رو بینیم زد.
- یک با شکمت قهر نکن

منتظر نگاهش کردم که هومی گفت.
پوفی کشیدم.

- بقیه دو و سه چی شد پس

لبهاش و رو هم فشرد و حس ششم میگفت اینکارو میکنه
تا نخنده بیخیال گفتم.

- چرا الان به خودت فشار میاری خوب بخند دیگه

اینبار چپ چپ نگاهم کرد.

- همین الان لب و لوچه ات آویزون بودا باز زیون
دومتريت به کار افتاد.

شونه هامو بیخیال بالا انداختم.

- همین الان یکی بهم گفت با شکمت قهر نکن دیدم
حرفش درسته خوب گناه شکمم چیه تاوان پس بده..

این بار دیگه نتونست خنده اش و پنهون کنه و خندید.
- توله سگ

بامشت به بازوی لختش کوبیدم.

- هی شنیدم ها چی گفتی مگه من دوست دخترتم توله
میگی

بیخیالتر از خودم سس و روی خمیر زد.
- نه تو زنی

دیدي تو موقعيتي قرار ميگيري جواب داري تو چنته اما
ميترسي بگي بدترشو بگه الان من دقيق تو اون موقعيت
بودم.

پس خيلي شيك لال شدم تا به وقتش بهش جوابش و
بدم.

پارت-127

سردار نصف مواد و روی خمیر و نصف بقیه اشوکف
آشپزخونه میریخت و بلاخره با سلام و صلوات پیتزاها
توی فر رفت.

دست به سینه نگاهش کردم و اشاره به کثیف کارهاش
کردم.

- دستت درد نکنه دوتا پیتزا درست کردی یه تیم لازمیم
تا آشپزخونه رو تمیز کنن انگار بمب ترکیده.

سردار به روی مبارکش نیاورد.

- غرنزن خوب هم خدا میخوای هم خرما من اولین
بارمه پامو تو آشپزخونه گذاشتم...

باور کردم.

- خوبه هر روز پا بذاری آشپزخونه که منفجرش میکنی.

کنار هم با پیتزهامونو خوردیم سردار سیر نشد و آخر
زنگ زد و سفارش یه پرس جوجه سفارش داد.

تا شب باهم فیلم دیدیم بدون دعوا و بحث و میوه و
خوردیم آخر شب هر دو بعد مسواک زدن.
رو تخت درازکشیدم...

اما با تفاوت یک چیز دیشب خسته بودم و بشمار سه
خوابمون برد اما امشب خواب از چشم هام فراری بود.

دستموزیر سرم گذاشتم و به سمت سردار چرخیدم.
- میگما اون دختر میدونه باهام ازدواج کردی

سوالی نگاهم کرد نفسم و پرصدا بیرون دادم.
- همون دختر که قولشو به قلبت دادی دیگه میدونه
ازدواج کردی هوم..

پارته 128

دستشو از رو پیشونیش برداشت و مثل من به سمت چرخید.

- چرا می پرسی چه فرقی برای تو داره هومم

حرصی از اینکه سوالم و با سوال جواب داد پشت چشمی براش نازک کردم.

- برای من فرق نداره اما حتما واسه اون دختر فرق داره...

چشمهاشو را ریز کرد.

- به وقتش میفهمه سوال دیگه اگه نیست بخوابم فردا باید برم شرکت

گوشه لبم و گزیدم.

- مگه تو عاشقش نیستی یعنی استرس نداری بفهمه
ازدواج کردی ؟

دسته‌هاش و زیر سرش گذاشت.

- بخواب فضولی نکن

چشم‌هاشو بسته من دهن کجی کردم و تو دلم اضافه
کردم.

- فضول عمه اته

چشم‌هامو بستم مشکلهای خودم برای خودم بس بود که
چه عرض کنم زیادی هم بود.

اصلا به من چه دختره بفهمه یا نه.
اما ته اون دلم چه تلخ به خودم اعتراف کردم برای بار
دوم خوش به حال اون دختر که یکی دوستش داره .

روزها پشت هم میگذشت...
خوب بود گاهی من ترس داشتم از این همه آرامش حس
میکردم به زودی قراره یه طوفان بزرگ برپا بشه.

زندگی با سردار خوب بود باهم غذا میخوردیم فیلم می
دیدیم بحث میکردیم و کلکل میکردیم می خندیدیم شب
که میشد روی تخت میخوابیدیم.

تو کافه هم همه چیز زیادی خوب بود.
دو قرار داد با دوتا شرکت کوچک بسته بودیم.

با خدا حافظی از مینا همراه آهو از کافه بیرون اومدیم و
سوار ماشین کوروش شدیم.

پارت 129

کوروش همینطور که دست آهو و تو دستش گرفت سرش
را ۶ یه سمتم چرخوند.

خستگی از سر و شکش میبارید و معلوم بود باز هم تو
خونه یه بحث بزرگ سر اینکه میخواد خواستگاری آهو
بره داشته.

- سلام خانم ماهی دیروز دوست امسال هفت پشت
غریبه...

از میون دو صندلی به جلو خم شدم تا بتونم آهنگ و
عوض کنم.

- روستا دور افتاده که زندگی نمیکنم پا میشدی می اومدی
یا اگه سرت شلوغ بود موبایل خیلی وقته اختراع شده یه
زنگ میزدی ؛ حالا برای من تیکه نپرون

آهنگ و عوض کردم و صاف سر جام نشستم.
که کوروش همین طور که هواشش به رانندگیش بود.
- آهو خانم تحویل بگیر این رفیقت از الان بگم بعد
ازدواجمون با این بشر قطع ارتباط میکنی می ترسم روت
تاثیر منفی بذاره.

با چشمهای ریز شده منتظر جواب آهو بودم که با
شنیدن جوابش نیشم شل شد.
- آقا کوروش فکر کنم یادتون رفته ها اول ماهی بود....

صدای خنده ام بلند شد که کوروش بامزه گفت.
- الان شدم آقا کوروش دیگه

از پشت روی شونه اش زدم.
- پس چی ها فکر کردی رفیقم شوهر ندیده هست که
من و به تو بفروشه ها|||

کوروش از آینه بهم نگاه کرد.
- سرجهازی هستی دیگه چیکارت کنم.

دست به سینه نشستم ابرو براش بالا انداختم.
چندبار تا رسیدن به خونه خواستم ازش پرسم همه چی
تو خونه رو به راهه اما زیونمو گاز گرفتم.
من هیچ وقت خودمو قاطی خانواده نکرده بودم.

پس سکوت کردم تا رسیدن به مقصد.

هر چه اصرار کردم فایده نداشت و در آخر کوروش با
پروپی گفت فردا که جمعه هست برای ناهار برایش سفره
شاهانه درست کنم که با آهو بیان و من در جواب این
پرویش فقط خندیدم

پارت 130

همین که در و باز کردم صدای فریاد سردار اولین چیزی
بود که شنیدم.

- علی برو گمشو بیرون سگ بشم دهن تو سرویس میکنم
ها دیوٹ نمیفهمی میگم خفه شو نرو رو مخم...

در را بستم صدایش از آشپزخانه می اومد با بلند شدن
صدای عصبی علی ابرو هام بالا پرید.
توی این مدت این مرد و عصبی ندیده بودم.

- مرتیکه خودت خفه شو یه دقیقه بشین سرجات؛
عاشق شدنت هم آدم حسابی نیست که به خاک پدرم
بریدم از دست دیونه بازی هات...

عاشقی سردار آدم حسابی نیست ؟
پر از سوال قدمی جلو رفتم.

حالا دید کامل به آشپزخانه داشتم هر دو پشتشون به
من بود سردار محکم دستشو به رو میز کوبید.
- دلامصب دارم خفه میشم سپهر بدون نگاه کردن بهم
رفت حس عوضی بودن دارم؛ چرا دو دقیقه نداشت
حرف بزنم بگم دلم زیون نفهم بود .

با شنیدن اسم سپهر کنجاویم تحریک شد.

اما علی میون حرف سردار پرید.

- چرا پس خون کارمندها و توی شرکت توی شیشه کردی؟ چرا تو خیابون به راننده ها میپری...

د مرتیکه چرا رم کردی افتادی به جون همه آدم ها

کارهات اوکی کن یه ماهی سپهر که هنوز ترکیه قبل رفتنش به آمریکا برو پیشش باهاش حرف بزن مگه اون لندهور مجنون صدساله بوده...

متوجه حرف هاشون نمیشدم این بیشتر باعث اخم رو پیشونیم میشد.

سپهر و بعد از اون شب بعد کلاتری ندیده بودم.

نه ازش کسی حرفی زده بود نه من سوالی نپرسیده بودم و حالا.

با شنیدن اسمم سرماو بالا آوردم.

- ماهی

علی بود که صدام کرد و سردار هم توجه اش به من جلب شد.

من فقط به خاطر ارضا کنجاویم پرسیدم.

- سپهر از ایران رفت آخه چند باری بهم گفته بود
میخواه ایران بمونه...

انگار که به سردار پارچه قرمز نشون داده باشم صورتش
از عصبانیت سرخ شد.
رگ های گردنش متورم.

پارت-131

قدمی جلو گذاشت علی تند بازویش را گرفت.

اما سردار نگاهش خیره به من بود ؛ طوری نگاهم میکرد
که استرس گرفتم هول زده گفتم.
- نباید می پرسیدم راجب سپهر....

و به خدا قسم که من اولین بارم بود که توی این سن
میخواستم شلوارم و از ترس خیس کنم.
چشم های سردار دو کاسه خون بود فکش قفل شده بود.
آب دهنم و فرو دادم.

که علی همینطور که بازوی سردار و گرفته بود.

- ماهی تا لباس هات و عوض کنی بیای یه آب بذارم
جوش بیاد بیای چای دم کنی....

من گیج و منگ بود نمیدونستم فرار کنم یا زیر نگاه سردار
شلوار لازم بشم.
با اولین قدمی که برداشتم صدای سردار بلند شد.
- بهش حسی داشتی...

ایستادم نگاهش کردم اما لبهام انگار بهم دوخته شده
بودن که نمیتونستم باز کنم.

علی کلافه گفت.

- بیا بشین یه لیوان آب بخور یا برو یه دوش بگیر...

سردار انگار که اصلا صدای علی رو نشنید دوباره تکرار
کرد اما این بار با صدای بلندتری.

- بهش حسی داشتی یه کلمه آره یا نه...

اما من درست مثل یک عدد موجود اسکل به سردار که درست مثل بمب که هر ثانیه امکان منفجر شدنش بود نگاه کردم.

قدمی به جلو اومد نگاهش میخ صورتم بود.
- توی اون مدت که باهام رفت و آمد میکردین بهش حسی داشتی یا نه....

بلاخره زبون دومتریم و تگون دادم تا جوابش بدم ترس به جونم افتاده بود یهو سخته کنه.

اما امون نداد بمب منفجر شد اولین گلدون کریستال و برداشت و محکم به دیوار رو به روی کوبید.
- د حس داشتی که براش لخت شده بودی

قدمی عقب رفتم.
من خیلی با سردار کلکل کرده بودم یا حرصش و درآورده
بودم.
اما این سردار که عین گرگ شده بود نمیشناختم...

پارت-132

- اصلا مگه تو دختر هر جایی هستی که برایش لخت
شدی هاااا....

من به معنای کامل قفل کردم.

@shargoftegoo

سرداری هم وسایل خونه رو می شکست هم با زیونش
من و تیکه تیکه میکرد و علی جلو دارش نبود.

- چرا لال شدی حرفم درسته اولین بارت نبود که
میخواستی براش لنگ هاتو بالا بدی..

قدمی ناباور عقب رفتم سردار جلوی علی داشت لهم
میکرد شخصیتم و غرورمو..

علی دستش را روی سینه سردار گذاشت..
- بسه دیگه هر چی به زیونت میاد هوار میکشی...

اما سردار انگار کنترلش و از دست داده بود و سکوت من
هم بیشتر دیونه اش می کرد.

- وکیل نمیخواه خودش زیون داره.

بعد هم دوبار فریاد کشید.
- حرف بزن تا تو رو با خودم آتیش نزدم حرررف بزن...

و من هنوز خفه خون گرفته تنها نگاهش می کردم.
دیگه اون ترس نبود که وقتی چشم های سرخش و دیدم
خواستم شلوارمو خیس کنم.

حتی دیگه از حرف های که شنیدم جلو علی خجالت
نمی کشیدم.

من بی کس و کار بودم که سردار اینطور داشت مثل یه
زن و دختر هر جایی باهام رفتار می کرد.

عقل و منطقم تنها یک نفر رو متهم می کرد علیرضا که
اگر بود الان من این حرف ها رو نمی شنیدم.

نه بغض کردم نه چشم هام خیس شد جلو این مردی که
در حقم داشت نامردی می کرد.

- مگه من از تو می پرسم که برای چند دختر کمر بند باز کردی که تو از من می پرسی چند بار لنگ هامو بالا دادم هااا...

فریاد نکشیدم صدام و بالا هم نبردم.
اما حرفم و زد.
ترسی نداشتم از مرد نامرد...

پارت 133

انگار که با حرفم فلجش کردم که ثانیه ای خشکش زد.

اما با قدمی که به سمتم برداشت همراه شد با فریاد علی..

شاه ماهی

- ماهی برو اتاق در و قفل کن بدو...

اما من آدمی نبودم که فرار کنم چون از همون بچگی
فهمیده بودم پدر و مادری نیست تا پشتم باشن و باید
خودم از حق خودم دفاع کنم و ندارم پایمال بشه..

از جام تکون نخوردم سردار روبه روم ایستاده بود
گرمی نفسش به صورتم میخورد.
به چشم هاش زل زدم و علی بازوش و گرفت..
- سردار بچه نشو یه چیزی گفتی ماهی هم عصبی برگشت
جواب داد.

سردار به سمتش چرخید صداهش گرفته و بم شده بود.
- علی بزن به چاک...

@shargoftegoo

علی خواست حرفی بزنه که سردار اینبار تو صورتش
غرید.

- گفتم برو بیرون کری بیروون

علی می ترسید سردار بلایی سرم بیاره میخواست باز
پافشاری کنه اما سردار با دست به در اشاره کرد علی با
تاسف سرش و تگون داد.

- کاری نکن فقط بعد پشیمون بشی

علی رفت در که پشت سرش بسته شد.

من موندم و سردار که به خونم تشنه بود.
به بازو هام چنگ زد اما من نه عقب نشینی کردم..
نه لرزیدم.

- سوال پرسیدی جواب گرفتی

تو صورتم عربده کشید و من باز هم فقط نگاهش کردم.
- لال شو لال

سینه اش تند تند بالا و پایین میشد و دیگه برام مهم نبود
اگر سخته میکرد.

چشم هاش و بست انگار میخواست خودشو آروم کنه
اما مگه مهم بود توهین هاش و کرده بود و من و در اندازه
یه زن روسپی آورده بود.

نگاهمو ازچشمهاش گرفتم همین که قصد کردم قدمی
عقب برم و از این خونه بزنم بیرون.

به بازوم چنگ زد و حس کردم گوشت تنم زیر انگشتهاش
در حال له شدن.

- کجا تشریف داشتی یه حرفی بزنی و بری هااا فکر کردی
اینجا خونه علیرضا هست. هاااا یا فکر کردی من یه
پیفوزم هااا...

دنیا زیر رو میشد عقب نشینی نمی کردم.

- نه جلوم آدمی نمیبینم که وایستم

انگار بدجور داغش کردم که گر گرفت.
- آدم حسابی از نظر تو کیه بابا جونت یا داداش هات
هااا کیه...

محکم تکون داد من چه نترس شده بودم و با پاهای
خودم میرفتم پیشواز مرگ.
- نه دیگه آدم حسابی که سپهر داداش تو بود.
که اگه اون شب جاهاتون فرق میکرد الان اون جلوم
وایستاده بود.

پارت-135

طوفان دیدی نه سیل نه زلزله که زیر رو کنه.
سردار پر از خشم زیر رو کرد خونه رو با خاک یکسان کرد
تمامی وسایلو از دکوری تا تلوزیون و باندها همه و
همه....

هر چی دم دستش بود شکست و نابود کرد.
من وحشت زده دستهامو روی گوشهام گذاشتم و فقط
جیغ کشیدم از ته وجودم.
اما انگار به سردار جنون دست داده بود که نمیشنید و
نمیدید.

دستهای خراشیده شده بودن و خون می اومد موهایش
آشفته بود و صورتش اما هر آدمی میدید زهر ترک
میشد..

جلوم ایستاد قفسه سینه اش سنگین بالا پایین میشد به
وسایل اشاره کرد.

- شکستم تا استخونهای و نشکنم؛ شکستم تا تیکه پاره
ات نکنم.

عربده کشید..

- شکستم تا زیونتو از حلقومت بیرون نکشم تا دیگه
زیونت هرز نره

از این مرد روبه روام وحشت داشتم حرفهایش تنم و
لرزوند.

سردار اما توجه نمیکرد به حالم.

- ماهی من پسر ۱۶ ساله نیستم سرم داغ باشه هول زیر
کمرم و داشته باشم...

به خدا جر میدم رگ هر کس حتی برادرم و که بهت نظر
داشته باشه.

انگشتشو به سینه ام زد.

- این قلب واسه من نزنه مشکلی نیست اما اگر واسه
کس دیگه بزنه تیکه تیکه اش میکنم...

پارت 136

انگار هنوز آرام نشده بود که ادامه داد.
- من خواستم که حتی از زیر برادرم کشیدمت بیرون
چون من خواستم فهمیدی حالا جلوی من یقه جر میدی
ها که من آدم ناحسابی هستم..

بمب حرفش توی سرم عین بمب ترکید.
من و خواسته که از زیر برادرش بیرون کشیده چرا
نمیفهمیدم منظورشو چرا عین گیج ها نگاهش میکردم.

@shargoftegoo

نگاهم توی خونه چرخید انگار زلزله شده بود..

نگاهم روی سردار موند آشفته بود، عصبی بود ، اما یه
چیزی تو نگاهش بودنمی فهمیدم...
دستم را محکم روی صورتم کشیدم و مثل یک احمق
پرسیدم.
- تو من و از زیر برادر...-

سوت کشید به خداوندی خدا که گوشم عین صدای
سوت قطار سوت کشید.
ضرب دستش انقدر محکم بود که یک طرف صورتم و
کرخت کنه..

با چشم های وق زده نگاهش کردم که این دفعه توی
صورتم فریاد کشید..

- گفتم تکرار نکن فهمیدی اسمت توی شناسنامه من بی
ناموسه قبل حرف زدن اول مزه مزه کن .

پارت-137

دستم و روی صورتم گذاشتم خیلی کتک خورده بودم
توهین شنیده بودم.
اما زیر حرف ناحق و زور نرفته بودم.
قدمی جلو گذاشتم و از ته وجودم جیغ کشیدم.
- زورت زیاده؟ صدای عربده هات بلند ؟ رگ گردنت
کلفت تره هااا که داری به رخ من می کشی..
هزار بار هم بزنی و داد بزنی باز کوتاه نمیام چون حرفت
ناحقه میفهمی ناحقه...

دوباره مشتم و به سینه اش کوبیدم.

- من هر کاری کردم بازندگی خودم کردم فهمیدی به هیچ
کس هم راجب گذشته ام توضیح نمیدم به همون مرد
هم که ادعا داره اسمم تو شناسنامه اش هست که ابد
....

خواست حرف بزن که دوباره دستم و روی سینه اش
کوبیدم.

- هیچی نمیخوام بشنوم دیگه گناهه منه که بهت اعتماد
کردم و الان دارم چوبشو میخورم...

چرخیدم دوست داشتم زودتر از این خونه که حالا حکم
قبر برام داشت برم مهم نبود کدوم گوری فقط برم.

به سمت در خونه قدم برداشت گلوم از بغض جمع شده
داشت خفه ام می کرد
دوست داشتم اونقدر داد بزنم تا خالی بشم.

همین که در و باز کردم دست سردار محکم رو در نشست
و بسته شد..

بازوم و گرفت و به سمت خودش من و چرخوند.

دهنش و باز کرد تا حرفی بزنه تا بیشتر له ام کنه تا با
حرفهای بیشتر آتیشم بزنه اما توی صورتم نمیدونم چی
دید که لب هاش و بهم فشار داد.

چونه من از بغض لرزید بازوم و محکم خواستم از میون
انگشتهاش بیرون بکشم.
اما زور سردار کجا و زور من کجا.

سردار چند بار نفس کشید انگار میخواست خودشو آروم
کنه؛ تا به خودم پیام این بار محکم پیشونیم به سینه اش
فشرده شد و من توی حجم بغلش فشرده شدم.

عطر تنش آروم کرد و من چقدر کمبود بغل داشتم... از
جنس پدر و برادر حالا پناهگاهم شده بود بغل سردار.

سرش کنار گوشم خم شد.

- واسه اولین بار اعتراف کنم تند رفتم

دستش و آروم پشت کمرم نوازش وار کشید.

@shargoftegoo

- اما جا من نیستی ماهی من تو برزخم...

من از توی سی و چند سال هر چی خواستم به دست
آوردم؛ شده با زور شده با پشتکار خودم شده با تهدید.
اما بدون دوز و کلک به دست آوردم....

باز داشت معمایی حرف می زد و من نمی فهمیدم.
سرم و خواستم عقب بیرم بگم اینا چه ربطی به توهین
هات به من داره اما با دستش که فشار داد و بیشر سرم به
سینه اش فشرده شد.

- جات مگه بده بچه وایستا دارم حرف میزنم...

هیچی نگفتم که ادامه داد.

- واسه سپهر بردار نبودم پدر بودم بیشتر همیشه برای
اینکه به خواسته هاش برسه حمایتش کردم اما...

- این دفعه نشد... جونمو میخواست بهش میدادم اما
روی چیزی دست گذاشت نتونستم بگذرم..

دستهاش دور تنم حصار شد محکم تر.

- دست روی تو گذاشت ماهی...

به شدت سرم و عقب بردم این بار کاری نکرد جلومو
نگرفت.

چشمهام با تعجب گشاده شده بود.

نمی فهمیدم معنی حرفش و انگار به زبان چینی یا هندی
حرف زده باشه.

کاش برام ترجمه کنه کلمه هارو دونه ، دونه برام حبی
کنه تا بفهمم منظورش را.

انگار از چشم هام فهمیدم که مخم استپ کرده.
چنگ زد به موهای صورتش آشفته بود اما تن صداش
همون اعتماد به نفس همیشگی رو داشت.

- همون اولین بار که عین گربه آب کشیده دیدمت نمی
دونم چه شد اما دلم دیگه باهام راه نیومد...

هیچ دختر و زنی نتوست نه روحم و نه تنم و ارضا کنه.
با هزارتا دختر پریدم تا تو رو فراموش کنم اما مگه میشد
اون دختر گربه ای و فراموش کرد.

وقتی فهمیدم کی هستی.

سکوت کرد و زیون من باز شد.

- فهمیدی که ثمره یه شب شهوت علیرضا بودم بیشتر مصمم شدی ازم دوری کنی چون من هم سطح تو نبودم.

دستهایش و به کمر زد شاکی بود اما اینبار انگار از خودش.

- آره، آره گفتم سردار تو کجا این دختر کجا بیشتر سر خودم و با کارها گرم کردم سعی کردم کمتر پیام تو مهمونی ها علیرضا اما هر بار هم می اومدم چشمم دنبال تو بود که شاید ببینمت اما تو بیشتر مواقع تو مهمونی ها و دورهمی ها نبودی.

پارت 140

حرفی نداشتم بگم فقط یه سوال که بهش شک داشت.
- توی اومدن پلیس ها هم کار تو بود؟

@shargoftegoo

بدون مکث جواب داد.

- آره کار من بود توی چندثانیه نقشه رو کشیدم به علی
زنگ زدم گفتم باید چیکار کنه اول قبول نکرد چون
داشتم اعتبارمو به خطر می انداختم اما برام مهم نبود...

این شنیده هام خارج از توانم بود.

باید می رفتم باید برای خودم دوره می کردم شنیده هامو
باید.

با همین فکر قدمی برداشتم که سردار جلوم ایستاد.

- این همه حرف زدم برات بعد تو ...

چنگ زد به موهاش.

- من از احساسم به تو گفتم تو بدون حرفی می خوای
بری..

بدجور ازش دلچرکین بودم.

- چیکار کنم پیرم بغلت بگم ممنون که پامو به کلانتری باز کردی ممنون که پاپیش نداشتی اول انگشت نمام کردی و بعد سر سفره عقد نشوندیم...

نفسی تازه کرد فکش رو روی هم فشار داد.

- بهت گفت اطراف سپهر نباش چندبار گفتم ها..
هر بار اومدم جلو انگار باهام پدر کشتگی داشتی چیکارت می کردم...

جیغ کشیدم.

- چون تو بودی که از بالا بهم نگاه می کردی میخواستی با رفتارهای که با هم میکردی برات پیش مرگ بشم.

سردار هم با حرص داد زد.

- دِ امون میدادی تو همیشه خدا طلبکار بودی ازم...

لب هامو کج کرد.

- شرمنده سردار خان که جواب رفتارها و حرف هات و
مثل خودت میدادم.

بی هوا وسط دعوا به این مهمی خندید.

خوب من میگم این آدم مشکل داره، آخه الان وقت
خندیدنه.

- شدی درست شبیه گربه ی که پنجول میکشه..

به صورت پر حرصم اشار کرد که منم نه گذاشتم نه
برداشتم تندی جواب دادم.

- باز خوبه مثل تو روباه مکار نیستم.

شاه ماهی

مصمم قصد رفتن کرد که باز صداش بلند شد.
- کجا ؟

- خونه آقا شجاع میایی ؟

بازوم و گرفت.

- ماهی من بهت از احساسم گفتم و تو آگه بخوایی از این
حسم سواستفاده کنی بد می بینی یادت نره چندساله
میخوامت یادت نره زنی اونم نه صیغه بلکه با سند
رسمی...

با پرویی جواب دادم.

- الان داری ازم زهر چشم بگیری که چی ها میخوام برم
خونه آهو...

@shargoftegoo

- زهر چشم نه ... فقط دوست ندارم رگ وحشی گریم
گل بکنه و با خشونت زنت کنم هووم

از حرف مستقیمش خشکم زد و اما با جواب که بهش
دادم این بار اون بود که مات موند.
- از کجا مطمئنی که دخترم

پارت-141

من چند لحظه پیش حس می کردم بدتر از این
عصبانیتش و نمی توئم ببینم اما حالا....

انگار به یک گاو وحشی پارچه قرمز نشون داده باشی
چشمهای تو صدم ثانیه کاسه خون شد.

تو یه لحظه چنگ زد به بازوم پشت خودش کشید.

- ولم کن کبود کردی بازومو...

- سردار ول کن...

- سرداررر ول کن

نمیشنید صدام و نمی شنید در اتاق و که باز کرد بلند تر
فریاد کشیدم.

- با توام عوضی ول کن دستم...

حرف تو دهنم موند که منو محکم بدون هیچ ملاحظه ی
به روی تخت هل داد که پیشونیم به تیزی تاج تخت
خورد و تیر کشید.

دستم و روی سرم گذاشتم چند لحظه طول کشید تا به
خودم پیام پلک هام باز کردم اما با دیدن تن لخت سردار
جیغی کشیدم و خودم و عقب کشیدم.

- ولم کن عوضی چته هاا چیکار میکنی...؟

بدون هیچ حرفی مثل یک وحشی مانتوم و کشید و تو تنم
جر داد.

لباس هام و تو تنم تکه پاره کرد و من به جز چنگ
انداختن به دست و صورتش هیچ کار نمیتونستم بکنم.
به خاطر جیغ های که کشیده بودم حس می کردم گلوم
زخم شده.

حالا هر دو لخت بودیم وزن سنگینش روی تنم نفسم را
قطع می کرد.

سردار بدون هیچ ناز و نوازشی توی چند ثانیه دخترانگیم
و گرفت.

من چنگ زدم به سرشونه هاش.

جیغ کشیدم.

- عووووووی ازت متنفرم، بیشعور احمق ازت متنفرم.

سردار انگار که با دیدن خون روی پاهام آب سردی روی
سرش ریخته باشن به خودش اومد.

- ماهی تو...

و من با تموم وجودم جیغ کشیدم.

- ازت متنفرم....

سردار و نمیدیدم چشم هام و بستم و از ته دل حق زدم.
آره من سردار زن و شوهر بودیم اما اون به من تجاوز کرد
مثل یک حیون درنده.

همه جا تاریک بود صدای حق حق زنی محو میشنیدم...
جلوتر رفتم هر چقدر جلو می رفتم صدا واضح و واضح
تر می شد.

- ازت متنفرم علیرضا، ازت متنفرم علیرضا

زنی و دیدم روی تخت که لباس هاش توی تنش پاره
شده بود شبیه جنین توی خودش جمع شده بود و با
گریه تکرار می کرد.

- ازت متنفرم علیرضا

پارت 143

با ضربه ی که به صورتم خورد چشم هام و باز کردم.
با دیدن صورت سردار که آشفته بود کم کم اتفاق ها یادم
اومد.

این مرد با زور باهام رابطه داشت و رابطه ی که ختم شد
به از بین رفتن باکرگیم..

صداهای توی خواب توی گوشم دوباره جون گرفتن ازت
متنفرم علیرضا.

خودم و عقب کشیدم یه تیشرت که معلوم بود مال
خودشه تنم کرده بود.

خیره شدم به صورتش.

@shargoftegoo

- امروز فهمیدم مادرم چی بهش گذشت وقتی تنش زیر
علیرضا له میشد شاید اون هم مثل من التماس کرد
دست و پا زد و هیچکس نشنید.

سردار ماتش برد از شنیدن حرف هام و من ادامه دادم.
- ازت متنفرم ...

سردار با حرص یقه تیشرت و گرفت و به سمت خودش
گرفت.

- ازم متنفری؟ من و مثل علیرضا می بینی؟ ماهی من اون
بابای دیوشت نیستم می فهمی من با زخم رابطه داشتم...

یقه ام بیشتر تو مشتش فشرده شد.

- نگاه کن به سر و گردنم خوب نگاه کن جای جنگ و
دندون هاته...

توی یک حرکت تیشرت و از تنم در آورد حالا لخت
جلوش بود..

- یه کبودی نشونم بده

ملافه رو جلوی سینه هام گرفتم.

- عوضی تو بکارت منو مثل یه حیون گرفتی...

مشتش و محکم روی تاج تخت کوبید.

- من عوضی با زنم رابطه داشتم د احمق تو با رگ من بازی کردی اونی که گفت به شوهرم گفتم پرده ندارم و زیر چند نفر رفتم گشادم کردن و شوهرم خندید گفت سرت سلامت بفرست پیشم چوب تو کونش کنم تا عبرت بشه واسه مردها بی عرضه وزنها دریده.

پارت 144

لبهامو را رو هم فشردم تموم نفرتم و توی چشم هام
ریختم خیره نگاهش کردم که غرید.

- ماهی حالت خوب نیست که کارت ندارم مثل آدم نگاه
کن.

ملافه رو بالاتر تا روی گردنم بردم.

- من باهات حرف ندارم برو بیرون میخوام بخوابم...

نچی گفت و عقب گرد کرد و همون طور که داشت از
اتاق بیرون می رفت.

- چیه بخوابی مگه تو درد نداری ضعف نداری میدونی
چندساعته خوابیدی...

بی توجه بهش خم شدم تا پیراهنی که از تنم درآورد و از
پایین تخت بردار که زیر شکمم تیر کشید اما به روی خودم
نیوردم پیراهن و برداشتم..

با دیدن لکه خون خشک شده روی رونهام دوباره بغض
کردم؛ زیر لب غر زدم.
- گراز وحشی بی همه چیز عنتر

که با وارد شدنش توی اتاق که تو دستش سینی بود جیغ
کشیدم.

- کوری نمی بینی لباس تنم نیست سرت و انداختی
اومدی تو

چپ چپ نگاهم کرد.

- چته تو پرده اتو زدم ها چرا مخت اتصالی زده
انگار که تن و بدنشو ندیدم...

بالش و از کنارم برداشتم انگار قصدم را فهمید و پشت به
من کرد بالش به کمرش خورد.
سرش را به سمتم چرخوند.

- ماهی کولی بازی در نیار داغی نمیفهمی باید تقویت شی
خوب حالا هم دختر خوبی باش

نیشخند زدم. دختر

شنید و کنارم نشست و سینی رو روی میز کنار تخت
گذاشت.

- مگه قرار بود همیشه دختر بمونی هوم

خواستم تیشرت و بپوشم که از دستم گرفت و با پرویی
نگاهم کرد.

- نپوش یه یه چیزی بخور بعدش حموم

خواستم حرفی بزنم که به تاج تخت تکیه داد.
دستش و دور کمرم حلقه کرد و سرش و جلو آورد درست
وسط سینه هام که خال کوچولوی بود و بوسید.
- ماهی منی چندساله میشناسی تا حالا برای هیچ کاریم به
کسی توضیح ندادم اما تو فرق داری ...

با مکث سرش و بالا آورد هنوز دستش دور کمر لخم
بود.

- من حالم خوش نبود تو جای آب شدن شدی آتیش
ماهی چند وقت کنارم روی این تخت میخوابی یه بار شد
لمست کنم هووووم از روی هوس نبود عصبانی بودم اما
به جون تو که برام عزیزی از رو هوس نبود.

شاه ماهی

خدایا چرا من لال نمیشم که جواب ندم.
- نه تو رو خدا دستمالیم میکردی...

این مرد که حیا نداره از این که جوابش و هم دادم لبه‌اش
به لبخند باز شد.

- راستش شباهها که میخوابیدی و بالش و بغل میکرد
پشت به من نمیدونی باسنت چه منظره دلچسبی
میشد...

چشمهام از شنیدن حرفه‌اش گرد میشد.
این سردار کوه یخ داشت میخندید و از باسنم تعریف
میکرد.

لبهام را روی هم فشار دادن تا باهاش یک به دو نکنم اما
نتونستم لال بمونم.

- بیشعور

@shargoftegoo

و خدایا قیامت یعنی این که صدای قهقهه زدن سردار و
بشنوم.

- بیشعور چیه؟ باسن زخمه ها حالا بیا این معجونو بخور
رنگت پریده.

نگاهش روی سینه هام و چشمهام بالا پایین شد.
لیوان معجون و از دستش گرفتم.
اما نگاهش سنگین شد بی پروا داشت نگاهم میکرد.

حرصی گفتم.
- چیه...

و شاخ در آوردم از شنیدن جوابش.
- بچه دار بشیم بهش شیر ندی سینه هات شل بدفرم
میشن.

میخواستم از دستش خود زنی کنم راحت بودم درست
اما تا به حال لخت ننشسته بودم جلو کسی معجون
بخورم..

اون مرد هم نظر بده راجب شلی و سفتی سینه هام.

پارت 146

بدون حرف معذب خودم را کنار کشیدم دست سردار از
دور کمرم باز شه.

اما سردار فهمید و خودش و زد قشنگ به نفهمی.

- ول نخور بخور

با غیض نگاهش کردم و تا ته معجون و خوردم...

در کل ناز کردن بلد نبودم تا به این سن کسی نازم رو
نکشیده بود.

سردار سرش و جلو آورد با زبونش گوشه ی لبم و لیس زد.
دستم را روی سینه اش گذاشتم تا عقب هلش بدم.
- سردار بسه داری معذبم میکنی

که دستم و تو مشتت گرفت.
- پس اذیت نمیشی فقط معذبی که تو چند روز از بین
میره.

- سردار

پیشونیش و به پیشونیم تکیه داد.
- من بعد سالها بهت حرف دلم و اعتراف کردم بعد سال
ها مزه ات کردم بی انصاف نباش ماهی یه قدم بیا سمتم
دیوتم اگه صد قدم نیومدم طرفت
همون ماهی پرو باش...

پارت-147

- ملافه رو دور تنم پیچیدم تا پایین تنم یا همون باسنم و
بیپوشونم تا بیشتر از این هیزی نکنه.

وارد حموم که شدم ملافه رو جلو حموم انداختم.
- تو با حرفهای امروزت دلم و شکستی تو با وحشی گری
باهام اولین رابطه امو داشتی سردار من اونقدر بزرگوار
نیستم که ببخشم...

در حموم و بستم تا معنی نکنم چشمهایش رو که عجیب
حرف داشت.

حموم کردم چندبار خودم و شستم.

@shargoftegoo

دلم هوس کسی رو کرده بود که غیرممکن بود...
کسی که من از بچگی باهاش قهر بودم به خاطر اینکه من
و سقط نکرده بود و به این دنیا آورده بود بعدش خودش
رفته بود.

دلم هوس مادرم را کرده بود.
دست هام را روی لبهام فشار دادم تا صدای گریه ام و
خفه کنم و حق زدم.
من مامانم و میخوامم..
صدای توی خواب باز تو گوشهام پیچید.
- علیرضا ازت متنفرم.

مامان چی کشیدی تو وقتی تنت لمس می شد بیشتر حق
زدم.
مامان چه حالی داشتی از این که من و حرومی و تو رحمت
پرورش میدادی.

حق زدم... مامان

پارته 148

با تاب و شلوارک نخی که روی تابم یه موش بزرگ بود
وسط حال ایستاده بودم.

تموم وسایل شکسته شده جمع شده بود و در کل جز
مبل ها چیز دیگه ای نبود حتی تلوزیون هم از خشم
سردار در امان نمونه بود

با پیچیده شدن دست سردار دور کمرم از ترس شونه ها
بالا پرید.

من موقع رفتن حموم اون حرف ها رو زدم با شناختی که
ازش داشتم گفتم دیگه عمرا سمتم بیاد و حالا.

- چرا سر پا ایستادی برو رو تخت بشین تا برات جیگر
کباب کردم بخوری

با شنیدن اسم کباب اون هم جیگر چشمهام برق زد
تصمیم گرفتم فعلا قهر و کینه رو کنار بذارم چون کم کم
شکمم و پر نمی کرد صداش بلند میشد.
- مگه تیر خوردم من خوبم خوب..

خوب نیش نمی زدم نمیشد که.

- عذاب وجدان گرفتی...

خوب این شخص سردار بود مگه میشد جواب تو آستین
نداشته باشه.

- چرا عذاب وجدان هووم با زخم سکس کردم

خم شد و گردنم و مکید و هم زمان از پشت باسنم و
محکم توی مشتش فشار داد که از درد آخی گفتم.

که جوابش جوون بود و سیلی محکمی هم روی باسنم.

بدون این که اجازه بده حرف بزنم دستم را گرفت من و به سمت آشپزخانه کشید.

- بشین تا سرد نشده و از دهن نیافتاده بخور...

با دیدن سیخ کباب ها آب دهنم را قورت دادم خواستم تکه نون بردارم که سردار اجازه نداد.

- شکمت و با نون سیر نکن خالی خالی بخور.

شونه هام را بالا انداختم و بدون بحث با اشتها شروع کردم به خوردن...

نمیدونم سیخ هفتم بودم یا هشتم که سرم و بالا آوردم که دیدم سردار همینطور که داره دولپی لقمه پر پیمونی که برای خودش گرفته میخوره زل زده بهم.

سرم و به معنی چیه تکنون دادم؛ جواب داد.

- با تو غذا خوردن خوبه اشتها آدم و باز میکنه..

اشاره به لقمه اش کردم.

- چقدر هم کم اشتهايي

تکیه به میز داد.

- جای اینکه به اندازه لقمه من کار داشته باشی خودت بخور اون دوتا سیخ و هم که بعدش زیرم از حال نری...

با شنیدن حرف آخرش جیغ کشیدم.

- سردار سردار

سردار با لبخند گوشه لبش جواب داد اون هم تند و تیز
الهی زیونت مار نیش بزنه.

- ماهی زودتر بخور بخوابیم لعنتی از وقتی مزه ات زیر
دندونم رفته دیگه نمیتونم خودم و کنترل کنم.

پارت-149

حرف زدن با این بشر بدترین حماقت بود.
پس بدون حرف اون دو سیخ کباب رو هم نوش جون
کردم.

حالا بعد حموم و سیر کردن شکمم یه خواب میخوام
اما قبلش یه مسکن برای درد کمرم.

بدون حرف از رو صندلی بلند شدم.

@shargoftegoo

به سمت کابینت که سبد قرص ها بود رفتم.
همین که قرص مسکن و پیدا کردن سردار از دستم
گرفت.

- درد داری ؟

با حرص جواب دادم.
- نه درد ندارم مرض دارم میخوام قرص بخورم.

سردار توی چشم برهم زدن رو دستهای بلندم کردم و
من از ترس و شوک کارش جیغی کشیدم و دستهام را دور
گردنش حلقه کردم.

که از آشپزخانه بیرون اومد و به سمت اتاق رفت.

- سردار میفتم چلاق میشم..

سردار یکم دست هاش را شل کرد که از ترس جیغ
بلندتری کشیدم و دستهام را محکمتر کردم دور گردنش
که خندید.

کنار تخت مکث کرد و سرش را خم کرد از روی تایم نوک
سینه ام را گاز گرفت که آخی گفتم.
- ماهی سوتین هاتو دیدم چندتا اسفنجی داشتی اون هارو
استفاده نکن بنداز دور...

سرش را بالا آورد من و روی تخت گذاشت تیشترتی که
تنش بود و درآورد و با همون شورتک کوتاه کنارم دراز
کشید.

وقتی صورت پر از تعجبم را دید.

- هومم چیه ؟ خب ضرر داره سینه رو کوچک میکنه تو
خونه هیچی نزن لازم نداری که اما بیرون بزن نوکش از
زیر لباس معلوم میشه...

خدایا چرا سردار برام ناشناخته هست این همون مرد
خشک هست که با لبخند کنارم دراز کشیده داره راجب
ضرر های سوتین صحبت میکنه.

دستم را کشید که خودم را عقب کشیدم.
- روتو کم کن ها برو اونور فاصله رو رد نکن

انگار که جوک گفته باشم بلند خندید و دستم را محکم تر
کشید که صاف تو بغلش افتادم.

که با یکم دست و پنجه نرم کردن باهام تاب و شلوارکم و
از تنم در آورد حالا با یه شورت توی سیاه بغلش بودم.
ملافه را روی تنمون کشید.

- فاصله رو رد نکنم کدوم فاصله رو هومم از این به بعد
جات اینجاست پس بچه بازی و بذار کنار...

توی بغلش ول خوردم که سیلی روی باسنم زد.
- ول نخور حالمو بد میکنی بذار شکمتو کمرتو بمالم
برات...

جای سیلش در میکرد سرم روی بازوش جابجا کردم.
دست این بشر هی داشت هرز می رفت و این دومین
سیلش بود روی باسنم.
محکم بازوش رو بین دندون هام گرفتم فشار دادم که
صدادی فریادش بلند شد.

- ماهی دهن توو جر میدم ول کن... ماهی پاره ات میکنم
نتونی راه بری توله سگ ول کن کندی

انگار که از شنیدن فریادش روح و روانم به روز رسانی
میشد بیشتر دندون هام را توی گوشتش فرو کردم طعم
خون و توی دهنم حس کردم.

- ماهی ماهی به خدا که جلو عقببت و یکی میکنم توله...

بعد از ثانیه حس کردم نوک سینه ام کنده شد از ته
وجودم جیغ کشیدم.

که سردار بازوش و عقب برد.
نوک سینه ام و به دندون گرفته بود محکم.

- سردار غلط کردم ول کن عوضی کنی نوک ممه امو
ول کن

سردار درست شبیه پسر بچه تخس و شرور سرش را
عقب برد.

کف دستم را روی نوک سینه ام گذاشتم.
هر دو شبیه دو خروس جنگی بهم نگاه میکردیم.
که سردار بازوش و جلو صورتم گرفت.
- یه چندتا بوسش کن خوب بشه...

من و میگی چشمهام دیگه جا نداشت باز شه.
- مگه بچه دوساله ی جا زخمت و بوس کنم بعد هم آقا
مثلا محترم...

دستم و برداشتم و به نوک سینه ام اشاره کردم.

- کندیش بیشعور زخمش کردی...

با چشمهای که قشنگ برق میزد به شاهکارش نگاه کرد.
سرش را جلو آورد و قبل اینکه بتونم جلوشو بگیرم
بوسید.

سرش همون طور تو سینه ام بود و صداش دورگه تر از
قبل شده بود.

- قبل از اینکه عقدت کنم فکر میکردم گاهی یه شب
باهات باشم شاید فکرت از سرم پیره...

تمام جونم گوش شد و ادامه داد.

- اما ماهی آدم با یه بار مصرف کردن مگه معتاد میشه که
من یه بار کردم اما بیشتر از قبل تو دلم جا باز کردی
بیشتر از قبل فکرم و مشغول کردی ماهی عجیب عطر
تنت آرومم میکنه...

دوست داشتم گوش هام را ببندم تا نشنوه من زن بودم
زنی که تشنه ای محبت حالا درسته میگفتم سردار قلبی
توی سینه اش نیست خشک شبیه درخت چنار... طوری
حرف میزد که بند بند وجود به نبض بیفته.

دستش که روی پایین تنه ام نشست فهمیدم چی تو
سرشه اما من نمیخواستم الان نه...

- آی شکمم

سردار تندی سرش عقب کشید.

- درد داری...

درد داشتم اما نه تا این حد که بزنم به گولی بازی اما چرا
تجربه نکنم ناز کردن و وقتی که سردار بود تا بخره اون
هم بدون و چون چرا.

- نه درد ندارم نه که من آدم نیستم؛ یه قرص هم ندادی
که بخورم

سردار سرش و روی بالش گذاشت و سر من و هم روی
بازوش درست کرد.

من به غر زدنم ادامه دادم.

- درد شکمم و کمرم بس نبود نوک ممه امم ترکوندی...

از گوشه ای چشم به سردار نگاهی کرد که لبخند رو لبش
بود.

نمیدونم چرا از دیدن لبخندش یه حالی شدم اما نمیدونم
چرا ترسیدم بهش پر و بال بدم .

دست سردار روی شکم نشست و شروع کرد به
مالیدنش.

دستش گرم بود چشم هام را بستم نفس هاش به گوشم
خورد.

- خودت و شل کن بذار شکمت و بمالم خوب شی صبح
اگه باز درد داشتی میریم دکتر تا چکاپت کنه.

دستش روی شکم بازوش زیر سرم نفش کنار گوشم
همه و همه دست به یکی شد تا چشم هام گرم خواب
بشه.

شاید توی زندگیم این اولین خواب پر آرامشم بود.

پارت-151

یکی انگشت مبارکش و روی زنگ گذاشته بود و قصد
برداشتنش هم نداشت.

به زور چشم هام را باز کردم.
- سردار پاشو ببین کی سر آورده زنگ سوخت...

سردار غر زد.
- بر پدرش لعنت

بلند شد همینطور که به موهاش چنگ میزد سمت در
اتاق میرفت.
جیغ کشیدم.

- با شورت میری در و باز کنی.

سرشو به سمتم چرخوند

- نه الان کت و شلوار رسمی می پوشم.

- بامزه...-

چشمکی بهم زد.

- دیروز قشنگ مزه ام کردی ها دستت اومده

حالا طرف پشت در جای زنگ زدن به جان در افتاده بود
اونم فکر کنم با مشتش و لگد.

سردار با حرص شلوار راحتی پوشید و با همون بالاتنه
لخت از اتاق بیرون رفت.

چند لحظه طول کشید که صدای کوروش و آهو و شنیدم.

چشم هام را بستم و محکم به پیشونیم زدم.
وای من دیروز دعوتشون کرده بودم و حالا.
تند از روی تخت پایین پریدم.

دور خودم چرخیدم اول باید یه چیزی میپوشیدم بعدش
آبی به صورتم می زدم.

با بسته شدن در اتاق شونه هام بالا پرید.
سردار با لذت داشت نگاهم میکرد و من هواسم پرت
کوروش و آهو بود.
- وای سردار من دیروز دعوتشون کردم یادم رفته بود.

سردار با قدم های آرومی به سمتم اومد و جلوم ایستاد.
- شیطونه میگه برم پرتشون کنم بیرون.

متعجب دست به کمر زدم.

- شیطونه غلط کرده من از دار دنیا یه کوروش و آهو
دارم هااا

ابروش و بالا داد.

- ماهی بیا یه قرار بذاریم یه قانون تو بذار یه قانون من
مثلا قانون من تو همین شکلی تو خونه بگرد ...

تازه یادم افتاد من توی چه وضعیتی ایستادم دارم باهاش
بحث میکنم.

قبل اینکه فحش بارونش کنم صدای کوروش از بیرون
اتاق شنیدم.

- ماهی کجا موندی مهمون دعوت میکنی بعد تپ شدی
اتاق

- بیا برو لباس تنت کن تا نیومده تو...

یه پیراهن بلند تا روی زانوم پوشیدم و با دمپایی انگشتی
موهام را یه سشوار سرسی هم کشیدم یه برق لب هم
روی لبهام زدم.

از اتاق بیرون رفتم.

سردار نبود اما کوروش و آهو داشتن با تعجب به در و
دیوار نگاه میکردن.

من تازه یادم افتاد از سردار نپرسیده بودم بازار شامی که
درست کرده بود و کی تمیز کرده.

با انرژی صدام را بالا بردم.

- سلام خوش اومدین..

آهو با لبخند جوابم رو داد.

کوروش با چشمهای ریز شده از رو مبل بلند شد و به سمتم اومد.

- چرا اینجا این شکلی شده؟

چپ چپ نگاهش کردم.

- اول جواب سلام بده بعدش حال و احوالم و پرس..

دستش را دور شونه هام حلقه کرد خم شد محکم صورتم را بوسید.

- سلام چطوری خوبی ؟ روز به روز هم داری خوشگتر میشی ها...

با صدای سردار نگاهم به سمتش خیره شد.

- چرا سر پا ایستادی کوروش بشین.

اخم هاش و لحنش هیچ شباهتی به سردار تو اتاق
نداشت درست شبیه سردار قبل که میشناختم شده بود.

پارت-153

کوروش دستش را بیشتر دور شونه هام حلقه کرد.
- داریم حرف میزنیم تموم شه میاییم بشینیم.

فک سردار فشرده شد نگاهش تیز روی دست کوروش که
دور شونه هام بود.

کوروش بدون توجه به سردار رو به من کرد.
- نگفتی چرا هیچی نیست دو تا دروازه بذارین اینجا مبل
ها رو بردارین میشه زمین فوتبال....

نگاهم هنوز درگیر چشمهای سردار بود که روی دست
کوروش بود جواب دادم.
- شغل جدیدت مبارک

کوروش گیج گفت: - کدوم شغلم..

لبخند دوندونمایی زدم.
- مفتش دیگه به تو چه از اثاث خونه برو دعا کن مبل
هست بشینی روش...

کوروش محکم بینی ام را میان انگشتهاش گرفت و فشار
داد صدای جیغم را درآورد.

اما صدای جیغم همراه شد با داد کوروش که سردار
مچش و محکم گرفته بود.

- ول کن دماغش و ...

هر سه از شنیدن لحن محکم و به دور از شوخی سردار
متعجب شدیم.

قبل از اینکه کوروش حرفی بزنه سردار بدون اینکه به
روی خودش بیاره دست کوروش را از دور شونه ام باز
کرد و منو به سمت خودش کشید و ادامه داد.
- مشکلی ندارم با هم حال و احوال پرسی کنید اما...

محکم بدون هیچ انعطافی خیر در چشمان کوروش شد.
- زخم و بغل نکن باهاش شوخی بیجا نکن

پارت 154

یکی بیاد اول دهن من و ببنده بعد دهن آهو رو از کف
پارکت جمع کنه.

اما کوروش جای اخم و تخم لبخند زد و لبخندش کم کم
پررنگ تر هم شد.

- نگو که ماهی دلتو برده که اگه دلتو نمی برد شک
میکردم که دل داری...

بعد هم رو به آهو کرد.

- چی گفته بودم..

کوروش دست هاش را جلو آورد تا دستم و بگیره.

- من جا برادرشم ها واسه من شاخ نشو

اما سردار برعکس کوروش هیچ لبخند و انعطافی تو
لحنش نبود.

- تو بگو باباشی اگر دست و پات میخوایی چندماه بره
توی گج امتحان کن، شوخی ندارم
کوروش

کوروش نیشخندی زد.
- بیخ ریش خودت مگه خواستم بخورمش...

ناباور به سردار که یقه ی کوروش و گرفته بود نگاه کردم.
- گفتم شوخی نکن فهمیدی یا نه موقعی که میخوای
حرف بزنی اول جمله اتو مزه مزه کن...

از پشت کمرش تیشرتش را گرفتم.
- سردار چته ؟

آهو هم کنار ما اومده بود.

به طرز ناباورانه ی دوست داشتم بشینم و بخندم. سردار روی من داشت غیرت خرج میکرد؟؟؟

دوباره صدای زنگ بلند شد که به آهو اشاره کردم تا درو باز کنه من این دو نفر که با نگاهشون بهم خط و نشون میکشیدن و تنها ندارم.

- بسه دیگه سردار بیاین بشینیم هووم..

اما سردار بدون توجه به من گوشش و سمت کوروش خم کرد.

- فامیل نشنیدم بگی حله یا نه...

کوروش خواست حرفی بزنه که صدای علی اومد.

- سردار یا خدا یقه چرا گرفتی باز چی شده ماهی..

شونه هامو بالا انداختم.

کوروش نگاهی به من و سردار کرد.
- فقط یادت باشه داماد اگر ببینم اذیتش میکنی اونوقت
پشت گوشت و...

سردار میون حرف کوروش جفت پا پرید.
- فعلا از من وقت بگیر برای دیدن ماهی بعد هم واسه
من گری نخون

پارت-155

به قولی همه چی در امن و امان بود.
هر سه تو حال نشسته بودن و از اونجا که تلوزیون هم
نبود به در و دیوار نگاه میکردن و این وسط هم علی را
خدا رسونده بود که گاهی حرفی میزد.

آهو میوها رو چید.

- دیشب خبری بوده؟

خواستم بگم آره بگم الان باید من کچی میخوردم اما با
حرف سردار چشم هام خیس شد.
- دو دقیقه بشین دیگه زنگ زدم یکی بیاد کارها رو راست
و ریست کنه.

بعد هم لیوان شیرعسلی را به دستم داد.
- این و بخور ضعف نکنی.

دیدم که آهو بدون حرف بیرون رفت و فهمیده بود
دیشب چه خبر بوده.

سردار وقتی دید نمیخورم دستش را بند چونه ام کرد و
سرم و بالا آورد.
- چرا چشات خیسه واسه اینکه به اون دیوٹ حرف زدم.

قطره ای اشک از گوشه چشمم سر خورد.

سردار نگران تر گفت:

- درد داری ماهی خانمم چته

خندیدم چه حالی داشتم که میون گریه کردن میخندیدم.

- اولین باره که یکی نگران ضعف کردنمه نگران حاله

اولین بارمه یکی تمام منو واسه خودش میخواد اولین..

سردار مات چشم هام شد.

پارته 156

لبخند زدم که به خودش اومد

لیوان را از دستم گرفت و روی میز گذاشت.

محکم بغلم کرد روی موهام رو پشت هم بوسید.
- انقدر بهت محبت میکنم نگرانت میشم که بی معرفتی
همه اشون و فراموش کنی میشم بابات میشم داداشت

سرش را کنار گوشم خم کرد صداش شبیه نجوا شد.
- اما روی تخت میشم یه شوهر همه فن حریف دختر
دماغو هم راه نمیدم باید اونجا از سرکولم بالا بری و
نفس برام نداری...

سرم را عقب بردم و مشتم و به سینه اش زدم.
- کوفت آخرش باز منحرف شدی...

انگشتهاش دور چونه ام حلقه شد..
سرش را خم کرد و لبهام و شکار کرد طوری می بوسید که
انگار این اولین و آخرین بوسه اش هست.

دستم را روی سینه اش گذاشتم تا از خودم دورش کنم
اما دست سردار پایین پیراهنم و بالا داد و محکم باسنم و
چنگ زد.

توی دهنش آه کشیدم که سرش و عقب برد. پرشور
گفت.

- جوووون

خواست ادامه بده که صدای علی اومد.
- گلومون خشک خشک شد چای و میوه و قهوه
نخواستیم یه چیکه آب هم بدین بسه .

سردار کلافه بود حالش خوب نبود غرید.
- نوکر بابات و مرخص کردم آب میخوایی بیا بردار

همون خانمی که سردار میگفت اومد و تمام مدت سردار اجازه نداده از کنارش بلند بشم.

چشمهای علی یه جور خاصی برق میزد.
اما کوروش هنوز اخم داشت اگر هنوز هم مونده بود تنها به خاطر من بود.

اما آهو که چشمهایش از دیدن توجه سردار به من خیس میشد و میدیدم زیر لب دعا میکنه و بهمون فوت میکنه و در جواب تموم خواهرانه هاش براش خندیدم.

غذای خوشمزه کنار هم خوردیم سردار اونقدر تو حلقم ریخت که کم مونده بود بالا بیارم که دست کشید و کوتاه اومد قبول کرد دیگه معده ام جا نداره.

ساعت سه ظهر بود که همه قصد رفتن کردن آهو موقع رفتن محکم بغلم کرد.

اون خانم هم بعد جمع و جور کردن خونه رفت.

باز هم من موندم سردار.

اما این سردار گولاخ نبود سردار جدیدی که هم دلم ازش چرکین بود اما بغل هاش بوسه هاش حالم رو عوض میکرد.

اما از توجه هاش.

پارته 158

سردار توی اتاق دومی که روز اول گفت اتاق کارشه بود این مدت تاحالا پاتوش نداشته بودم.

در نیمه باز را هول دادم و وارد اتاق شدم.

@shargoftegoo

با دیدن عینک روی چشم های سردار متعجب شدم تا حالا ندیده بودم عینک بزنه.

سردار بدون اینکه سرش را بالا بیاره.
- تمرکز و بهم می زنی ها.

بهم برخورد مگه چیکار میکردم.
- چیکار کردم مگه ؟

خواستم بزنم از اتاق بیرون که سرش را بالا آورد عینکش رو از چشم هاش برداشت و روی میز گذاشت.
دستش رو باز کرد و به روی پاش اشاره کرد.
- تو کاری نکردی اما حضورت سنگینی نگاهت کافیه...

به سمتش رفتم اما روی پاش ننشستم سوالی که ذهنم را مشغول کرده بود و پرسیدم.

- من خونه ات رو ندیدم اما چندباری شنیدم که خونه ات بزرگتر از خونه علیرضا هم هست چرا توی این

اپارتمان زندگی میکنی و من متوجه شدم تا زمانی که اون
خانم تو خونه بود تو کلافه بودی چرا؟

مچم را گرفت و به سمت خودش کشید.
- چرا تو حرف گوش کن نیستی میگم بیا بشین رو پام...

و خودش با زور من را روی پاش نشوند.
که گفتم.

- بیا نشستم حالا جواب بده چرا؟

پارت 159

سرش را جلو و آورد چونه ام را گاز ریزی کرد..
در جواب جیغم خندید.

- خوب جونم برات بگه آره یه خونه بزرگ ویلایی دارم
اما زیاد باهاش حال نمیکنم چون فکر کن من و تو باهام
اونجا زندگی کنیم چهل تا بیشتر اتاق داره چهارطبقه
هست زیادی بزرگه من اینجا رو دوست دارم هر کدوم
سمتش سرم و میچرخونم می ببینمت...

و راجب خدمتکار برای تمیزی بیاد موقع مهمونی بیاد
کارها رو کنه اما روزهای عادی نه دوست دارم غذاهای
خوشمزه که تو میپزی بخورم.

این بشر باید شاعر میشد. خداوندا این گولاخ هستش
چرا فکر میکنم یه موجود ناشناخته هست برام و دارم
تازه کشفش میکنم.

سرش که توی گردنم فرو رفت به خودم اومدم توی دلم
تشر زدم این همون گولاخ فرصت طلبه دیگه لعنتی
چقدر هم بلده آدم و حالی به حالی کنه.

خواستم سرم کنار بکشم که مک زد به گردنم محکم
طوری که حس کردم میخواد خون توی وجودم و بخوره.

- سردار

هومی گفت و به کار خودش ادامه داد لعنتی داشت تنم
سست میشد نمیتونستم جلوی شهوتم رو بگیرم.
باز هم تقلا کردم که اینبار هم زمان با مک زدن گردن یکی
از سینه هام و توی دستش گرفت محکم فشار داد...

پارت 160

بلاخره سرش را بالا آورد و به چشم هام خیره شد.
- اون سری عصبانی بودم اما اینبار بگی نه ادامه نمیدم.

تموم وجودم از حرفش سست شد؛ این مرد میخواست
با من چه کنه.

دستش را روی باسنم نوازش وار بالا پایین میشد.
دستم را روی دستش گذاشتم و دستش روی باسنم ثابت
موند.

- هنوز اجازه ندادم که همه جام و دستمالی میکنی.

خندید و موقع خندیدن چه جذاب میشد این بشر.
- خوب اگه اجازه رو بدی که همین جا به چند مدل
پوزیش مختلف عقب و جلوت و یکی میکنم.

چشم هام از حرفش گشاده شده و از دیدن حال قهقهه
زد.

- مجوز و صادر میکنی یا از روش خودم وارد بشم..

چشم هام و ریز کردم از این بازی خوشم اومده بود قلبم
از هیجان تند تند بالا پایین میشد.

- روش خودت؟

پارت-161

هومی گفت و با یک حرکت پروندهای روی میز را زمین
روخت و منو روش گذاشت.

- درسته فقط باشگاه برای درست کردن برو بازوم میرم
ولی رو تشک کشتی گیر ماهریم حریفتم گربه وحشی.

پیراهنم را حالا اونقدر بالا رفته که با سخاوت شورت و
شکمم توی دید سردار بود؛ از هیجان زیاد لبهام به لبخند
باز شد سردارنگاهش هنوز توی پر و پاچه من بود.

- خدا واسه ساختنت چند روز وقت گذاشته عجب خوشگلی توله سگ.

دستش به تبلتش خورد که از روی میز افتاد و صدای بدی داد به احتمال صد در صد به فاک رفت.

تندی تیشرتش را از تنش در آورد به تبلش اشاره کردم و سردار سرش را جلو آورد.

- به تخمم نیست الان فقط گرفتن مجوز از زیون تو توی الویت هست برام.

پارت-162

دسته‌هاش به آرومی نقطه نقطه ی تنم رو لمس میکنه انگار از خودم بهتر میدونه کجای بدنم حساسه برخلاف

تمام ادعاهام، ناخوداگاه چشمهام را بستم از سر لذت و
شهوت ناله کردم.

-جووونمم؟ دوست داری؟ هوووم؟

دوست داشتم اما؟ همین اما کافی بود تا این لذت و برای
خودم و سردار حروم کنم.

چشمهام رو خمار کردم و دستهام را دور گردنش حلقه
کردم.

چشمهای سردار برق زد از خوشی که میخواستم
همراهیش کنم.

سرم را جلو بردم و اولین بار این مرد و بوسیدم روی
سیبک گوش و بوسیدم.

سرم را پایین تر آوردم و روی سینه اش رو بوسیدم.

که انگار به سردار مجوز داده باشم.
دستهای دور تنم پیچید و شروع کرد کام گرفتن از لبم.
که نگاهم به ماگ قهوه اش افتاد دو دل بودم یه ماهی
وجودم تشنه ای همین نوازش و نجوای دوست دارم
ها بود و اما ماهی تخس میگفت لازمه این حرکت دستم
را به ماگ زدم با شدت روی پارگت ها افتاد و صدای
بدی با شکستنش به وجود اومد.

تو دهن سردار آخی گفتم؛ همین کافی بود.
من فکر نمیکرد سردار اینطور هول کنه اما.
- ماهی عزیزم چی شد...

این مرد داشت بد با دلم بازی میکرد با دل محبت ندیده
ای من.

بغض توی گلوم و قورت دادم.
- آیی، درد میکنه...

همین که از روام کنار رفت تندی از روی میز پایین پریدم
که سردار با چشم های متعجب نگاهم کرد.
براش ابرو بالا انداختم.

انگار تازه فهمید که رو دست خورده.
- ماهی تا سه می‌شمارم بیا سرجات...

این بار شونه هامو بالا انداختم.

با چابکی از اتاق بیرون زدم که سردار هم پشت سرم اومد.
با نزدیک شدنش جیغی کشیدم و دو پا داشتم دوپا هم
قرض گرفتم و فرار کردم.

چند دقیقه ای بود که دور تا دور مبل هارو چرخیده
بودیم.

عین دوتا بچه من از ته دل خندیدمم و سردار برام خط و
نشون کشید و همه خط و نشون هاش هم ختم میشد به
اتاق خواب به کردنم توی پوزیش های مختلف.

پارت 163

بلاخره خسته هر دو افتادیم روی مبل سردار ابرو بالا
انداخت.

- نکنه میخوای هر بار گرگم به هوا باز کنی دفعه بعد یادم
باشه دست و پاهاتو به تخت ببندم.

چپ چپ نگاهش کردم و با مزه گفتم.
- مگه ناف تو رو توی تخت انداختن...

شاه ماهی

سردار هم قربونش برم باحیاا نه گذاشت نه برداشت
جواب داد.

- یه دیروز سکسی داشتیم اونم به خاطر چنگ و جیغ
های تو نفهمیدم چطور تموم شد اما چسبید.
از دیشب هم عین ماهی از دستم لیز میخوری ...

از روی مبل بلند شدم.
- یکم حیا خوب چیزی ها

ناخوداگاه آه کشیدم که حتی فکر نمی کردم سردار متوجه
بشه اما شگفت زده ام کرد.
- آه کشیدن نداریم ها خانم جان

نگاهش کردم این مرد برام ناشناخته بود؛ ترس معتاد
شدن بهش را داشتم به خاطر این توجه هاش.

- به عید چیزی نمونده ها؛ آهو که با کوروش سرش گرمه
مینا هم با سیا هر سال این موقع هر سه میرفتیم ویترب
گردی

به خودش اشاره کرد.

- سر تو هم به من گرمه شه حالا هم بپوش بریم ببینم
این ویترب گردی چطوری هاست که آه تو رو درآورده..

اولش فکر کردم داره شوخی میکنه اما با بلند شدنش
متعجب شدم.

وقتی دستم را گرفت و سمت اتاق کشید خندیدم.

- خوب بدو دیگه آماده شو

نمی دونستم بخندم یا به حال دل بی جنبه ام گریه کنم.
هر دو پشت ویتترین ایستاده بودیم.

سردار شومیز و پیراهن ها نگاه میکرد و من خیره سردار
بودم. همین مرد به من ابراز علاقه کرد همین مردی که
توی همین پاساژ نگاه خیلی ها بهش درگیر شده بود.

با سنگینی نگاهم سرش را سمتم چرخوند.
- همیشه اینجا جواب نگاهتو بدم اما تو اولین فرصت
طلبم و میگیرم.

گوشه ی لبم و گزیدم و سردار شالم را با اخم روی سرم
کشید.

- یه چیزی سر کن تند تند سر نخوره...

و یکی دهن باز مونده من را ببنده الان سردار برام غیرت
خرج داد.

وقتی سکوت و نگاه خیره ام را رو دید که قصد گرفتن ندارم.

- اما اتاق پرو داره ها هوووم...

- ها؟

سردار سرش رو جلو آورد.

- واسه گرفتن طلبم اتاق پرو.

همین کافی بود تا به خودم پیام.

- جنبه رو دادن نداری

- زنی ها چه روی چه آستری هووم...

لبهام را روی هم فشردم تا نخندم و وارد مغازه شدم.

-سلام توی ویتترین یه پیراهن کوتاه نخودی بود

میخواستم.

فروشنده بعد از اینکه سلام کرد چشمی گفت و پیراهن
آورد سردار توی سکوت کنارم ایستاده بود.
خیلی دلم میخواست نظرش را بپرسم اما خوب چه میشد
کرد که هنوز دلم باهاش صاف نشده بود.
بدون سوالی از سردار از مغازه دار اتاق پرو را پرسیدم که
با اشاره اش نشون داد و هم زمان با اومدن مشتری جدید
سرگرم اون شد.

پیراهن و پوشیدم به خاطر حریر بودنش تنم معلوم بود
اما رنگش و تن خوریش واقعا عالی بود.
با تقه ای که به در خورد بله گفتم و با شنیدن صدای
سردار در را باز کردم.
سردار با دقت نگاهم کرد با لبخندی که کنج لبش بود
اعتماد به نفسم بالا رفت.
- آهو میگفت قراره واسه کوروش یه تولد بگیره سوپرایز
اونجا میپوشمش.

با تموم شدن حرفم کم کم جای لبخندش را اخم میون
ابروهاش گرفت.

پارت-165

- ماهی نمیخوام باهام بحث کنی پس بدون حاشیه میگم
این لباس و اجازه نمیدم بیپوشی
چون هنوز اونقدر بی ناموس نشدم که سوتین زنم معلوم
باشه.

از حرف هاش فقط همون اجازه نمیدم را شنیدم.
- یادم نمیاد اجازه ازت خواسته باشم.

سردار با صبوری که ازش بعید بود نگاهم کرد.
- فکر نکنم این جا برای بحث کردن جای خوبی باشه.

بعد هم در اتاق پرو را بست؛ درست عین یه زیون نفهم
باهام رفتار کرده بود.

با حرص پیراهن را در آوردم وبعد پوشیدن لباس های
خودم بیرون اومدم.

که با دادن لباس دست فروشنده اون تا کرد و توی پاکت
گذاشت؛ به سمتم گرفت که سردار زودتر از من از دست
فروشنده گرفت و با همون پرستیژ دستم توی دستش
گرفت و از مغازه بیرون زدیم.
- پولش؟

- توی اتاق پرو بودی حساب کردم..

نگاهش کردم به نیم رخش.

- تو که گفتی اجا ازه نمیدی بیوشمش؟

اجازه رو تاکیدی همراه با نیشخند گفتم.
اما انگار سردار جنی شده بود که اینطور ریلکس جواب
میداد و این همه صبوریش و کجایی دلم بذارم.
- گفتم اجازه نمیدم توی مهمونی بیپوشیش اما آزادی
برای من بیپوشی.

مکث کرد سرش را کنار گوشم خم کرد.
- اما اگر سلیقه من برات مهمه دوست دارم لخت باشی
توی خونه بدون این لباس های مزاحم.
تنم مور مور شد از حرفش آب دهنم و قورت دادم.

در کل خرید با سردار خوب بود.
کنارم نه یک قدم عقب نه یک قدم جلو درست کنارم
قدم برمی داشت.
نظر میداد و گاهی که به میلش نبود خط و نشان می
کشید.

در کل حال خوب بود اگر اخمی هم روی پیشونیم بود به
خاطر این بود زیادی پرو نشه..

آخرین خریدمون هم شد دو تاماهی قرمز دم سفید.

هوا تاریک شده بود اما آدم ها هنوز پر از انرژی داشتن
خرید می کردن و از دیدن این صحنه انرژی می گرفتم.

نزدیکی خونه بودیم که گوشی سردار زنگ زد.

- سلام...
..

- شلوغ که نیست ؟

...

- باشه میام...

....

- خداحافظ

وقتی با سرعت از جلو آپارتمان گذشت.

- کجا می ری؟

نیم نگاهی بهم کرد.

- میری نه داریم می ریم؛ علی چندتا از بچه ها تو خونه
اش جمع شدن ماروهم دعوت کرد.

با تموم شد حرفش وای گفتم که سردار با تعجب نگام کرد.

- چی شد؟ خوبی؟

چپ چپ نگاهش کرد.

- برگرد کجا گازشو گرفتی داری میری.

سردار که انگار هنوز متوجه منظورم نشده بود.

- کجا برگردم حالت خوشه دارم میگم دعوت کرد.

با اخم نگاهش کردم.

- از آدم اول پیرس شاید باید لباس عوض کنم کار دارم

همون طور گازشو گرفتی.

بعد تموم شدن حرفمم بغ کرده به بیرون نگاه کردم.

که سردار همون طور رانندگی میکرد جواب داد.

- الان قهری ؟ لباست که مشکل نداره خوبه دیگه ؟
ماهی ؟ ماهی لوس نشو نگام کن ؟ ماهی به جون خودت
برگردم قبل عوض کردن لباست اول دست و پاتو میبندم
به تخت..

تندی سمتش برگشتم که خندید اما با خنده ادامه داد.
- پاره ات می کنم ها...

مستم را محکم زدم به بازوش که کنترل ماشین برای لحظه ای از دست داد.

- بیشعوری سردار بیشعووری

مچ دستم را گرفت همونطور که حواسش به رانندگی بود.

- دیگه چی بلدی..

اما واقعا این رفتارش بهم برخوردی بود من و حساب
نکرده بود میتونست ازم پرسه.
جوابی بهش ندادم. که ادامه داد.

- من و بین من بلد نیستم طور دیگه ای نازت و بکشم
و از دلت در بیارم...

نگاهش کردم که تندی لبم را شکار کرد اما همینطور که
نگاهش به جاده بود محکم لبم را مکید و ماشین و کنار
کشید ایستاد.

خواستم خودم را عقب بکشم که دستش و محکم پشت
گردنم گذاشت و طوری لب هامو می بوسید که حس
میکردن الانه لبهام از صورتم جدا بشه.

قلبم از هیجان تندتر می زد وقتی دست سردار از زیر پیراهن رد شد و سینه امو چنگ زد توی دهنش آه کشیدم و سردار سرش را عقب برد. جوونی گفت و اینبار هدفش گردنم بود.

سینه ام را محکم تر فشار میداد با هر آخ و آروم من انگار وحشی ترمی شد.

تم داغ کرده بود قلبم پر از شور هیجان خاصی شده بود.

دستم را رو شونه اش گذاشتم.

- سردار تمومش کن بسه.

سردار مکث کرد فکر کردم الان عقب بکشه اما محکم یقه ام را پایین کشید و نوک سینه ام را به دهنش برد و طوری مک میزد انگار که میخواست شیره جونم و بیرون بکشه.

تم سست شده بود و دست سردار وحالا توی شلوارم بود.

صدام می لرزید و من نمیخواستم فعلا نه هنوز از ته دل
نبخشیده بودمش شاید هم بخشیده بودمش فقط وقتی
می دونستم من و میخواد و نازم را می کشه برای اولین بار
می خواستم خودمو لوس کنم.

- س... سردار ب... بسه.

پارته 168

سردار با مکث سرش را بالا آورد سبک گوش بالا پایین
شد.

- ماهی وقتی کناری نمیتونم خودمو کنترل کنم میشم مثل
اون پسر تازه به بلوغ. رسیده که اولین بارشه دوست
دخترشو میبوسه و نمیدونه اول ببوسه یا باهاش ور بره یا
بره سر اصل کاری...

از حرفهایش نمی دونستم بخندم یا بهش چشم غره برم که
ادامه داد.

- یه چیز بگم یعنی یه اعتراف من یه سالی بود کشش
نداشتم به هیچ زنی لخت هم جلوم رژه می رفتن انگار نه
انگار چون تو مخم تو بودی
دیگه کم کم میخواستم برم دکتر قبل این که دم و
دستگاهم به فاک بره که....

خندید بلند از همون خنده های نایابش و با چشم به
خشتک شلوارش اشاره کرد.
- پیش تو دیگه سرداری که همه میشناسن نیستم دست
خودمم نیست نمیتونم اخم کنم ترش کنم جدی باشم...
از خودم متعجب بودم کنار این مرد که روزی حس ترس
داشتم الا ترسی نداشتم و هیچ وقت فکر نمیکردم این
مرد بشه معدن آرامشم.

حرفی که میخواستم بزنم و مزه مزه کردم.

دستم را جلو بردم گذاشتم رو خشتکش و فشاری بهش
دادم.

چشم های سردار دیدنی شده بود.
سرم جلو بردم و کنار گوشش گفتم.
- امشب تا صبح پایه بیدار موندنم...

سردار اول با چشم های ریز نگاهم کرد.
- میخوای باز وسطش گرگم به هوا بازی کنی ..

نچی گفتم سردار نگاهش بین چشم و لبم چرخید.
- شب تا صبح زیرم میخوای باشی..

هومی گفتم و سبک سردار بالا پایین شد تخس پرسید.
- هر پوزینشی که بخوام بدون چنگ و دندون جیغ داد.

باز هوومی گفتم سردار به موهاش چنگ زد.

- گوربابای مهمونی علی پس برمیگردیم خونه.

لبخندم رنگ گرفت.

پارت-169

دستم را روی دستش گذاشتم.

- نه من میخوام برم مهمونی تو هم باید صبر کنی تا بعد مهمونی.

سردار تیز بود فهمید میخوام جبران کارش را کنم اون نظرم و راجب رفتن به مهمونی نپرسید حالا که اومدیم پس کاری میکنم هیچ بهش خوش نگذره.

سرم را جلو بردم و همونطور که فشاری به خشتک شلوارش میدادم زیونم را روی لبش کشیدم.

@shargoftegoo

قبل اینکه سردار بخواد کاری کنه خودم را عقب کشیدم و
از کیفم آینه و رژ و لبم و برداشتم.

صدای سردار را شنیدم.

- دیوٹ من با این خشتک باد کرده کجا پیام شب کاری
میکنم باهات دیگه من و تشنه خودت نگه نداری

همینطوری که ریز ریز به غرهای سردار میخندیدم
رژم را پررنگ کردم.

ماشین و راه انداخت سرم را سمت شونه ام کج کردم.
- میگم علی تو حمومش صابون گلنار نداره

بلند خندیدم و سردار دیوٹی حواله ام کرد.

- تو به فکر خودت باش یادت نره شب اومدنی یادم
بنداز وازلین بخرم خشک خشک نکنمت جر بخوری ...

کم نیاوردم و ابرهام و بالا انداختم.
- بابابزرگ فعلا تو یه کاری واسه خشتکت کن الان می
رسیم ها...
@Shahreza1988

سردار شونه ای بالا انداخت.
- چیکارش کنم تو باید یه کاری کنی سلطان بخوابه ها
دهنم نمیرسه ساک بزنم.

من و می گی سرخ شدم از این رک و بی پرده بودن سردار
اما سردار ادامه داد.

- اونطوری نگاهم نکن ها چیکار کنم از بس این سالها
قول تو رو بهش دادم حالا هم که مزه اتو فهمیده ناز
میکنی براش جای اینکه لنگهاتو براش باز کنی عین آبنبات
بخوریش.

پارته 170

صورت‌م رنگ گرفت اما نتونستم جلوی خودم را بگیرم و
زدم زیر خنده میون خندیدن گفتم.
- سردار عین پیرمردها داری غر میزنی.

سردار که انگار از دیدن خنده ام کیفور شده بود تک
ابروشو بالا داد.

- حرکت جدید ازت دیدم دیگه نمیگی بی حیا بی ادب.

گوشه لبم و به نمایش میون دندون هام گرفتم.
- مثلاً بگم بی حیا قراره خودتو جمع و جور کنی نه پس
چه کاری چرا فکم و خسته کنم.

ماشینو جلو یه در بزرگ نگه داشت و بوق زد.
چونه ام و گرفت و همینطور که دستش رو خشتکش بود
زیونش و توی دهنم فرو کرد و درآورد.
- آره فکت و خسته نکن باهاش کلی کار دارم.

*

روی مبل نشسته بودم و سردار با دومرد دیگه گرم
صحبت بود علی هم با دختری هم سن و سال های من
سرشون توی گوشی بود..

و همین دوتا زن که روبه روام نشسته بودن؛ زیاده گند
دماغ بودن بی حوصله پام و روی پام انداختم.
که یکی از دخترهای به خاطر دماغ عملیش که معلوم بود
کم کم سه بار زیر تیغ جراحی رفته.
- عزیزم تو دختر مهرتاج بانو جون هستی؟

دقیقا اون جون آخر مهرتاج بانو و کجا دلم
بذارم. لبخندی که بیشتر کج و کوله شدن لبهام شد زدم.
- نه

همین کافی بود نه من دختر هیچکس نبودم من هوس یک
شب یه نامرد بی وجود بودم و همین و بس.

بدون اینکه بذارم سوال بعدی را پرسه از روی میز بلند
شدم و به سمت سردار رفتم که حالا با اخم و فک فشرده
با چشم های ریز شده به حرف های اون دو مرد گوش می
کرد.

با سنگینی نگاهم سرش را بالا آورد من ناخودآگاه لبخند
محوي تحویلش دادم.

سردار با دیدن لبخندم گوشه ای لبش بالا رفت.
- بقیه اش بمونه فردا توی شرکت

با همین حرفش هر دو مرد دستهایشون را بالا آوردن به
علامت تسلیم هم زمان گفتن.
- حله رئیس...

سردار به سمتم اومد و بدون توجه به بقیه دستم را
گرفت به سمت بالکن برد همینطور صداش و بالا برد.
- علی غذا آوردن صدامون کن.

در بالکن و پشت سرمون بست.
روی مبل حصیری نشست و منو هم روی پاش نشوند و
من معذب از این که کسی ببینه.
- سردار یکی میاد...

شاه ماهی

سردار سرش را به مبل تکیه داده بود و چشم هاش را بسته بود انگار که اصلا صدام رو نشنیده باشه.

- ماهی راحت بشین رو پام ول نخور یکم پیشونیم و ماساژ بده.

وقتی هیچ حرکتی از من ندید چشم هاش و باز کرد به من که بهش خیره شده بودم جواب داد.

- هیچکس نمیاد وقتی در و بستم بعد هم ماهامهمون نیستیم هر کدوم این دیوث ها هزار بار پیش من دختر بردن اتاق صدای آه و ناله اشونو شنیدم حالا من با زن رسمیم اومدم بالکن

تخس کمرو گرفت منو به خودش چسبونند.

- ماهی من زن ماست دوست ندارم پیش من راحت باش خجالت نکش هات باش داغ باش حشره ای باش اوکی.

مشت کم جونی به شونه اش زدم.

@shargoftegoo

- امردیگه؟

بالحن شلی گفت.

- حالا هم یکم پیشونیم و ماساژ بده

- سرت درد میکنه قرص میخوری؟

یکی از چشم هاشو باز کرد و خمار جواب داد.

- نه قرص تاخیری خوردم واسه همونه شام و بخوریم
بریم.

من و میگی محکم زدم رو بازوش.

- سردار چی میگی..

سردار صاف نشست.

- دست بزن هم داری ها انگلیسی که حرف نمیزنم میگم
قرص تاخیری خوردم.

خیره شد به سینه ام که لب هامو رو هم فشار دادم.
- کی خوردی من ندیدم.

بدون چونه و چرا جواب داد.
- از علی گرفتم دیدی که یه لیوان بزرگ هم مجنون بهم
داد رفیق به این میگن هوای رفیقشو داره.

دستم رو لبهام گذاشتم.
- سردار به علی گفתי شب برنامه داری...

سردار دست هاش را روی پهلوهام گذاشت.
- نه گفتم شب یه کشتی دارم یه قرص داری بده سه
ساعتی زمان میخوام همه پوزیش ها رو دوره کنم که
داد...

قبل اینکه جیغ بکشم لبهامو بوسید و صدای علی که به
شام صدامون میکرد بلند شد.

سردار به زور از لبهام دل کند.
- ماهی غذا رو خوردی تندی پاشی بریم خوب...

از دیدن قیافه اش خنده ام گرفت.
- خب...

باهم از بالکن خارج شدیم و به سمت میز غذا خوری گرد
قدم برداشتم که پرسیدم.
- سرویس کجاست.

سردار به راهرو اشاره کرد.
- باهات پیام؟

- مگه عجله نداشتی تا تو غذا بکشی اومدم.

پارت-172

سمت راهرو رفتم همین که از جلو اتاق رد میشدم با شنیدم اسمم مکث کردم صدا ناواضح بود برای همین هم سرم را نزدیک در بردم.

- آخه رفتی میپرسی تو دختر مهرتاج بانو خوب از من پیرس مامان من دوست قدیمی مهرتاج بانو هست ها...

مکثی شد و همون صدای تو دماغی اینبار شنیدم.
- خوب حالا تو هم کنجکاو شدم حالا جای این حرف ها بگو اگر دخترش نیست پس کیه...

من این حرف هارو زیاد شنیده بودم ها اما نمیدونم چرا عادت نمیکردم.

- میگن یه خدمتکار داشتن اینا از یه روستاد دور افتاده مهرتاج بانو هم دلش میسوزه میگه بیا بعدش هم این زن هفت خط عالم بوده با هزار ناز و عشوه میره تو جلد علیرضا خان و بله شکمش بالا میاد اما خوب موقع زایمان فوت میکنه و دختر حرومزاده اش میمونه باز مهرتاج بانو خوب بود که این حرومزاده رو بزرگش کرده...

حرومزاده، حرومزاده صدداش توی سرم تکرار رو تکرار میشه و من چرا نمیرم تا گیس هاشو بکشم یا زیونشو از حلقومش بکشم بیرون چرا حس میکنم جون توی تنم نیست.

باز صدداش که به من حرومزاده میگه تو سرم میپیچه؛ چرا من عرق سرد کردم چرا تنم حس میکنم می لرزه.

در باز میشه و انگار هر دو با دیدنم شوکه میشن و
نمیدونم به چه روزی افتادم که تند میپرسن.

- خوبی، چت شد تو

پارت-173

- ماهی

صدای سردار که میشنوم انگار وجودم جون میگیره سرم
را به سمتش میچرخونم نمی دونم چی تو صورتم می بینه
که قدم هاش و تندتر به سمتم برمیداره و بازوم و توی
دست هاش میگیره.

- چرا رنگت پریده تو که الان خوب بودی.

تندی سرش را به سمت اونها میچرخونه.

- چی شده؟

هنون دختر که صداش انگار هک شده رو ذهنم که هی
منو خطاب به حرومزاده میکرد با نازی که چاشنی
صداش هست.

- ماهم الان از اتاق اومدیم بیرون دیدیم حالش خوب
نیست.

و همون صدای تو دماغی انگار سوتی میده.
- سردار جون فکر کنم صدای ما رو شنید...

من ذهنم حالا درگیر اون جونی شده که به سردار
چسبونده مچ سردار را میگیرم میخوام از اینجا برم اما
سردار روبه دختره میکنه.

- مگه راجب چی صحبت میکردین...

انگار هر دو از دیدن صورت خشمگین صدا فریاد سردار
ترسیدن حالا دختر ترسیده و هیچ نازی قاطی صداش
نیست.

- ه... هیچی مگه قراره چی حرف بزنییم وا...

اما سردار سرش را به سمتم میچرخونه.

- ماهی چی شنیدی..

من دوست ندارم حرف بزنی فقط میخوام هر چه زودتر
از این جا برم من ضعیف نیستم اما..گ
پشت همین اما کلی حرف هست.

پارت 174

نمی فهمم حال خودم را نمیدونم چرا مثل همیشه
پوزخند نمیزنم به حرف اون ها که من را حرومزاده
خطاب کردن یا خودم رو به کری نمی زنم.

شاه ماهی

حالم درست شبیه کسی که آلزایمر گرفته و گم شده و
خبرنداره.

دست سردار که روی بازوم نشست صدای آرومش کنار
گوشم بلند شد.

- ماهی من چرا چشمه‌هاش خیسه چرا رنگش پریده
هووم...

من محبت ندیده توجه ندیده منه تشنه محبت حمایت
با همین جمله کوتاه سردار وا دادم و چونه ام لرزید و
انگار همین کافی بود تا دکمه منفجر سردار زده بشه.

چرخید سمت دختر با صدای آروم اما ترسناک که مو به
تن سیخ میکرد حتی شلوار هم خیس میکرد پرسید.
- برای بار آخر میپرسم چی زرزدین حال ماهی شده
این...؟

صدای یکی از مردها بلند شد.

@shargoftegoo

- سردار آروم باش مرد

سردار سرش را چرخوند تا جواب بده اما صدای زیر لبی
دختر و شنید.

تندی سرش را چرخوند و صدای ترق ترق مهره های
گردنش و شنیدم.

همین که سردار با صورت برزخی سمت دخترها رفت نمی
دونم چرا حس کردم نفس کشیدنم بهتر شده.

وقتی سردار توی صورتشون غرید.

- چه گوهی خوردین.

انگار بغض توی گلویم نبود.

وقتی فریادش حتی ستون های خونه رو لرزوند قوت
قلب گرفتم و دیگه تنم بی حس نبود.

علی که دستش را روی بازو سردار گذاشت انگار
دخترهای زیبون وا کردن.

- ما چیز عجیبی نگفتیم...

- فقط گفتیم حروم....

نتونست جمله اش را تموم کنه چون پشت دست سردار
نشست روی لب دختر محکم و من حس کرد حتی به جز
ترک لبش دندون های جلوش لق شدن.

مردها هم حتی متعجب شدن از حرکت سردار.

من چرا دلم هوس بستنی کرد یهو..

صدای سردار بلند شد و من شبیه بچه ها دوست داشتم
ببوسمش یا نه بغلش کنم تو حجم بغلش گم بشم.

- ماهی که برای شما ماهی خانم هست.

تمام وجودم چشم شد و زل زدم به سردار که هیچ
شباهتی به مرد حشری تو خلوتمون نداشت. ادامه داد.

- از این به بعد باد به گوشم برسونه حتی پشت سرش
گوه خوریش و کردین اون موقع توی قبرستون دنبال یه
قبر بگردین.

چرخید به مردی که کنار علی ایستاده بود اشاره کرد.

- حالیش کن حرفم حرفه نه باد هوا.

به سمتم اومد دستم را به نرمی توی دستش گرفت و
پشت سرش من رو کشید.

بدون توجه به علی که گفت شام بیر فقط لباسم و کمک
کرد بیوشم و بعدش هم از اونجا زدیم بیرون.

شب بود خیابان ها شلوغ تر.

هر دو ساکت بودیم ده دقیقه ی بود بی هدف توی
خیابون چرخ می زدیم.

بلاخر لب باز کردم.

- سردار شیشه ها رو بده پایین.

صورت سردار هنوز درهم بود؛ بدون حرف شیشه رو
پایین داد؛ آروم پرسید.

- حالت خوبه

من قهقهه زدم ؛ شاید دیوانه بودم که توی این موقعیت
می خندیدم.

- عالی، اصلا حالم بهتر از این نمیشه.

ابروی سردار بالا پرید و باز من خندیدم.

- اولین بار صنم جلو امین و امید بهم حرومزاده گفتن
بچه بودم اما ابله نبودم فهمیدم اما اون روز هیچکس
حرفی به صنم نزد.

سردار ماشین را کنار خیابون پارک کرد و لبخند روی لبم
رنگ گرفت.

- و بعدش چندبار این اتفاق افتاد که یا خودم و میزدم
کوچه علی چپ یا میشستم پهنشون میکردم زیر
آفتاب... اما..

سردار پرسید.

- اما؟

نفسم را با صدا بیرون دادم.

- نمیدونم چرا اولین بار نشد خودم بزخم به نشنیدن یا
جوابشونو بدم.

سردار هنوز ساکت نگاهم میکرد من احمق بودم شاید که
لبم و میان دندون هام گرفتم.

- الان که فکر می کنم میدونم چرا لال شده بودم.

سردار هومی گفت تا ادامه بدم..

- حمایت کردند بدجور مزه اش زیر دندونم رفته.

سردار که انگار تازه متوجه شده بود مچم را گرفت سمت
خودش کشید.

- کون لقشون تو ناز کن خودم نازکشتم یادت نره بهت
گفتم من قراره همه کست باشم.

سرم را محکم به سینه اش فشار دادم و سردار ادامه داد.

- همه باید جایگاهشون رو بدونن تو زن منی هر کسی کوچکترین بی احترامی کنه بهت به فاکشون میدم.

هومی گفتم و سبک گوش را بوسیدم و بلاخره کاری که خیلی وقت بود توی سرم بود میخواستم انجامش بدم به زبون آوردم.

- سردار من میخوام راجب مامانم پرس و جو کنم ببینم کیه چرا هیچکس تو این ۲۲ سال دنبال نگشته؛ یعنی تو این ۲۲ سال هیچکس سر قبر مامانم نیومده.

سردارچونه امو میون انگشتهاش گرفت.

- واقعا میخوایی اینکارو کنی.

با اطمینان سرم را تکون دادم.

- اما باید از علیرضا پرسیم و..

سردار انگشتشو به نرمی رو لبم کشید.
- اگه با پیدا کردن خونواده مادريت آروم ميشی از فردا
پيگيريش ميکنم.

پارت-177

هوومی گفتم که سرش را جلو آورد و نوک بينی ام و گاز
گرفت.
- بریم غذا بخوریم باید تقويت بشی قول و قرارمون که
يادت نرفته..

چشم هام و لوچ کردم و نوووچ کشداری گفتم.
بعد خوردن غذا که به سلیقه سردار کباب ترکی بود خونه
برگشتیم.

اما سردار ساکت بود به خاطر تماس گوشیش توی اتاقش
رفته بود.

من عاشق و مرده سردار نبودم درست.
اما حمایت هاش حال دلم رو خوش کرده بود.
دست هاش که تنم را لمس میکرد و بوسه هاش حشره
ایم میکرد و شورتم خیس میشد.

من شبی که دخترונگیم و گرفت هیچ لذتی نفهمیدم
درست اما.

گور بابایی همون اما گفتم و لباس هام را کامل از تنم در
آوردم یه لباس خاص می خواستم همینطور که نگاهم به
لباس خواب حریرم افتاد که خیلی وقت پیش از حراجی
اینترتی سفارشش داده بودم نیشم شل شد پوشیدمش.
آرایشم رو پررنگ کردم با دیدن گل سرم چشم ها برق زدم
همین که خواستم بردارم دستم به رژگونه ام خورد که
روی پارگت افتاد و به فاک رفت.

اما با دیدن کشو مخفی که زیر کمد ها بود تعجب کردم
توی این مدت متوجه اش نشده بودم.

پارته 178

اما با باز کردن کشو ابروها بالا پرید چشم هام از دیدن
وسایل ها گرد شد.

اولین سوال توی سرم پررنگ شد سردار مستر بود
هااا؟؟؟

توی همین گیر و دارها بودم که با نشستن دست سردار
روی باسنم شونه هام بالا پرید.

سردار با دیدن صورتم خندید.
- چی شده گربه وحشیم ترسیده؟

خواستم خودم را عقب بکشم که سردار به باسنم چنگ زد.

- خوست نیومد؟

با تته و پته پرسیدم.

- تو اربابی؟

سردار با سر خوشی خندید خم شد پلاگ که دم روباهی بود رو برداشت.

- ماهی با دیدن چند وسیله سرگرمی سکسی من من و ارباب کردی؟؟

- خوب این ها

سردار سرش را عقب برد با چشمهای ریز نگاهم کرد.

- ماهی بزرگش نکن من فقط چند تا اسباب بازی سکسی دارم.

به پلاگ های مختلف اشاره کرد و به دستبند و چشم بندها.

دست هاش را دور کمرم حلقه کرد لاله گوشم و بوسید.
- کسی که بخواد اذیتت کنه از کون دارش میزنم حالا خودم بیام اذیتت کنم مگه روانیم.

ماهی برو سرچ کن این ها فقط چندتا قلم هست تا سکس هامون بهتر باشه تا بیشتر حال کنی هووووم..

پارت 179

حرفهایش وسوسه انگیز بود؛ دروغ چرا دوست داشتم یه چالش هیجان انگیزه و تجربه کنم.

نوک زبونم را روی لبم کشیدم و هوومی گفتم که گوشه
ای چشم هاش چین خورد.
- یعنی نمی ترسی؟

نمی دونم عqlم یا qlبم جوابم داد.
- میدونم اذیتm نمیکنی.

طوری نگاهم کرد انگار اولین بارشه منو میبینه.
دستهای دور کمرم محکم تر شد.
- دوباره بگو...

من غرق شدم توی تیله های سبز رنگش سرم را جلو
بردم و سبک گلوشو بوسیدم.
- اعتراف کنم خودمم نمیدونم چرا وقتی کنارتم آرومم
...و

ساکت شدم انگار از شنیدن حرف هام از دیدن نگاهم
متعجب شده بود.

- و؟ ...

شونه هام را بالا انداختم.

- میدونم عاشقت نیستم دوستت هم ندارم اما...

با تحکم پرسید.

- اما چی؟

باز هم شبیه بچه شونه هام را بالا انداختم.

- توی این مدت کم هم که آدم وابسته نمیشه و همین اما
دیگه نمیدونم حسم بهت چیه.

کم کم لبخند روی لبش جون گرفت و من گیج و منگ
بهش نگاه کردم مگه نباید بعد از این حرفهام اخم می کرد.

زیاد نداشت توی گردآب افکارم غرق بشم.
- هووم که اینطور به وقتش لیلی هم میشی صبر کن حالا
هم به نظرم بریم سر وقت کار خودمون.

و با تموم شدن حرفش محکم سینه ام را توی دستش
فشار داد که باعث شد جیغ خفه ای بکشم

پارت 180

#سردار

سینه ام تند تند بالا پایین میشد؛ کنارش روی تخت
افتادم.

- عالی بودی...

خندید با ناز و من بی قرارتر شدم انگار که دو ساعت
تموم روش های که بلد بودم معاشقه نکرده بودم؛
نگاییده بودمش...

نیم خیز شدم روی تنش خیمه زدم.
که بلبل زبونی کرد.

- خوب هزار بار تا الان گفתי کم کم داره اعتماد به نفسم
به هزار میرسه.

هوومی گفتم و نگاهم روی سر و سینه اش که مهر زده
بودم کبود شده بود چرخید.

از نگاهم معذب شد و خواست دستش را روی سینه اش
بذاره که فرض ترا از خودش نوک سینه اش و میون
انگشتهام گرفتم و فشار دادم.

- آی یواش کندی

سرم را خم کردم همینطور که نگاهم خیره به چشمهای
خمارش بود زیونم را روی سینه اش کشیدم.

- خجالت نکش خوب کنارم بی پروا باش هووم

سیک گلوش بالا پایین شد با نازی که چاشنی لحنش بود.
- سردار

این توله سگ نمیفهمید با هر بار اسمم و صدا میزنه به
چه حالی منو میندازه.

- ماهی اگه همینطور صدام کنی یه دور دیگه باید اسب
سواری کنی ها...

چشم هاش گرد شد و در صدم ثانیه صدای خنده اش
بلندتر شد.

- من اصلا میخوابم.

و تندی پشت به من کرد و ملافه رو روی تن برهنه اش
کشید.

پارت-181

از سرتقیش خندیدم من این دختر را میخواستم و
چندسال به خاطر غرورم دلم را خفه کرده بودم چند
شب با رویاش خوابیده بودم.

چند بار رابطه ام رو با یاد همین دختر نصفه ول کرده
بودم.

حالا همین دختری که روزی گفته بودم باهاش زندگیمون
خط موازی هست بهم رسیده بودیم.

الان درست کنارم لخت خوابیده.

همین چند دقیقه پیش از وجودش به اوج رسیدم و به
اوج رسوندمش.

از پشت بهش چسبیدم و ملافه را روی تنم کشیدم.

دستم را روی باسنش گذاشتم که جیغی کشید.

- سردار

باسنش را توی دستم فشار دادم.

- پشت کردی به من بعدش قنبل هم کردی میخوایی
کاریت نداشته باشم.

قبل اینکه ادامه بدم بی حیایی بهم گفت که ادامه دادم.
- بچرخ سمتم بخوابیم گریه.

با خنده به سمتم چرخید سرش را توی سینه ام فرو کرد.
- گریه عمه اته

پاهش بین پاهام قفل کردم.

- عه پس اونی که زیرم بود و پنجول میکشید رو سر و
گردنم عم...

تندی سرش و بالا آورد.

- بی تربیت..

چونه اش را توی دستم گرفتم و سرم را خم کردم و
لبخندش رو بوسیدم.

- همیشه بخند خوب وقتی چشم هات خیره
نفس کشیدن برام سخته.

ناخنش رو روی سینه ام کشید و نگاهم را دزدید.
- تو واقعی منو دوست داری.

صداش بیشتر شبیه زمزمه بود سرش را به سینه ام فشار
دادم.

- کاری میکنم تا خودت بفهمی که این قلب خیلی وقته
صاحب شش دنگش شدی توله.

گوشه‌ی لبم بالا رفت توله حتی توی خواب هم شبیه
گربه های که آماده پنچول کشیدن بود.

نگاهم را روی اعضای صورتش چرخوندم.
ماهی، ماهی که از همون روز اولی که دیدم توی دلم برای
خودش جا باز کرد، نه دلم رو به اسم خودش زد.
نفسم را محکم بیرون دادم؛ بازوم رو آروم از زیر سرش
بیرون کشیدم.
اگر دو دقیقه دیگه به نگاه کردنم ادامه میدادم.
سالار بلند می شد خیلی آروم از روی تخت بلند شدم.
با برداشتن شورتی که پایین تخت پرت کرده بودم پام
کردم و از اتاق بیرون زدم.
بعد برداشتن پاکت سیگارم از رو میز به سمت بالکن
رفتم.

این آخر دیوانگیم بودم که توی این هوا لخت تو بالکن
برم.

اما واقعا نیاز داشتم کامی از سیگارم گرفتم و دودش رو
آروم آروم بیرون فرستادم.

باید یه برنامه ریزی برای سفر میکردم؛ دوست داشتم یه
جای خاص باشه..

- سردار

با شنیدن صدای خواب آلود ماهی چرخیدم نگاهم روی
سوتین و شورت توی تنش چرخ خورد. با موهای
کوتاهش چشم های خمار از خوابش عجیب شبیه
دخترهای پنج ساله شده بود.

پارت-183

- زده به سرت لخت رفتی توی بالکن؟

دوست داشتم ساعت‌ها بدون حرف زدن فقط این
عروسک را تماشا کنم.
علیرضا چطور تونست دخترش را دوست نداشته باشه.
هر دختری هم دخترش نبود؛ ماهی کسی که حتی قلب
سنگی من رو نرم کرد.

قدمی جلو گذاشت که نگاهم روی پوت تنش که از سرما
دون، دون ده بود چرخید.
- سرتق قبل اینکه از سرما سگ لرزه کنی پیر اتاق منم
میام.

لب و لوچه اش را آویزون کرد.
- سگ لرزه واقعان که.

در بالکن را بستم با ابروی بالا رفته نگاهش کردم.
که پای لختش را روی پارکت کوبید.

- الان باید بغلم می کردی قریون صدقه ام می رفتی که چرا بیدار شدم.

از دیدن رفتارش متعجب شدم کم مونده بود دو شاخ دریارم.

ماهی این رفتار جلو رفتم و دستم را روی پیشانیش گذاشتم.

- تب که نداری پس چرا داری هذیون میگی؟

لب هاش را روی هم فشار داد و نگاهش را از چشم هام دزدید شانه هایش را بالا انداخت.

که انگشتم را زیر چانه اش گذاشتم.

- الان قهری؟

سرش را عقب کشید و غرزد.

- نه که نازکش دارم.

پارت 184

ادامه داد.

- جای بغل کردنم اخم و تخم میکنه برو تو سگ لرزه نکنی.

دیگر واقعا نمیدونستم چیکار کنم من تا به حال با کلی زن و دختر رابطه داشتم.

اگر زیادی فس، فس می کردن رابطه را تمام میکردم.
اما ماهی با تموم عالم فرق داشت اصلا با تمام رابطه هام فرق داشت.

- من و ببینی توله ناراحت شدی؟ جاییت درد میکن...

میان حرفم پرید.

- اثلا تو چرا من و تنها گذاشتی اومدی توی این هوا سرد
بالکن یعنی سرما رو به کنار من خوابیدن توی تخت گرم
و نرم ترجیح میدی؟

منی که قشنگ گیج شده بوم و ماهی هم قربونش برم
اجازه حرف زدن بهم نمیداد.

حرصی تر پاش رو روی پارکت کوبید.
- شرمنده آقا مزاحم خلوتت شدم..

و چند قدم جلو رفت که به خودم آمدم و مچش را
گرفتم.
- ماهی

سرش را که به سمتم چرخوند صورتش سرخ، سرخ ود و
لبه‌اش را روی هم فشار میداد.

که واقعا مغزم به فاک رفتم بود نمیدونستم چی به چی
شد؛ اصلا چرا ماهی قهر کرده و ازم شکیه ..

همین که خواستم بیرسم صدای قهقهه ی ماهی بلند شد.

شاه ماهی

میان خنده هاش بریده بریده گفتم.
- سردار صورتت دیدنی شده وای خدا...

کم کم فهمیدم که توله سگ من و فقط دست انداخته.

پارت-185

- خواستم رابطه امون واقعی باشه دیگه حالا جای
تشکره داری با چشمهات منو میخوری..

دست به کمر شدم.

- اینطوری فکر کردم قرصی چیزی خورد بالا خونه رو
دادی اجاره.

@shargoftegoo

دست هاش رو پشت کمرش گره زد.
- اما این رفتار یه زن و شوهر واقعی هست هاااا...

نگاهم به ساعت افتاد که ۵ صبح را نشان میداد.
به سمتش خیز برداشتم و دستهام رو دور پاهاش حلقه کردم و بایه ضرب روی شانه ام انداختمش بدون توجه به جیغهاش سیلی محکم روی باسن لختش زدم.

- خوب بگو دلت زن و شوهری واقعی میخواد من با رسم شکل و هدایت سالار به خونه اش نشون بدم؛ زن و شوهرهای واقعی همینه.

و روی تخت پرتش کردم که زیر ملافه رفت.
- الان که فکر میکنم زن و شوهر واقعی چرته بیخیال؛ همون من و تو رو که زن و شوهر غیر عادی هستیم.

که من نیشخندی تحویلش دادم.
- خوبس اگه غیر عادی هستیم که

به سمتش خیز برداشتم اما با کاری که کرد لبخند زدم.
-خودش را توی بغلم جا کرد.
- بخوابیم فردا راجبش حرف میزنیم اصلا...

پیشونیش را بوسید و چشم های خمار از خوابش را
بست و صداش شبیه نجوا بلند شد.
- فردا سراغ علیرضا بریم راجب مامانم

باز هم روی پیشانیش با لبهام مهر زدم.
- بخواب به هیچی فکر نکن من هستم دیگه تنها نیستی

گاهی از این همه احساس میترسم.
مثل الان که یک ساعتی بود بیدار شده بود و به این
نقاشی زیبا که خدا خلق کرده نگاه میکردم.
اما جای سیراب شدن ازش تشنه‌تر میشدم.

چندتار مو که روی صورتش افتاده بود کنار زدم.
دیر شده بود و این مدت هم زیادی کارهای شرکت و به
حال خودش رها کرده بودم.
به آرومی از تخت پایین اومدم تا ماهی را بیدارش نکنم.

گوشه لبم بالا رفت و یاد تماس دیروز فرزانه افتادم که
میگفت: اذیتش نکنی با غرورت باعث آزارش نشی تو
خشک و مغروری بکم انعطاف داته باشی پیشش.

نیشخند زدم.

- کجایی خواهر ببینی خودمم از این همه انعطاف و
نرمش جلو ماهی متعجبم.

شاه ماهی

چطور این همه سال پا رو دلم گذاشته بودم و ارامشو از
خودم گرفته بودم.

وقتی که وجود ماهی باعث شده. انگار که کشف بزرگی
کردم زیر دوش آب ایستادم.

- من اصلا از وقتی ماهی پا تو خونه گذاشته تا الان شب
ها قرص خواب نخوردم.

بعد از یه دوش که باعث سر حال ترم شد حوله سیاه را
دور کمرم بستم و با حوله کوچکتر آب موها را گرفتم.

همین طور که داشتم دستگاه قهوه ساز را روشن می کردم
با صدای ماهی سرم را چرخوندم.

تیشرت من را پوشیده بود تا روی باسنش بود.

@shargoftegoo

- راحتی میبینم دیگه لباسها من و خودتو قر و قاطی کردی.

لبخند دندون نمایی زد.

- نمیدونی چه راحتن بعد هم زن و شوهری این حرف ها رو ندارن که.

این دختر از دیشب یه بلایی شده بود با همین زبانش..

تا خواستم جواب بدم تندی گفت.

- سر قول دیشبت هستی دیگه.

به فنجون قهوه ام اشاره کردم.

- میخوری؟ کدوم قول دیشب من دیشب خیلی بهت

قول دادم که تو تخت که ده سال دیگه هم سکس

هامون مثل دیشب پر شور باشه؟

منتظر هر عکس العملی ازش بودم جز این که..

پارت-187

- دیشب همه حرف هات باد هوا بود فقط از روی شق
درد و شهوت حرف زدی.

جیغ کشید.

- سردار خیلی بیشعوری

اخم غلیظی رو پیشونیم نقش بست.

- باز مغزت اتصالی زد.

دست هاش را مشت کرد و با غیض نگاهم کرد این زن
درست همون گربه وحشی بود و هیچ اثری از زن دیشبی
که زیرم ناله می کرد نبود.

- همه حرف هات فقط حرف بودن سردار تاج
من و باش باورت کردم من الاغ...

کم کم دیگه صبرم داشت لبریز میشد اگر شخص دیگه
جای ماهی بود تا الان به خاطر سلیطه بازیش دهنش و
پرخون کرده بودم.

دستم را رو بازوش گذاشتم که خواست خودش و عقب
بکشه تندی به بازوش چنگ زدم .

- ماهی ماهی چته اول صبحی جای دلبری داری پاچه
میگیری ها! چته جنی شدی.

به چشم هام زل زد.

- جنی شدم ؟ تو جنی شدی توو که دیشب راست کرده
بودی بهم وعده های الکی دادی فکر کردی اگه نباشی
خودم نمیتونم هاا من تا این سنم خودم تک و تنها بودم
فهمیدی...

نچ این بشر تخته گاز میره و انگار قصد ترمز نداره تا دهنم
و سرویس نکنه.

با صدای که بالاتر بردم دوباره پرسیدم.

- ماهی میزنم تو دهنه ها سگم نکن اول صبحی چته هاا
چتههه چه قوی دادم که زدم زیرش من بی ناموس.

چونه اش لرزید.

- سرم من داد نزن سردار تاج فهمیدی دادن نزن. کر
نیستم

با دیدن چشم های خیس انگار روی سر داغ کرده ام پارچ
آب یخ ریختن.

- بغض کردی نکردی ها جای تیکه انداختن حرفت و بزن
خوب واسه تو راست نکنم واسه عمه ات راست کنم.

با حرص مشتش رو روی سینه لختم زد.
خندیدم.

- حالا جای پنچول کشیدن حرف بزن آفرین دختر خوب

با گفتن دختر نیشخند زدم با شرارت نگاهمش کردم و زیر
لب تکرار کردم. دختر

که شنید درست عین گربه وحشی نگاهم کرد.

- خفه شو سردار خوب خیلی بیشعوری حالا هی دختر،
دختر کن نیشخند بزن.

هوومی گفتم و دستهام را دو طرف پهلوش گذاشتم و با
یک حرکت بلندش کرد و روی میز وسط آشپزخانه
گذاشتمش.

- دوست دارم عشق میکنم اصلا از شبی حرف بزنم که
زنت کردم حرفی داری..

اما این ماهی دیروز نبود؛ این ماهی شده بود ماهی قدیم
که انگار دشمن خونیشم من به جای پا دادن بهم مشت
رو محکم رو شونه ام زد.
- برو عقب کار دارم میخوام برم.

ابروهام بالا پرید.

- جانم کار داری در خدمت باشم.

جا جواب دادن سعی کرد دست هام را از پهلوهاش برداره
که محکم تر گرفتم.

که جیغ کشید.

- قرار بود کس و کار مامانم و پیدا کنیم قرار بود امروز
بریم خونه علیرضا اما فکر کنم با ارضا شدنت حرف
هات هم یادت رفت.

با تموم شدن حرفش انگشت هام را بند چونه اش کردم.
سرش و جلو آوردم لب هاش و شکار کردم جای بوسیدم
لب هاش را گاز می گرفتم محکم صدای آخش رو با لبهام
خفه کردم.

که مشت هاش رو روی شونه و سینه ام کوبید تا خودش
را عقب بکشه.

شوری خون را توی دهنم حس کردم بلاخره دست
کشیدم از لبهاش سرم را عقب کشیدم و به شاهکارم نگاه
کردم لبش متورم شده بود و وسط لبش به خاطر گاز
گرفتن پاره شده بود و خون می اومد.

پارت-189

- این تنبیهات بود تا یادت نره سردار هر قولی بهت بده
عمل میکنه.

دستش را روی لبش گذاشت.

- خیلی.. خیلی .. خیلی

با شیطنت جواب دادم.

- جذابم، سکسی ام

دندون هاش را روی هم فشار داد.

- نخیر خیلی بیشعوری لبم و زدی ترکوندی.

شاه ماهی

انگشت شستم و روی لبش کشیدم.
- میخوای بوس کنم خوب شه.

- سردار

- جون سردار جای حرص و جوش بلند شو صبحونه
بخور تا منم چندتا تماس بگیرم.

تندی میان حرفم پرید.

- بعدش بریم؟

- ماهی الان صبر کن اصلا این ساعت علیرضا شرکته.

دست به سینه شد.

- بریم شرکتش.

@shargoftegoo

- ماهی

گفته بودم باید از این توله سگ که انگار داشت بدجور با
دلبری هاش پدر قلبم و در می آورد.
دست هاش را دور گردنم حلقه کرد.
- بریم سردار ذهنم درگیری حتی نمیخوام یه ساعت دیگه
صبر کنم بریم باشه.

نگاهم قفل چشم هاش شد؛ سرم و خم کردم و نرم چونه
اش و بوسیدم.
- دو دقیقه دیگه اینطوری با ناز حرف بزنی قول نمیدم
بریم چون سر از اتاق خواب در میاریم.

پارت 190

شاه ماهی

بلاخره تسلیم ماهی شدم بعد خوردن صبحانه سریایی
آماده شدیم.

حالا جلوی شرکت علیرضا ایستاده بودیم.

همین که ماهی خواست در ماشین را باز کنه بهش اشاره
کردم صبر کنه و از ماشین پیاده شدم.

دکمه کتم را بستم با قدم محکم ماشین را دور زدم و در را
باز کردم.

لبخند گوشه لب ماهی رو که روی رژ قرمز رنگش دلبری
میکرد شکار کردم.

دستم را به ستمش دراز کردم با گرفتن دستم از ماشین
پیاده شده توی چشم هاش به خوبی دلهره را احساس
میکردم.

با اطمینان نگاهش کردم.

- وقتی با منی دوست ندارم نگران چیزی باشی اجازه به
کسی نمی دم که زنم و اذیت کنه حتی کلامی.

دستش را دور بازوم حلقه کرد.
- یادم بنداز توی خونه طلبت و بدم.

همینطور که با قدم های اروم انا محکم به سمت شرکت
می رفتیم پر سیدم.
- طلب؟

- اهووم طلب این پشت و پناه بودن

لب هاش را غنچه کرد؛ مرد باشی و دلبرت بی پروا ناز کند
چه حالی میشوی؟

نفس را پر صدا بیرون دادم.
- یادم نمیره طلبم و بگیرم.

دوباره به لب هاش خیره شدم دوست داشتم با این رژ
هم لب هاش و تست کنم.

پارت-191

#ماهی

استرس داشتم هر چقدر هم خودم را به کوچه علی چپ میزدیم. اما من استرس داشتم اولین بارم بود، که له شرکت علیرضا میرفتم.

هیچ وقت نه خودم را هم به این سمت افتاده بود نه علیرضا با فرش قرمز منتظرم بود.

اگر این مرد کناریم که این روزها عجیب حامی بود و بوی امنیت و پشت پناه بودن میداد همراهم نبود هیچ وقت شاید نمی اومدم.

دستم را میان دست بزرگش فشار داد انگار با همین کارش
بهم قوت قلب داد.

از آسانسور بیرون اومدیم و من گیج و منگ بیرون آمدم
مگه چقدر توی هپروت بودم که اصلا نفهمیدم کی وارد
آسانسور شدیم.

با دیدن سردار کارمندها تا کمر خم می شدن و سلام می
کردن.

دروغ با تموم استرس هام اما با دیدن این احترام به سردار
سرم رو بالا نگه داشتم و با غرور قدم برداشتم.

من زن سردار بودم با سند و مدرک.
گور بابای علیرضا که من و دخترش نمی دونه.

علیرضا از دیدن من اون هم توی شرکت متعجب بود.
حتی اخمی هم میان دو ابروش نشسته بود.
من چه لذتی از دیدن این حال و روش می برم.

سردار پا روی پاش انداخت سلام و احوال پرسى نمایشی
شده بود و حالا علیرضا منتظر بود تا بفهمه چرا یهو و بی
خبر مثل گل وسط شرکتش پیدام شده.

این اعتماد به نفس و این نترسی بیشترش و از وجود
سردار میگرفتم.

این مرد که روزی راضی به مرگش بودم باید اعتراف کنم
حالا دوست نداشتم خار به پاش بزه.

- میخوام راجب مادرم بدونم.

بدون حاشیه رک سوالم رو پرسیدم که علیرضا که انگار
منتظر همچین سوالی از من نبود چشم هاش گرد شد.

سردار دستم و گرفت و انگشت شستش رو نوازش وار
روی دستم کشید.

انگار با این کارش اون ذره ترس و دلهره هم توی وجودم
پر، پر شد.

- اکه دوست نداری راجب حرف بزنی یه آدرس از
خانواده اش هم بهم بدی کافیه.

کم کم اون بهت توی صورتش کنار رفتم بین ابروهاش گره
کور افتاد.

دستش را رو میز مشت کرد و خودش رو جلوم کشید.

- تا به امروز کاری به کارت نداشت دور برداشتی؛

مثل بچه آدم پاشو برو دنبال زندگیت.

علیرضا همین مردی که از رگ و ریشه اش بودم همیشه
توی سکوت فقط تماشاچی بود.

حالا امروز من را مهمون خشمش کرده.
- منم اومدم دنبال زندگیم میخوام راجب مادرم...

اجازه نداد حرفم را تموم کنم.
مشتش رو محکم روی میز کوبید.
- دنبال چی ها؛ مگه ادرس قبرش رو نمی دونی دیگه دنبال
چی اومدی...

خواستم جوابش را بدم که با حرف سردار سکوت کردم.
- موقع حرف زدن با زخم مواطبت تن صدات باش. زیادی
بالاست.

پارت 193

انگار بهش با مشت محکم توی صورتش زده باشن گیج و
منگ به سردار نگاه کرد.

سرم رو روی شونه ام کج کردم.

- یه آدرس، یه نشونی بده برم و پشت سرم نگاه نکنم،
من از همون وقتی که به دنیا اومدم وصله تو نبودم.

چشم هاش رو ریز کرد.

- چرا بعد سالها حالا به فکرش افتادی؟

- اولین بار خواب مادرم و دیدم ؛ خواب نبود کابوس بود
با لباس های که توی تنش پاره شده بود با گریه فریاد
میکشید ازت متنفرم علیرضا.

سنگینی نگاه سردار و روی خودم حس میکنم زود فهمید
این خواب همون روزی که اولین بار باهام به زور رابطه
داشت دیدم.

اما من چهار چشمی به علیرضا زل زدم.
به مردی که رنگ صورتش به زردی میزنه و عرق های
ریزی روی پیشونیش نشسته.

اما من اجازه نمیدم تا حرف هام و هضم کنه ادامه میدم.
- من میخوام راجب مادرم بدونم میخوام خانواده اش و
پیدا کنم؛ من اینجا نیومدم که ازت ادعای سهم ارث و
ثروت و کنم.
فقط یه آدرس...

- ادعا ثروت مگه من تا به امروز برات کم گذاشتم.

جوک سال و میگفت یا چی؟

دوست داشتم بلند بشم و براش کف بزنم بعد هم بگم
حقت و نباید زیر پا گذاشت و تو رو حتما باید پدر نمونه
انتخاب کرد.

به خدا که دست خودم نبود پوزخند زدنم.
علیرضا هم دید و فکش فشرده شد.

- نه تو برام هیچ چیز کم و کسر نداشتی فقط...

به چشم هاش زل زدم و هیچ وقت فکر نمی کردم روزی
برسه این حرف ها رو بتونم بهش بگم.

- پدري برام نکردی ؛ وقتی زمین خوردم بلندم نکردی
وقتی گریه کردم اشک هام و پاک نکردی وقتی بهت

احتیاج داشتم کنارم نبودی جلو چشم هام امین و امید و
بغل کردی و حمایت کردی اما من...

بلند شدم به سمت میزش رفتم روبه روش ایستادم.
- گناه من چی بود این وسط مگه منم مثل امین و امید
بچه ات نبودم؟ مگه از رگ و ریشه ات نبودم؟

دست هام رو روی میز گذاشتم؛ قرار نبود این حرف هارو
بزنم اما انگار بلاخر صبرم تموم شد.
- تو اشتباه کردی تو خطا کردی و من چوب اشتباه تو 22
سال خوردم.

توجه نکردم به رنگ صورتش که پرید فقط دوست
داشتم تموم حرف های توی دلم رو بگم و خودم رو خالی
کنم.

- دشمنی مهتراج بانو و فهمیدم اما تو رو نه..

پارت 195

مستم و روی میزش کوبیدم.

- مگه نباید من شاکی باشم؟ مگه نباید من از تو طلبکار باشم؟ پس چرا برعکسه ها||| علیرضا خان چرا|| من بهت بدهکارم..

با صدای فریادش شونه هام بالا پرید.

- بسسسسسس کن.

سینه اش اش به شدت بالا و پایین می شد.

- بس کن دیگه ادامه نده و از همون راهی که اومدی و برگرد برو.

با نشستن دست سردا رو کمرم انگار ترسم از فریاد علیرضا
ریخت و با حرف سردار انگار دوباره جراتم بیشتر شد.
- بهت همون اول گفتم مواظب تن صدات باش..

- دخترمه هر طور دوست دارم، باهاش حرف میزنم و
بهتره تو دخالت نکنی.

اما جوابی که علیرضا با خشم داد باعث خنده ام شد.
سردار متعجب به خاطر خنده بی موقعه ام نگاهم کرد.
به خودم اشاره کردم.
- جانم الان با منی من ؟ دخترتم ؟

و اینبار پر از عقده های که توی دلم جمع شده بود جیغ
کشیدم.

- نگو دخترم نگو ، نگو بهم نگو دخترم به منی که حسرت
بچگیم این بود یه بار فقط یه بار بغلم کنی اما هیچ وقت
برآورده نشد

پارت 196

علیرضا تندی کراواتش رو شل کرد و دو دکمه اول
پیراهنش رو باز کرد.

گردنش سرخ و چشم هاش دو کاسه خون شده بودن.
- مگه تا حالا دست جلو کسی باز کردی مگه گشنه سر
رو بالش گذاشتی هااا..

زدم زیر خنده اما خنده ام از هزار برابر از گریه بدتر بود
جگرم آتش گرفت.

- هیچی نگو بیشتر نمک نریز رو زخم هام؛ منت دو لقمه
نون رو تو سرم میکوبی که زیر سنگینی نگاه زنت کوفت
کردم...

اولین بار به جای مهرتاج بانو میگفتم زنت.
اولین بار بود داشتم جلوش از عقده هام میگفتم.
اولین بار بود داشتم ناندرد بودنش رو جلو پاش تف می
کردم.
این اولین چقدر به دهنم مزه میداد.

میزش رو دور از حالا جلوام ایستاده بود و منتظر بود زرد
کنم.

اما خبر نداشت اونی که پشتم ایستاده بهم چطور قوت
قلب داده.

علیرضا نمیدونست من اولین بار طعم حمایت رو
چشیدم و حالا هم جلوش ایستادم.

کاش این حس و خودش بهم می داد مثل تموم دخترها که
این حس رو از وجود پدرهاشون میگیرن.

پارت-197

نگاهش روی قد و بالام چرخید اما نگاهش خالی نبود؛
درد داشت.

- فقط از قیافه و قد و بالا شبیه اش نشدی حتی این
زبون سرخت هم شبیه خودش.

خواستم حرف بزنم اما بیشتر کنجکاو بودم بشنوم اولین
بار بود داشت از مادرم میگفت اولین بار بود علیرضا از
مادرم حرف میزد.

- چموش بود، حرف توکتش نمی رفت، مرغش یه پا
داشت...

تموم جونم گوش شد تا بشنوم از مادری که ندیدم.
تا از مادری بشنوم که مهربان جون میگفت عزرائیل نه
مهلت شیر دادن بهم و دا ننه یک آغوش فقط تنها با
دیدنم گفته بود ماهی بعدش هم روی این زندگی نامرد
چشم بسته بود.

علیرضا چشم هاش رو بست دست هاش رو مشت کرد
با صدای که درد و فریاد میکشید.
- برو گذشته رو زیر رو نکن چیزی به درد بخور پیدا
نمیکنی.

با این حرفش من رو بیشتر از قبل مصمم کرد تا زیر رو
کنم نه الک کنم اون گذشته ای رو که مهر حروم زادگی
روی پیشونیم زده بود.

- من اومدم تا ازت پرسم یه آدرس یا یه نشونی بدی و
برم پشت سرم نگاه نکنم اما الان اونقدر مصمم تا مادرم
و بشناسم.

من توی خوابم زنی دیدم چشم هاش دریایی غم. بود با
لباس های پاره که فریادش درد داشت وقتی میگفت
علیرضا ازت متنفرم...

اون زن با زنی که مهرتاج بانو ازش بد میگفت انگ هرزگی
بهش می چسبوند فرق داشت ...

از خشم می لرزیدم به چشم هاش زل زدم دست مشت
شده ام رو به سینه اش کوبیدم.

- میخوام مادرم و بعد بیست و دو سال بشناسم، میخوام
بعد بیست و دو سال بفهمم چه بلایی سرش اومده
میخوام بعد بیست و دو سال بفهمم تو چه بلایی سرش
آوردی.

محکم با حرص پر از خشم پشت دستش رو روی لبم زد.

ناباور نگاهش کردم علیرضا من و زد.
تا بخوام کارش و هضم کنم اما با کاری که سردار کرد
شوکه شدم.

چشم برهم زدنی سردار به سمت علیرضا خیز برداشت
یقه اش را گرفت.
- گفتم مواظب تن صدات شو...

علیرضا مات صورت برافروخته سردار شده بود که سردار
عربده کشید.
- تو دستت هرز میره..

در اتاق به شدت باز شد و من هنوز محو حرکت و
حمایت سردار بودم.

بغض تو گلوم در حد گردو بزرگتر شد و نفس کشیدن و
برام سخت تر کرد.

بلاخره پاهای خشک شده ام رو تکون دادم و قدمی جلو
گذاشتم که خواستم حرفی بزنم اما با صدای امین صدام
تو گلوم خفه شد.

- اینجا چه خبره سردار

پارت 199

سردار بدون توجه به امین به صورتم زل زد و من با تموم
دردهای تو دلم لبخند زدم.

که فک سردار قفل شد انگار از دیدن سرخی صورتم که
ضرب دست علیرضا بود بدجور براش سنگین تموم شده
بود.

- به روح بابام قسم دفعه بعد بخوابی اذیت کنی ازت
نمیگذرم آدرس و نشون هم نده خودم الکی میکنم کل
شهر و نشد کل کشور و تا نشون پیدا کنم تا شاید ماهی
بعدش که فهمید مادرش کی بود و چی بود آرامش برسه
که شب موقع خواب ناآرومی نکنه و تا صبح مادرش و
صدا نکنه.

من ذهنم درگیر حرف سردار شد من شب ها تو خواب
ناآرومی می کردم!

اما با صدای امین فعلا درگیری با ذهنم و برای بعد
گذاشتم.

- ول کن داری چیکار میکنی.

@shargoftegoo

امین بازوی سردار عقب کشید تا رها کنه یقه علیرضا رو
سردار نشیخند زد دستش و از یقه علیرضا جدا کرد و
نمایشی چروک یقه اش رو صاف کرد.

- به پسر ت یاد ندادی که توی هر کاری دخالت نکنن؛
حرف هام و پشت گوش نندازی چون من با هیچکس
شوخی ندارم.

با نگاهی که از هزار فحش بدتر بود به امین نگاه کرد از
پوزخندهای معروفش زد.

- گوش به فرمان مادر و پدرت باش تا پول جیب ت
وقت قطع نشه.

انگار که حرفش برای امین سنگین بود که اخم کرد.

- چی میگی تو اومدی یقه گرفتی حالا داری پرت و پلا
میگی نکنه مستی؟

- من موقع مست کردنم هم ظرفیتم و میدونم بچه.

انگار سردار با کلمه بچه به امین فحش ناموسی داد.
امین تا خواست حرفی بزن خودم رو زودتر به سردار
رسوندم و کنارش ایستادم.

امین تازه متوجه من شد مکث کرد نگاهش متعجب
روی صورت سرخم و چشم هام بی قراری کرد.

توی صدم و ثانیه جلو اومد که سردار محکم کف دستش
و به سینه اش کوبید.

- آروم بابا رگ غیرت جر نخوره یه وقت.

- سردار داری زیادی روی میکنی من کارمند و کارگر زیر
دستت نیستم.

- کارگر و کارمندهای من و با خودت یکی نکن اونها صبح
تا شب سگ دو میزنن تا دستشون تو جیب خودشون
باشه حلقه به گوش ننه و باباهاشون نشن میفهمی که
چی میگم.

امین دندون هاش و روی هم فشار داد.
- نه نمیفهم واسه من فلسفه نباف تو به چه جرات
دست رو ماهی بلند کردی مگه بی کس و کار گیر آوردیش
مرتیکه

دلم خون شد از حرفش بی کس و کار نبودم بودم دیگه.
از وقتی عقد کرده بودم با سردار همین برادر که رگش و
جرمیده یکبار خبری از من خشک و خالی نگرفت و
حالا....

سردار دستم و بین دست بزرگش گرفت.
- گفتمی ها رو به بابات گفتم؛ قول کت و شلوار توی تنم
نخورین پاش بیفته از صدتا لات کف خیابونم لاترم.

دستم و پشت سر خودش کشید و علیرضا و امین رو
پشت سرمون متعجب جا گذاشت.

از شرکت بزرگ علیرضا که برام شبیه قفس بود بیرون
اومدیم.

سردار کلافه بود این رو از رفتارش که تموم حرکاتش با
حرص بود به خوبی میشد فهمید.

توی ماشین هر دو ساکت بودیم مسیرش نه سمت خونه
بود نه کافه من.

سکوت کردم تا آروم بشه تا با چیزی که انقدر کلافه اش
کرده کنار بیاد.

جلوی برجی نگه داشت قبل از اینکه حرفی بپرسم تنها
گفت: پیاده شو.

توجهی به اطرافم نداشتم فقط دوست داشت این مرد
از این حالش بپردن بیاد.

مسخره بود اما تموم حرف و دردهامو فراموش کردم
وقتی سردار رو اینطور گرفته حال میدیدم.
حتی جای ضرب دست علیرضا هم درد نمیکرد.

تموم مدتی که از راهرو و آسانسور گذشتیم تا برسیم
اتاقش خیره نیم رخش بودم.

تازه وقتی به منشی گفت کسی وارد تاق نشه در رو و
پشت سرش بست فهمیدم شرکتش اومدیم.

اما اجازه نداد بیشتر از این با افکارم درگیرم باشم و دست
هاش دور تنم پیچید.
دست هام رو دور کمرش حلقه کردم.
- سردار

- جوونم

- چرا یهو حالت گرفته شد تو خودتی ؟

نفسش و با صدا بیرون داد و سرش و عقب برد انگشت
شستش و روی گونه ام کشید.
- دیوث بین چطور زد باید دستش و قلم میکردم.

چشم هام گرد شد.

- درست حرف بزن.

دندون هاش رو روی هم سابید.

- میخوایی شام دعوتش کنم؛ دارم خفه میشم چرا نزد
ناقصش نکردم.

توی اوج حرص خوردنم خندیدم.

- یقه اشو گرفتی هر چی دهنه او مدگفتی هنوز داری
خفه میشی.

دستش و زیر چونه ام گذاشت.

- آره دارم خفه میشم چون میدونم با تموم بدی های که
علیرضا برات کرده تو هنوز دوستش داری.

باور کن جلو خودمو گرفتم تا زیر دست و پام لهش نکنم.

دوباره انگشت شستش و روی صورتم کشید.
این مرد این روزها برام قرص آرامبخش شده.
این مرد قصد داره با قلب و روحم چی کار کنه.

آب دهنم و فرو دادم عین گربه خودم رو تو بغلش جا
دادم.

پارت 201

اجازه نداد برگردم نه خونه نه کافه زورگویی کرد گفت
بمون من یاغی که باید جفت پاهام و توی یک کفش
میگردم نمیمونم اما نمیدونم چرا بدون بحث قبول کردم.

یا نه من به این مرد داشتم ذره، ذره متعاد میشدم.

دستم را زیر چونه ام گذاشتم و به سردار که با دقت به پوشه زیر دستش و نگاه میکرد خیر شدم.
- زل زن..

هومی گفتم بدون تغییر دادن حالتی همچنان نگاهش کرد
که کلافه سرش را بالا آورد.
- تنت میخاره.

دست به سینه شدم.
- میخوای بهت پشت کنم؟ خوبه به زور نگهم داشتی
ها.

- گفتم نرو چون میشناسمت میرفتی خونه بعدش هی
اتفاق امروز و برای خودت یادآوری میکردی.

واقعیت را گفتم من حرفی نداشتم بزنم دوست نداشتم
انکار کنم.

دستش و به سمتم گرفت سرم و به معنی چیه تکه
دادم.

- پاشو بیا اینجا ببینم لب و لوجه اتو آویزون نکن.

چشم هام گرد شدن و بلند شدم.

- سردار من بچه پنج ساله نیستم ها اینطوری باهام
حرف می زنی.

کنارش که رسیدم مچم و گرفت هدایت کرد تا پاهام رو
دو طرفش بندازم سینه به سینه اش رو پاهاش بشینم.

- باهات چطور حرف بزnm حس نکنی بچه نیستی از
برنامه امشب ؟

نتونستم جلومو بگیرم و خندیدم.

دستهایش و از پشت روی باسنم گذاشت.

- منو ببین من دوست دارم دوست کنم شبیه بچه پنج
ساله باهات حرف بزnm اما توی تخت یه زن هات..

سرم را روی شونه ام کج کردم.

- میخوایی ذهنم و منحرف کنی با این حرف هات تا یادم
بره اتفاق تو شرکت علیرضا.

سرش و جلو آورد گوشه ی لبم و بوسید.

- آره زدی وسط خال که یادت بره که چشم هات اینطور
کدر نباشه که راه به راه زل نزنی به نقطه و توی فکر نری

که اگه همینطور ادامه بدی میرم گردن اون پدرت و
میشکنم.

پارت 202

چرا به دل نگرفتم حرفش رو خندیدم.
هیچ وقت فکرش رو نمی کردم روزی کسی وارد زندگیم
بشه برای علیرضا شاخ و شونه بکشه.

اما امروز به چشم دیدم یقه گرفت، امروز باورش کردم
اگر میگه گردنش و میشکنه حتما میکنه.

با یاد آوری حرفش تو شرکت روی پاهاش تکونی خوردم.

که ضربه‌ی به باسنم زدم.

- ول نخور

چپ چپ نگاهش کردم.

- به زور منو نشوندی رو پات حالا میگی ول نخورم مگه مجسمه ام.

با لذت نگاهم کرد.

-من مشکلی ندارم با ول خوردنت یکی از فانتزی هام اینه
تو اتاق کارم ...

از شیطنت نگاهش خندیدم و ابروی براش بالا انداختم.
- پیرمرد این همه از کمرت کار نکش.

اما سردار جای اخم و تخم کردن خندید.

- توله سگ کاری نکن نشونت بدم عملی ببینی پیرمردم یا نه ۳۸ سالمه من تا ۸۰ سالگی همینم تازه ۹۰ سالگی میخوام بشم پیرمرد.

به خدا که زیونم دست خودم نبود.

- یعنی تا ۸۰ سالگی همینطور هر روز سکس میخوای.

لبه‌اش و روی هم فشار داد؛ سرش و تگون داد.

- بله حرفیه تا دو دقیقه پیش که پیرمرد بودم.

دست هام و دور گردنش محکم حلقه حلقه کردم.

- بی جنبه شوخی کردم تو که سنی نداری ۳۸ سالته اما یه مرد هست ۳۸ سالشه وسایل قنادی و ازش میخرم نوه داره.

سرم رو عقب بردم لبخند زدم.
که با لبخند محو نگاهم کرد.
- همون دیدار اول اگه مال خودم می کردم الان نوه
داشتی تو هم ماهی خانم چه کنم که گربه وحشی بودی...

دستش و رو کمرم بالا و پایین کرد.
- تو خونه امین اون شب هم میخواستی رگ و ریشه
سالارم و به فاک بدی دو روز درد داشتم.

پارت 203

- تو هم داشتی بهم توهین میکردی حقت بود.

ابروهاش در هم گره خورد.

- مال من نبودى، دوست نداشتم دور اطرافت شلوغ
باشه فكرش هم باعث ميشد تا مرز جنون برم.

با اعتراف قند توى دلم آب شد.

- حسودى كردى.

گوشه لبش بالا رفت نگاهش روى چشم هام ثابت موند.

- يعنى ببينى دور اطراف من دخترهاى سانتال مانتال
گرفتن ريلكس نگاه ميكنى...

حس كردم قلبم از زدن ايستاد و سردار ادامه داد.

- يعنى ببينى يكى ديگه همينطور روى پام نشسته و

اجازه ندادم دیگه ادامه بده با حرص بهش توپیدم.
- بسه دیگه.

- حسودیت شد.

- نخیر

- حسودیت شد.

- میگم نه

- پس برات مهم نیست کسی رو پام بشین یا من سرو
گردنش و لمس کنم.

آب دهنم رو فرو دادم.

- باید به خاطر اسمم که تو شناسنامه ات هست خیانت
نکنی.

- فقط به خاطر اسمت تو شناسنامه؟

حرص گفتم.

- بله.

- پس حسودیت نشد.

- نخیر

لب هاش رو روی هم فشار داد شونه هاش از خنده
لرزید.

خواستم از رو پاش بلند بشم کمرم و بین انگشتهاش فشار
داد.

- پس چرا از حرص کبود شدی؟

پارت 204

از دیدن خنده اش بیشتر حرص و جوش خوردم.

- توهم زدی واقعا چرا فکر کردم تو اون سردار گذشته
فرق کردی که همونی بودی هستی.

که صدای خنده اش بلندتر شد.
- داری درگیرم میشی تو هم داری مثل خودم میشی نه به
زیون..

به سینه ام اشاره کرد.
- قلبت داره مثل قلب من میشه.

نمی دونم چرا ترسیدم آره من کنار این مرد این روزها
آروم شده بودم.
حس می کردم زندگیم شبیه زندگی مردم شده.
این که نگرانم بود اینکه حمایت میکرد اینکه شده بودم
پشت و پناه اما...

ترس داشتم بفهمه دلم هم درگیرش شده ترس داشتم
بفهمه زنی نزدیکش بشه و اینطوری بهش بخنده و
نگاهش کنه من نابود میشم ترس داشتم روزی از حس
خبر دار بشه و اذیتم کنه ترس داشتم سردار هم پشت به
من کنه.

اما انگار سکوتم بهش برخورد یا نه غرورش خشه دار
شد.

نگاه ازم گرفت خواستم حرفی بزنم که تلفن روی میز زنگ
خورد.

سردار فشاری به کمرم آورد تا از روی پاش بلند بشم.
گیج و منگ بلند شدم.

سردار با تلفت حرف زد من هنوز چشم هام دنبالش بود
تا نگاهم کنه تا لبخند بهم بزنه تا اما تموم یک ساعت
سردار از این رو به اون رو شد.

تموم طول یک ساعت نگاه ازش نگرفتم اما سردار
اعتراض نکرد که نگاهت باعث میشه نتونم تمرکز کنم.

پارت 205

کم کم از حرص دوست داشتم جیغ بکشم.
اما بهترین کار این بود فعلا این مرد جنی شده رو تنها
بذارم برم گم شم.
احمق بیشعور خوشی به من نیومده تا گفتم سردار چقدر
جنتلمن هست گوه زد.

هنوز دو قدمی سمت در اتاق نرفته بودم که با صداش
نیشم شل شد اما خدا رو شکر پشتم بهش بود.

- کجا؟

نفسم رو آروم بیرون دادم و تا ده شمردم به سمتش
چرخیدم نقاب بیخیالی به صورتم زدم.
- کار دارم.

سردار اما بدون توجه به من دوباره سرش رو توی لپ
تاپش کرد.
- بشین قاره علی بیاد باید باشی.

توجه نکردم به لحن خشکش به سمتش رفتم.
- چه سوالی من که چیزی نمیدونم آخه...

نامرد نگاهم نمیکرد هنوز درگیر اون لپ تاپ کوفتیش
بود.

دوست داشتم لب تاپش رو زیر پام خردش کنم اما به
جاش دست هام رو مشت کردم و با حرص روی مبل
نشستم.

شروع کردم به جوییدن لب هام تا لت و پارش هم نکردم
بیخیالش نشدم.

بلاخره طعم گند خون رو که توی دهنم حس کردم پوفی
کشیدم و بلند شدم از روی میز دستمال کاغذی برداشتم
و روی لبم فشار دادم.

که سردار سر مبارکش رو بالا آورد برای ثانیه نگاهش
درگیر لبم شد اما دوباره به کارش ادامه داد بدون حرفی.
مردک گراز دوست دارم هاش باد هوا بود تا نتونست از
زیر زبونم حرف بکشه جنی شد بیشعور...

طرف از عشقش سر به بیابون می ذاره مال من شبیه پسر
۱۴ ساله قهر کرده.

پارته 206

بلاخره علی اومد که اگر یکم هم دیر می اومد واقعا من
دیگه نمیتونستم خودداری کنم یا بلایی سر خودم یا این
گولاخ می آوردم.

علی بعد از احوالپرسی با من روی مبل نشست.
- خوب شروع کنیم.

سردار دستش رو بالا آورد.

- صبر کن نورا قراره بیاد مدارک هاش رو امضا کنم
بعدش.

با شنیدن اسم که سردار بدون پسوند و پیشوند گفت
گوشهام تیز شد.

اما به روی مبارکم نیاوردم؛ علی که انگار فهمیده بود بین
من سردار یکم نامیزون هست.
پس بدون هیچ حرفی سری تکون داد.

بالاخره بعد از ده دقیقه نواری که سردار منتظرش بود
تشریف آورد.

وقتی سردار با لبخند به نورا که به سمتش با ناز قدم برمی
داشت نگاه میکرد.

وقتی حتی از گوشه چشم هم توجه به وجود من نکرد.
حس کردم گلی که تازه توی دلم شکوفه زده بود خشک
شد.

حس کردم یکی با بی رحمی به دلم چنگ انداخت.

من توی این مدت کم معتاد تموم توجه این مرد به خودم
شده بودم و حالا....

دندون هام رو توی هم فشار دادم اما نتونستم نگاهم رو
بگیرم وقتی سردار دست ظریف این زن که نورا نام بود
توی دستش گرفت بگیرم.

نورا این بار به سمت علی که بلند شده بود اومد. حرف
زدن تکون خوردن لب هاشون رو میدیدم اما انگار کر
شده بودم که صداهاشون رو نمیشنیدم.

دست زن که جلوام قرار گرفت تازه به خودم اومدم قیافه
اش آشنا بود انگار جای دیده بودمش.

نگاهش دوستانه نبود همون طوری که لبخند روی لبش
شبیه هر چیزی بود الا لبخند.

دستم و توی دست گرفت خیلی زود هم به سمت مبل
نزدیک میز سردار رفت و روش نشست.

من نگاهم درگیر تیپ قیافه اش شد.
حالا علی هم به سمتشون رفته بود هر سه درگیر
پرونده‌ای که ازش سر در نمی آورم شده بودن.

پارت 207

کم کم از اون حالت بهت بیرون اومدم.
انگار یکی محکم تکونم دادم و توی گوشم فریاد کشید.

- من و نگاه کن علیرضا که از رگ و ریشه اش بودی
نخواستت این مرد جای خودش.

اهل جا زدن نبودم اما اهل شکستن خودمم نبودم.
توی دلم به خودم خط و نشون کشیدم وای به حالت
صدات بلرزه که اون موقع خفه ات میکنم احمق ذلیل
شده.

بنر کیفم و محکم میون انگشت هام فشار دادم.
با لبخندی که حالم رو نشون نمیداد قدمی جلو گذاشتم.
- اگه خیلی طول میکشه کارتون من برم کارمون بمونه
برای بعد.

نگاهم به علی بود نگاهش گنگ روی صورتم چرخید اما
قبل اینکه جوابی بده سردار گفت :

- علی اتاق جلسه خالیه.

لبخند روی لبم رو حفظ کردم.
کنار ایستادم تا علی من رو به سمت همون اتاق راهنمایی
کنه دلم داشت بازی درمی آورد دوست نداشتم این زن و
با سردار تنها بذارم.
اما... همین اما کلی حرف بود.

با علی به اتاق کنفرانسی که سردار گفت رفتیم.
اونجا با شروع صحبت های علی فهمیدم سردار همه چیز
و باهاش در میون گذاشته.

اما با حرفی که علی زد تموم حرص هامو برای لحظه ای
فراموش کردم.

- می دونستی مامانت تو روستای شمال زندگی میکرد؟

- شمال ؟

- فعلا همین و منم فهمیدم؛ پدرت که نمیخواه حرفی
بزنه یکم طول میکشه آدرسی از خانواده مادریت پیدا
میکنم.

لبخند روی لبم جون گرفت. اینبار لبخندم نقاب نبود از
ته دل بود.

- بعدش برات یه فسنجون با کیک خیسی که دوست
داری.

سرش و عقب برد و بلند و با صدا خندید.

- خوب این و زودتر بگو تا فردا ظهر من آدرس اینارو پیدا کنم.

یه جور خاصی حالم خوش بود.
نمی دونم چرا اما خوشحال بودم به خاطر پیدا کردن
خانواده مادری که تابحال نه ازشون شنیده بودم نه
ذهنیتی ازشون داشتم.

پارته 208

در اتاق بدون در زدن باز شد و سردار کنارش نورا وارد
شدن.

لبخندم هنوز روی لبم بود نیم خیز شدم تا از سردار
تشکر کنم اما با حرفش حس کردم از بلندی پایین پرت
شدم.

- علی میتونی ماهی رو برسونی با نورا باید تا جایی برم.

نگاهش به علی بود؛ انگار علی هم از رفتار سردار گیج شده بود اما باز هم بدون حرف سری تگون داد.

سردار مکثی کرد و توی ذهن خیال باقم گفتم شاید منتظر عکس العملی از من هست اما من حتی زحمت اعتراض هم به خودم ندادم.

نورا با همون ناز با علی و من خداحافظی کرد.

و به رفتنشون نگاه کردم؛ بعد رفتنشون بدون اینکه به روی مبارکم بیارم.

کیفم رو برداشتم.

- خوب باز حرفی موند.

علی تند تند توی موبایلش هنینطور که تایپ میکرد نه گفت.

- پس اگه هر آدرس و اطلاعات به دست آوردی بهم بگی من منتظرم .

- حتما زیاد منتظرت نمیذارم.

- پس با اجازه.

با حرفم سرش رو بالا آورد.

- کجا سردار گفت برسونمت وگرنه چوب میکنه یه جام ها.

لبخند و هنوز رو لبم حفظ کرده بودم.

- نصف شب نیست که یکم به کارهام برسم بعد میرم خونه خوبه؟

با دو دلی نگاهم کرد.

- سر جدت مواظب باشی ها سردار روی تو با هیچکس
شوخی نداره.

توی دلم دهن کجی کردم.

پارت 209

حس میکرد عضله های صورت درد میکنه به خاطر
لبخنده های بی خودی که تحویل علی داده بودم.

قصد نداشتم سوار ماشینی بشم؛ میخوامم راه برم تا
جایی که کارهای سردار یادم بره تا جایی راه برم که از درد
پاهام بشینم گریه کنم.

نه از درد دلم که سردار با خودخواهی شکست.

راه رفتم یک ساعت، دو ساعت ، سه ساعت،
چهار ساعت، اما لعنت به دل بی جنبه و محبت ندیده ام
که آروم نمیگرفت خاک تو سرش که بغل سردار و
میخواست و من برای همین بیشتر از خودم لجم
میگرفت و انگار قصد خودکشی کرده باشم.
باز هم راه رفت.

بلاخره پاهام کم آورد بلاخره دیگه تسلیم شدم خیابونی
که نمیشناختم کجاست روی جدول نشستم.
نگاهم به پاهام بود که زخمی شده بودند.
اما ذهنم سمت سردار که الان کجا بود کنار نورا ؟
یعنی رفتارش باهاش مثل من بود؟
به اون هم لبخند می زد؟
به اون هم سرم و محکم تگون دادم.
- بره به درک عوضی، احمق، بیشعوررر

بدون توجه به اطرافم فریاد کشیدم. بیشعوررر گولاخ

که صدای بوق ماشینی بلند شد.
- معلومه ازش زخمی هستی ها بیا بالا بریم خوش
گذرونی.

نگاه کردم به پسری که پشت ماشین مدل بالایی که از
صدقه سری باباجونش پشتش نشسته بود.
تیز نگاهش کردم.

- برو رد کارت یا داد بزنم بگم مزاحمی هههه

انگشت فاکش رو به سمتم گرفت.
- اون یارو کار خوب کرده باهات سلیطه.

گازش رو داد و رفت اما انگار حرفش باعث شد بغض
توی گلوم بزرگتر بشه.

پارته 210

ناهار نخورده بودم قرار بود با سردار باهم بخوریم اما
حالا من اینجا با پاهای زخمی و با دلی که کم موند بترکه و
سردار کجاست؟ مگه نگفت همیشه تا زنده هست تنهام
نداره پس لعنتی کجاست.

کفش هام رو درآوردم.

مادر نداشتم پدر نداشتم تا بهم رسم زندگی کردن و یاد
بده من خودم یاد گرفتم برای خودم خط قرمزهای تعیین
کردم.

با کفشهای که توی دستم بود برای اولین تاکسی دست
بلند کردم و سوار شدم ادرس و گفتم و خیره شده از
پنجره به خیابون.

مگه جز خونه سردار جایی داشتم برای رفتن؟
خونه علیرضا فکر کنم کارتون خوابی رو بهش ترجیح
میدادم

خونه آهو که خودش فعلا هزار مشکل با خانواده
کوروش داشت نه.

خونه مینا که زن باباش به خود مینا رو خوش نشون
نمیداد.

بی هوا خندیدم که سنگینی نگاه راننده رو روی خودم
حس کردم و به روی مبارکم نیاوردم.

چه نکبت بودم من.

جلوی برج نگه داشت کرایه رو حساب کردم با پاهایی
برهنه و کفش به دست پیاده شدم.

ماشین رفت و من هنوز خیره به برج بودم هوا کم کم
داشت غروب میکرد.

صبح موقع خروج از این برج فکر نمیکردم شب با این
حال برگردم.

سرم و بالا آوردم به آسمون نگاه کردم.

- بنده رو سیاهتم حرفی نیست، اما کمکم کن محتاج این
بنده هات نشم کمکم کن کم نیارم جلو این بنده هات خدا
هوامو داشته باش.

قدم اول رو برداشتم تصمیم رو گرفتم باید یه خونه برای
خودم میخریدم کوچک یه خوابه توی پایین ترین شهر

که حتی سگ هم نمونه اما مهم این بود برای خود خودم
باشه.

پارت-211

همین که کلید رو توی قفل انداختم تا دررو باز کنم.
دربه شدت باز شد و سردار با صورت کبود و چشم های
دوکاسه خون نگاهم کرد.

نگاهم و ازش گرفتم دلم فقط حموم میخواست بعدش
یه غذای گرم و بعدهم یه ذهن خالی تا بتونم بخوابم.

وارد خونه شدم و انگار همین نادیده گرفتنش جرقه‌ی
شد تا گر بگیره و با عصبانیت در و محکم و بست و از

صداش شونه هام بالا پرید اما حس و حال غر زدن هم
نداشتم.

کفش هام رو تو جا کفشی گذاشتم خواستم به سمت
اتاق برم.

- کجا بودی که هزار بار به اون بی صاحب زنگ زدم
جواب ندادی رفتم کافه ات نبودى که الان با این حال
روز برگشتی خونه ها.

سرم رو به سمتش چرخوندم لبخند خسته زدم.
که سردار حرصی داد زد.

- ماهی روی اعصابم راه نرو میگم کدوم گوری بودی؛
مگه نگفتم با علی برگردی خونه ها..

سرم سنگین بود تنم سست و خسته بود.

چرا سردار تمومش نمیکرد یعنی الان نگرانم شده بود مگه وقت داشت کنار نورا دلنگران منم شه.

چرا لال شده بودم نمیدونم ایا همین سکوتم باعث میشد هر لحظه صدای سردار بالا بره.

- ماهی تا دوباره سگ نشدم بهتره حرف بزنی وگرنه اون روام بالا بیاد میزنم لالت میکنم ها.

- دوست داشتن چطوریه سردار؟ یادته بهت گفتم من بلد نیستم چون کسی تا حالا نبود یادم بده.

تو گفتی منو دوست داری اما تو هم بلد نیستی چون از من بیشتر غرورت و دوست داری.

جای داد زدن و فریاد کشیدن حرف زدم؛ جای غر زدن و گلی کار دیگه حرف زدم تا شاید آروم بشم.

- یادمه بهم گفتم کاری میکنی منم کم کم مثل خودت
عاشق شم اما چیکار کردی وقتی نتونستم حسم و به
زیون بیارم شدی بدتر از علیرضا.

بین ابروهاش گره کور افتاد.
- من و با اون علیرضا دیوتم یکی میکنی.

با آرومترین صدا بدون اشک و داد ادامه دادم.
- علیرضا از همون اول ادعا نداشت من هیچوقت به
محبتش عادت ندادم از اول همین بود که هست.
اما تو...

ساکت شدم سردار با حرص نفسش رو بیرون دادم .

- من چی ها بگو خجالت نکش لابد من دیوٹ و عوضی
بودم توی این مدت چی برات کم گذاشتم هااا.

بلاخره حرف دلم رو زدم.

- لعنت بهت که کم کم من و معتاد بغل و بوی تنت
کردی. گفתי قراره بشی برام همه کس اما الان چی هستی
برام.

مات و مبهوت نگاهم کرد انگار از اینکه به زیون آورده
بودم متعجب شد.

قدمی جلو گذاشت تا آروم کنه که عقب رفت و دستم و
جلوش گرفتم.

- دیگه آغوشت بوی اون زن رو گرفته آروم نمیکنه
سردار

چشم های سردار گشاده شد.

- ماهی منو نگاه کن چی داری میگی؟ بهم گفت برات مهم نیست هر کاری کنم. فقط خواستم بهت تلنگر بزنم.

خندیدم بلند شونه هام رو بالا انداختم.

- دیگه برام مهم نیست.

با خشم به مچم چنگ زد.

- گوه نخور ماهی که برات مهم نیست؛ من اگه خواهان اون زن بودم قبل تو هزار بار ترتیبش و میدادم میفهمی اگر من میخواستمش همون شب تو پارتی که همه جوړه خودش و در اختیارم گذاشته بود تمومش میکردم نه که به هزار در بزنم آبروم و وسط بذارم برای داشتنت.

انگار دیگه از اون آرامش چند لحظه پیش توی وجودم
خبری نبودم من هم مثل خودش داد زدم.

- منت سرم نذار فهمیدی؛ روی آبروت قمار نمیکردی
مگه من گفتم

یهو مغزم استپ کرد.

- مگه این زن اون شب اونجا بود؟

سردار دست به کمر نگاهم کرد.

- بله منتظر اشاره امم بود تا کمر بند شلوارم و باز کنه....

اجازه ندادم حرفش و تموم کن و به سمتش حمله کردم.

- بیشعور الان میخوای از عوضی بودن حرف بزنی

بیشعور تو امروز جلو اون من و نادیده گرفتی برو بمیر
گوه تو زندگی من کن.

مشت هام رو به سر و سینه اش میزدم.
وقتی از خودش نه دفاع کرد نه جلومو گرفت بیشتر گُر
گرفتم.

- تو اینطور میخواستی من و بالا بکشی اجازه ندی کسی
چپ نگام کنه خودت امروز منو جلو اون زنیکه ایکبری با
گوه یکی کردی عووضی...

مچ هر دو دستم و گرفت نیشخند زد.
- اما خوشگله از حق نگذریم؛ شاستیش رو دیدی مردها
براش هلاکن اما خوب اون چشمش من و گرفته.

واقعا نه دیوانه بودم نه چیزی اما خوب با حرف سردار
بهم جنون دست داد و با پیشونیم محکم به صورتش زدم
و جیغ کشیدم.

- سردار دهن منو بازکن ها نذار بشینم از مردها دیگه
تعریف کنم تا کونت بسوزه...

سردار همینطور که چونه اش رو گرفته بود داد زد.
- ماهی جرت میدم ها شوخی سرت بشه پا رو خط قرمز
بذاری گردنتو میشکونم.

جسور نگاهش کردم.
- اهان کارهای تو حرف های تو شوخیه اما مال من بی
ناموسیه هرز پریدنه آره. خجالت نکش بگو
ادامه بده گور بابای ماهی اگه من جا داشتم که عین سگ
برنمیگشتم خراب شده تو عوضی

پاتند کردم سمت اتاق خواب تا سردار بخواد بیاد در اتاق
و بستم و قفل کردم.
داد زدم.

- برین بمیرین همه اتونن

پارته 214

توجه نکردم به تقه های که سردار که به در زد.
با زیون خوش گفت در و باز کنم.
آخرش هم زیون نفهمی بهم گفت.

حموم کردم با حوصله موهام رو سشوار کشیدم و تاب و
شلوارک فانتزی تنم کردم.
زیر پتو رفتم گشنه بودم اما باز هم قصد نداشتم با سردار
روبه رو بشم.

چشم هام و بستم اما لعنت به شکم خالیم که از گشنگی
داشت التماس میکرد.

اما من روی همون دندان به قول سردار نفهمی افتاده
بودم.

از بس وی دلم به سردار و جد و آبادش فحش دادم به
علیرضا بدو پیراه گفتم تا بالاخره چشم هام سنگین شد و
خوابیدم.

نفس گرمی که به گردنم خورد باعث شد غری بزمن به
ادامه خوابم برسم.

اینبار صدا نانفهموی زیر گوشم شنیدم.

که باعص شد کمی هوشیار شم.

صدای سردار بود.

این گولاخ اینجا؟ مغزم انگار به روزرسانی شد اما پلک
هام و باز نکردم.

- لعنتی چرا نمیفهمی شده هوا برام که نباشی که اخم کنی
تنگی نفس میگیرم توله چرا نمیفهمی...

میخواستم پاشم یه پس گردنی بهش بزنم بگم- گولاخ
آخه تو خودت کاری میکنی که از تنگی نفس کشیدن دق
کنی بیشعور عوضی.

انا خوب دندون سر جیگرم گذاشتم لال شدم تا به
نطقش ادامه بده.

پارت 215

- ماهی، من فقط جسمتو نمیخوام قلبتو و ذهنتو همه
چیزت رو میخوام اول میگفتم پیش باشی کافیه اما الان

کافی نیست لعنتی دوست دارم راه به راه تو هم بگی
دوستم داری نه حرف از ته دلت بگی...

حرف هاش اگر که حق بود اما طوری به دل زخم خورده
ام نمک زده بود که سوزشش رو تا مغز استخونم حس
کرده بودم و حالا با این حرف هاش نمیتونست کمی
مرحم باشه.

بیشتر خودش رو بهم چسبوند.

- ماهی دهنم و سرویس کردی سردار تاج و به زانو
درآوردی دختر دیگه چی میخوایی.

بالاخره به خودم تکونی دادم این نزدیکی رو نمیخواستم
دستم رو روی سینه اش گذاشتم تا عقب هلش بدم که
خودش رو جلو کشید.

- ماهی..

خودم رو بیشتر عقب کشیدم.

که حرصی غرید.

- بچه آروم بگیر دو دقیقه به حرفهام گوش بده اگه قانع نشدی دهنم نازتو میکشم اما یاغی نشو.

از اینکه داشت خودش رو بی گناه نشون میداد بیشتر عصبی شد.

- بغلم نکن خوووب بغلم نکن نمیفهمی منت دوست داشتنت رو روی سرم نذار منت عاشق شدنت رو...

دهنم و کج کردم و ادامه دادم.

- از این به بعد هم وقتی داری میری دور دور نگو فلانی ماهی و برسون...

@shargoftegoo

- ماهی

- تا این سنم کسی نبود، از این به بعد هم کسی نباشه از بی کسی نمی‌میرم.

- وای وای چرا هی حرف خودتو می‌زنی دهنم و جر دادی می‌گم فقط خواستم حس حسادتتو بیدار کنم اون زنیکه رو هم جلو در خونه اش پیدا کردم.

پارته 216

چشم هام رو بستم.

- سردار تمومش کن چون ندارم باهات بحث کنم
میفهمی اینو از صبح هیچی کوفت نکردم.

این بشر همیشه خدا طلبکار بود و هیچ وقت هم
اشتباهش رو انگار قبول نمیکرد که خیلی حق به جانب با
جواب داد.

- ماهی میخوام گردنتو بشکونم آخه به تو چی بگم که
روزامون رو گوه کردی.

دیگه واقعا این بشر داشت دست پیش میگرفت هیچ کم
مونده بود من ازش منت کشی کنم.

- واقعا که برات متاسفم با این سن و سال هنوز هم
قبول نداری اشتباهتو..

به سقف نگاه کرد.

- الان من و تو باید الان تو هواپیما بودیم تو راه کیش نه
اینجا مثل سگ و گربه به جون افتاده باشیم.

وقتی نگاه منتظرم و دید با حرص ادامه داد.

- وقتی علیرضا به حالت گند زد؛ خواستم خیر سرم دو روز
این شهر دورت کنم تا حال و هوا عوض کنی اون زنو هم
رسوندم جلو خراب شده اش بعد هم خودمم رفتم دنبال
کارهای سفر.

لبخند ملیحی زدم.

- علیرضا گند زد به حالم تو هم جلو علی و اون خانم نوار
ریدی بهم.

از تخت پایین اومدم.

- الان که دقت میکنم میبینم علیرضا و تو فرق چندانی
باهم ندارین.

پارت-217

سردار تنها سرش رو برام تگون داد و از رو تخت پایین
اومد جلوام ایستاد.

- هیچ وقت منت نداشتم و نمیذارم که عاشقتم و
دوست دارم که بردارم چشم دیدنم و نداره و دنیا رو زیر
رو دارم برات میکنم تا خانواده مادریت و پیدا کنم و که
...

سکوت کرد به سینه ام زد.

- فقط میخوام اینجاست بشه مثل قلب من بی قراره تشنه
که سیر نشه که کر و کور بشی برای همه مردم من و
ببینی و من و بشنوی..

اما به قول آهو واقعا دوپاهام و توی یه کفش کرده بودم
و هر چقدر سردار بیشتر اسرار میکردم من هم بیشتر
پافشاری میکردم.

- حتما اگه نشه باز دست یکی رو میگیری میری نورا نشد
هورا اون نشد هوا هااا

سردار نفسش و پر صدا بیرون داد.
مچم و گرفت.

- حرف نزن خوب آفرین هیچی نگو که با کله میرم تو
دیوار خشتکم و رو سرم کشیدی تو...

مچم و پشت سرش کشید خواستم اعتراض کنم که سرش
و به سمتم چرخوند حرضی غرید.

- حرف بزنی میرم اون نورا رو میگیرم میکشم هااا

اما خوب از اونجا که من بچه عادی نبودم جای لال
شدم حرف زدن.

- دست پیش نگیرهاا خوب دست پیش نگیرررر

جلو آشپزخونه رسیده بودیم که به صندلی اشاره کرد.
- بشین یه چیزی بیارم بخوری از صبح هیچی نخوردی
رنگ به رو نداری اما زبونت هنوز کار میکنه

پارت 218

با شکم فعلا دعوا نداشتن و اگر لج میکردم حتما کارم به
بیمارستان میکشید پس بدون حرف روی صندلی
نشستم.

سردار جعبه پیتزا رو جلوام گذاشت.
لیوان نوشابه و سس رو هم کنارش روبه روم نشست که
با اخم پرسیدم.
- قراره لقمه هام رو بشمری ؟

جعبه رو باز کرد و سس قرمز رو روش خالی کرد.
- من از صبح هیچی نخوردم شروع کن تا از گلوی منم یه
چیزی پایین بره.

خوب از اونجا که منم آدم بودم از شنیدن این حرف
قلبم بی جنبه بازی درآورد فهمیدم دارم شورشو در میارم
اما نتونستم جلوی زبونم رو بگیرم.
- با نوار جان غذا میل نکردی.

سردار متعجب پرسید.

- نوار؟

- همون نورا..

تکه ای از پیتزا رو به دستم داد اشاره کرد.

- بخور تا جون بگیری دهنم و بهتر سرویس کنی.

بدون حرف با چند گاز بزرگ تکه پیتزا رو راهی خندق بلام کردم.

که سردار بلند شدن با نگاه دنبالش کردم که به سمت اومد سوالی بهش چشم دوختم که دستم رو گرفتم و بلندم کرد قبل اینکه سوالی بپرسم روی صندلی نشست.

تا قصدش رو فهمیدم خواستپ خودم رو عقب بکشم
اما زبل خان فهمید و پهلوهام رو گرفت و مجبورم کرد
روی پاش بشینم.

بدون آوردن به روی مبارک تکه بعدی رو به دستم دادم
دستش رو روی کمرم بالا و پایین کرد.
- بخور فشارت افتاده بدنت سرده.

از این توجه اش از خود بی خود شدم اما به خودم تشر
زدم لال بشین غذاتو کوفت کن.

که سردار ادامه داد.

- با من دعوا داری چرا با شکمت قهر کردی اگه بیدارت
نمیکردم لابد تا صبح با شکم خالی میخوابیدی.

خوب دیوار نبودم که آدم بودم حالا هی به خودم تشر
بزنم و ا نده ماهی اما خوب...

گاز بزرگی به پیتزام زدم بهترین راه حل این بود که سکوت
کنم تا زودتر شکمم و پر کنم و از این بشر دوری کنم.

اما خوب زهی خیال باطل سردار سرش و جلو آورد و تکه
کوچکی که میون انگشتهام بود و بلعید که انگشتمم از
دندون هان در امان نمودند یه گاز ریزی گرفت که آخی
گفتم و با اخم نگاهش کردم.
- نکن آه غدام کوفتم کردی.

بدون عجله غذاشو قورت داد.
- مگه کردم که نکنم.

اولش نفهمیدم چی میگه اما کم کم ویندوزم بالا اومد.

- خیلی...

که بین حرفم اومد.

- کمتر ول بخور وگرنه دو ثانیه دیگه تضمین نمیکنم که اجازه بدم غداتو بخوری به احتمال صد درصد روی میز پاهاتو بالا میدم.

حس کردم خون با سرعت توی صورت جمع شد گر گرفتم برای لحظه کوتاهی هم پوزینشی هم که گفته بود توی ذهنم تجسم کردم.

آب دهنم و قورت دادم برای اینکه سوتی ندم.

لیوان نوشابه رو برداشتم چندقلپ ازش خوردم.

که سردار سرش رو جلو آورد و توی گردنم فرو کرد.

- داغ کردی هووووم.

صداش خمار بود؛ نفسش که به گردنم میخورد باعث میشدم هورمون های زنانه ام خبردار بشن.

@shargoftegoo

نفسم رو نامحسوس بیرون دادم سرم رو جلو کشیدم.
- میشه کمتر حرف بزنی تا بفهمم چی میخورم.

هوومی گفت و فکر کردم بیخیال شده اما وقتی دستش
زیر شلوارم رفت چنگ زد به هلوم فهمیدم که نه این بشر
از رو نمیره.

خواستم باز سر و صدا کنم.

- ماهی تو هم دلت میخواد که خیس کردی بذار آروم
شیم بذار این روز که گوه زدیم توش و تموم کنیم
خوب....

نگاهش که به چشم هام زل زد.

@shargoftegoo

- ماهی دیگه هیچوقت حسادت و تحریک نمیکنم.

نمیدونم چرا لحنم آروم شد شاید به خاطر هورمون هام بود.

- قبول کن کارت بچگونه بود...

سرش و جلو آوردم.

- قبول میکنم ادم که عاشق میشه کارهایش منطق نداره.

پارت 220

انگار اینکه قبول کرد و به زیون آورد کارش اشتباه بود تنم شل شد.

سردار هم بدون رودروایستی با پروپی تموم بلندم کرد و
لبه میز گذاشت.

- بعد کارمون میریم بیرون غذا میخوریم.

و دیگه منتظر جوابی ازمن نشد با خشونت شلوارکم رو از
پام درآورد.

خودش رو بین پاهام جا داد روی صورتم خم شد.
- تو هم مثل من تشنه ای...

نمیدونم چرا دوست نداشتم اعتراف کنم شاید کرم
داشتم اما نه من خلاء کم بود توجه و محبت داشتم و
حالا انگار با این رفتار و توجه سردار اون خلاء برام پر
میشد.

وقتی جوابی ندادم سردار عمیق نگاهم کرد چشم هاش
برق شرارت زد.

لبهام رو به نرمی شروع به بوسیدن کرد.
با دست هاش سینه هام رو فتح کرد با فشارهای که
میداد صدای آخم رو درآورده بود.

من بیقرار بود تا حسش کنم اما انگار سردار امشب عجله
ای نداشت که با دستش وجب به وجب تنم رو لمس کرد
مالید و با لبهاش مهر به تنم زد.

پارت-221

پیشونی عرق کرده اش و به پیشونیم چسبوند.
- جانم جانن این نفس نفس زدن هات برای منه؛
بیقراری چشم هات

منتظرم جوابی از من نموند باهم یکی شدیم.

انگار از وجود هم سیراب نمیشدیم صدای آه و جیغ هام
بین صدای نفس های کش دار و قربون صدقه هاش
سردار گم میشد.

من ماهی اعتراف کنم توی دلم که این مرد و میخوام
دوستش دارم اما نمیتونم به زیون بیارم.
شاید بگن غرور شاید بگن ابله اما ریشه ای ترس دوست
نداشته شدن توی دلم ریشه زده و میترسم از روزی که
سردار هم بشه علیرضا اون موقع....

دست هام رو دور گردنش محکم تر حلقه کردم و نوک
سینه ام رو مک زد هووووی گفت.

- زن سکسی خودمی

مستانه خندیدم پر از غرور شدم.

سردار ادامه داد.

- فقط باید یکم دیگه روت کار کنم

پشت چشم نازک کردم براش خواستم خودم عقب
بکشم که نوک سینه ام گاز گرفت جیغ کشیدم.

- جووون از این به بعد قهر نداریم ها.

انگشتم و روی سینه ام گذاشتم ذوق ذوق میکرد.

- وحشی دو دقیقه پیش هات بودم الان میگی خوب
نبودم.

چشم هاش برق زد.

خریده شدن نازم با قیمت بالا حالم رو بهتر میکرد.
اینکه سردار بدون اینکه منتظر شنیدن دوستت دادم ازم
باشه روزی هزار بار بهم میگفت دوستم داره.

اینکه میدونست من جز بغلش هیچ جا خوابم نمیره
برای همین هر شب سفت بغلم میکرد و من لذت میبردم
از آغوشش و سیراب نمیشدم از بوی تنش.

این که هر روز عادت کرده بودم با شنیدن نفس سردار و
جان سردار پلک هام رو باز کنم.

این که وعده های غذاهام رو دوست داشتم کنارش
بخورم که آخرش سردار با زور و شوخی من رو روی پاش

بشونه و منی که از خدامه اما به روی مبارکم نیارم توی
دلم خر کیف شم..

این که سردار کادو طلا گرفت من فقط خوشحال شدم
اما وقتی جعبه کوچکی از بسته پاستیل و شکلات و بهم
داد از دیدن عین گریه خودم رو توی بغلش جا دادم و کلی
سر و گردنش رو بوسیدم.

از اون شب به بعد سردار هر شب برام شکلات و
پاستیل میخره تا به قول خودش خستگیش رو با بوسه
هام از تنش بیرون کنم.

پارت-223

زندگیم کنارم سردار خوبه بهتره یا نه عالیتینه.

@shargoftegoo

روی حرفش موند و گاهی انقدر لوسم میکنه انگار من
دختر پنج ساله زیون نفهمش هستم.

گاهی هم شبیه مادرها نگران غدام هست.
بیشتر وقت میشم دوست و رفیق راحت بدون ترس
صحبت میکنیم می خندیدم.

اما میدونی کجا حالم بهتره انگار که من تنها زن موجود در
روی زمینم هستم.

همین لحظه ای که با دوز کلک سردار شومیز و شلوار
پوشیدم و موهام بلند شده ام رو پشت گوشم زدم و باز
هم به درخواست سردار آرایش ملایمی روی صورتم
انجام دادم.

سردار تموم توجه اش به منه و بها نمیده به سنگینی نگاه
چند دختر که کمی جلوتر ایستادن و فقط قاشق و چنگال
کم دارن تا سردار رو دولپی میل کنن.

سردار دستم رو میون دست بزرگ و مردانه اش فشار داد.

- بریم برقصیم.

لبم رو غنچه کردم مثلاً که دارم فکر می‌کنم.
که قربونش برم سردار بی صبرانه سرش و جلو آوردم.
- توله نکن اینجوری لبهاتو وگرنه مقصدمون به جای
پیست رقص سمت صندلی عقب ماشین میشه هووم.

عادت که بود به خواسته شدنم و خودم هم پایه اش
شده بودم و گاهی از این همه داغی خودم در عجب بودم.

مستانه خندیدم عادت نداشتم هنون لحظه ای که سردار
رابطه میخواست اوکی بدم باید تا به مرز جنون میبردشم
تا بلاخره براش شل میکردم.

دست هام رو با ناز دور بازوش حلقه کردم.

پارت 224

خم شد گوشه ای لبم رو نرم بوسید.
- پس اینطوری باشه فقط با این ناز و ادا که میایی فکر
امشبت باش که جرت ندم ول کنت نیستم.

با پرویی نگاهش کردم.

- هووووم...

مردونه خندید.

- سرتق همین دو شب پیش داشتی خواهش میکردی
تمومش کنم زودتر حالا برام ناز میایی.

با همین حرفهای کم کاری کرده بود تا ازش خجالت
نکشم.

من با پروپی که بی قرارترش می کردم جواب دادم.
- اون مارت گاهی وحشی می شه وگرنه من که خشن
دوست دارم.

لب هاش رو روهم فشار داد تا صدای خنده اش رو خفه
کنه.

بدون اینکه اجازه حرفی بهش بدم به سمت پیست رقص
کشیدمش که دستش رو دور کمرم حلقه کرد و نگاه خیلی
ها رو روی خودمون حس می کردم.

اما خوب به روی مبارکم نیاوردم و از این لحظه لذت
بردم و خودم و بیشتر توی بغل سردار جا کردم.
تا بهتر تا فلان جاشون بسوزه.

صدای موزیک توی سالن پیچیده بود و روبه روی سردار
ایستادم.

سردار با چشم هام دعوتم کرد، تا شروع کنم و من هم کم
نذاشتم و با قری که به کمرم دادم رقصم رو شروع کردم.
سردا جلوام ایستاد و بدون همراهیم تنها نگاهم کرد و من
هم کم نداشتم و به بدنم پیچ و تاب دادم.

وقتی باسنم رو تکون دادم سردار قدمی جلو گذاشت و
دستش و دور کمرم حلقه کرد و سرش رو کنار گوشم خم
کرد.

- نکن دختر وقتی اینطور پیچ و تاب میدی بدنتو و نگاه
ها هرز می پرن روی تنت جلو خودم و به زور می گیرم تا
قاتل نشم.

متعجب نگاهش کردم سردار کم کم کاری کرد تا لباسهام پوشیده تر بشن حالا هم...

خواستم اعتراض کنم که با محبت نگاهم کرد.
- هر چقدر میخوای برای برقص حتی اینجا هم برقص اما
این طوری سینه و باسنت و تگون نده توله نمیدونی
چطور نگاه ها جذبت میشن.

این مرد منو به خدا که طلسم کرده بود چرا من نمیتونم با
پروپی بگم به من چه چرا باید به خاطر نگاه بقیه خودم
رو محدود کنم.

چرا این رفتارش برام شیرین بود.
چرا با تموم حس شیرینی ترس داشتم.

اما برای اولین بار ترس رو عقب زدم خودم شدم.
چونه ام رو روی سینه اش گذاشتم.
- یعنی میگی فقط توی خلوتهامون برای تو بدنم و پیچ و
تاب بدم.

سردار چشم هاش بامزه گرد شد انگار منتظر بود تا قبول
نکنم و باهاش بحث کنم.

پارته 225

از دیدن تعجبش سرم رو عقب بردم.
- دیگه نرقصیم چون بدون پیچ و تاب دادن بدنم بلد
نیستم رقص دیگه ای...

سردار نفسش رو به شدت بیرون داد.
- آخر کاری میکنم من قلبم از این همه رام بودت یهو از
کار بیفته.

یه لحظه حس کردم تنم لرزید از فکر نزدن قلب سردار...

ناخودآگاه ابرو هام در هم گره خورد لحنم پر از خشم
شد.

- میشه از این حرف ها نرنی..

حتی خودمم از عکس العمل شوکه شدم و سردار جای
خود.

- شوخی کردم.

اما انگار گره ابرو هام قصد باز شدن نداشتن.
- هر هر خندیدم آقا بانمک.

حس مضخرفی داشتم دلم میخواست به خاطر حرفی که
سردار زده بود تا جون دارم بزnmش گولax

اما با اومدن آهو هر دو سکوت کردیم و من با لبخند
بزرگی نگاهش کردم.

که انگار اگه کسی نبود زانو بغل میگرفت و گریه می کرد.
- ماهی من کم مونده این صنم رو خفه کنم به خدا اگر به
خاطر کوروش نبود همین الان از اینجا می رفتم.

ابرو هام بالا پرید خوب انگار توی مدتی که سرم با سردار
گرم بود صنم بدجور نیش و زیون به آهو مظلومم زده
بود که خونش رو به نقطه جوش آورده بود.

سردار بدون حرفی کنارم ایستاد لب های رژ خورده ام رو
بههم مالیدم لبخند ملیحی زدم.

که آهو و سردار هر دو با هم گفتن.
- خدا کنه صنم پاچه اشو بیمه کرده باشه.

بدون حرف با قدم های بلندی به سمت کوروش که کنار
میز گردی ایستاده بود و صنم هم کنارش عین محافظ
انگار کوروش کیک شکلاتی هست و کسی قراره انگشتش
کنه.

پارت 226

بدون توجه به نگاه پر از غیض صنم سمت کوروش
رفتم.

کنارش ایستادم به صنم اشاره کردم.
- قرار نیست کسی کوروش و بخوره یکم فضا بده بهش.

صنم با لبخندی که از هزار فحش بدتر بود نگاه کرد و
صداش رو پایین آورد.
- میترسم یکی خودشو هوار کنه رو سر داداشم عاقبتش
بشه مثل عمو علیرضام.

سردار و آهو کنارتر بودن و نشنیدن اما کوروش که وسط
ما ایستاده بود با اخم به صنم نگاه کرد.

اما من به روی خودم نیاوردم با لبخند توی رو توی زمین
خودش انداختم.

- بهتره که کوروش به عموش نرفته تا عفت یه دختر و
ازش بگیره که اگر شبیه عموش بود خودم با دست خودم
آهو رو عروس میکردم تا حتی انگشت داداشت بهش
نخوره.

اما قبل صنم کوروش با اخم نگاهم کرد.
که با اخم جوابش صدای ارومتر جوابش رو دادم.
- اگه قرار بود بچسبی به خواهرت چرا آهو دعوت کردی
تا خواهرت قشنگ زهرش و بریزه تو هم عین بز کوهی
نگاهش کنی.

کوروش اینبار غرید: ماهی
که سردار زودتر از من جواب داد.
- مواظب اون تن صدات باش.

با جواب سردار ابروها صنم بالا پرید.
کوروش دو دکمه اول پیراهنش رو باز کرد و رو به صنم
کرد.

- خفه ام کردی خوب دو سانت برو کنار تا نفس
بکشم...

صنم هم با اخم جواب کوروش رو داد.
- مامان...

کوروش جلوی چشم های ما مشتش رو رو میز
گذاشت.

- صنم کاری نکن یه کاری کنم کارستون خوب..

صنم دست به سینه شد و به مادر گرامیش که با اون
لباس توی تنش کم از ملکه نداشت به سمتون می اومد
اشاره کرد.

- مامان خودش اومد.

اما انگار واقعا این مدت بدجور کوروش رو توی فشار گذاشته بودند.

با قدم های بلند میز رو دور زد و دست آهو رو گرفت با این کارش دیدم چطور زن عموی عزیز بی حرکت ایستاد و به حرکت پسر جاناش خیره شد.

پارت-227

کوروش با صدای بلندی خطاب به دیجی دستش رو بالا برد و آهنگ قطع شد.

دست آهو رو که معلوم بود شوکه شده پشت سرش کشید همه مهمون ها به کوروش که جلوی آهو ایستاده

بود نگاه کردن اما با کار بعدی کوروش دهن خودمم
اندازه اسب آبی باز شد

کوروش جلوی پاهای آهو زانو زد و جعبه مخملی کوچکی
هم از جیب شلوارش درد آورد و جلوش گرفت.

چشم های آهو از اشک برق زد.

کوروش بدن توجه به مادر فولاد زره اش و خواهر مار
کبری با صدتی بلند از آهو خواستگاری کرد.

- میخوام اسمت بره تو شناسنامه ام میخوام چندتا دختر
کوچولو مثل خودت از سر و کولم بالا بره میخوام بشم
زندگیت میخوام بشی خانم خونه امم...

آهو دست هاش رو هیجان زده جلوی لبهاش گرفت و به
کوروش که داست جلوی همه داشت دوست داشتنش
اعتراف میکرد گوش میداد.

دست های سردار دور کمرم حلقه شد و من سرم رو به
سینه اش تکیه دادم.

کوروش منتظر جواب خیره به آهو شد و آهو بی قرار به
مادر کوروش که فقط به خاطر آبروش سکوت کرده بود.

کوروش که سکوت آهو رو دید.

پارت 228

دستش رو جلو برو و دست ظریف آهو رو گرفت.

@shargoftegoo

- تا جون دارم میخوام کنارت زندگی کنم تو نمیخوایی؟

صدای سردار کنار گوشم بلند شد و لبخند روی لبم نشست.

- عشق با آدم چه نمیکنه.

دلم همین لحظه لب هاشو خواست تا محکم ببوسم دلم بی حیا شد حتی هوس کردم کاش خونه بودیم روی مبل محبوبم تا روی سینه لختش میخوابیدم.

با صدای جیغ به خودم اومدم آهو بله داد و انگار نتونستم اون لحظه رو شکار کنم.

کوروش انگشتر تگ نگین که از همینجا هم برقش چشمم آدم رو نوازش میکرد توی انگشت آهوکرد اما با کار بعدیش صدای جیغ دست همه رو بلند شد.

کوروش با تمام پروپی لب های آهو رو بوسید.
صدای سردار رو هم بلند کرد.
- دیوث ما رو اسیر کرده مرتیکه سن دایناسور داره برام
جشن تولد گرفته.

از حرص سردار لبخند زد.
کوروش دست آهو رو محکم گرفت چشم ها و لبهاش
میخندید به سمت کیک رفتن و فشفشه ها و روشن
کردن صنم و مادر هر دو خشکشون زده بود و کوروش
بعد جوریهشون رو دست زده بود.

تمام مدت تولد کوروش دست آهو رو رها نکرد با هر بار
نگاه کردنش به مادرش آهو رو بیشتر به خودش نزدیک
میکرد و انگار میخواست با کارش نشون بده که دیگه
اعتراضش مهم نیست.

پارت 229

کوروش حالا نه برنده بود نه بازنده تازه جنگش شروع میشد.

کم چیزی نکرده بود روبه روی مادرش ایستاده بود.
میدونستم تا تهش پشت آهو هست اما اگر روزی هم
نبود اجازه نمیدادم این قوم غرور آهو خط خطی کنن.
کاری که با من کردن.

این قوم خدا رو نمیشناختن
این قوم با ثروتی که داشتن خودشون رو خدا هم
میدونستن.

دست سردار که دور کمرم بیشتر حلقه شد نگاهم رو از جمعیت گرفتم که خیلی با حسرت به کوروش و آهو نگاه میکردن خیلی ها با نیشخند و تمسخر و برخی هم خنثی بودن .

به سردار نگاه کردم که لبخند زد و سرش رو خم کرد گردنم رو بوسید.
- خسته شدی؟

قبل اینکه جواب بدم صدای امین باعث شد مکث کنم و نگاهم رو به سمتش بچرخونم.

با اخم روی پیشونیش سلام داد انگار ارثش رو بالا کشیده باشم طلبکار نگاهم کرد و من این همه تلخیش رو نتونستم هضم کنم.

جوابی ندادم به این هم طلبکاریش و اخم های غلیظش.
اما سردار من رو بیشتر به خودش چسبوند که از چشم
امین دور نموند.

پارت 230

اینبار امین نیشخند زد.

من این رفتار و تا به حال از امین ندیده بودم.
اما با شروع کردنش به صحبت باور کردم توی این دنیا
نباید حتی به هم خون خودمون دل خشک کنیم.

- میخوای چیکار کنی هووووم میخوای آبروی بابامونو
پرچم کنی ها؟؟؟

وکیل فرستادی تا ادرس خانواده مادرت و پیداکنه؟

صداش رو پایین آورد.

- حالا بیایم بگیم که گناهکار بابامون به زور رابطه برقرار کرده با مامانت پس چرا مامانت جای سقط کردنت تو رو به دنیا آورده هااا.

تموم جونم چشم شد به چشم های امین نگاه کردم تا یادم نره این نگاه کردنش که از بالا بهم بود هیچ نرمشی نداشت توی نگاهش.

ادامه داد.

- مادرت هم طمع کرده بود با دنیا آوردن تو میخواست جا پاشو سفت کنه...

سکوتم رو که دید بیشتر شیر شد.

- مادرت از یه ده کوره ای اومده تهران خونه ای که کم از
قصر نداشت طمع کرده و با ناز و غمزه تو بغل بابام رفته
شکمش هم بالا اومده اون حتی راضی بوده توی خونه
سرایداری زندگی کنه...

تموم زورم و توی دستم جمع کردم و محکم کوبیدم توی
صورت ولیعهد علیرضا

آره این مرد و من نمیشناختم که داشت با حرف هاش
خون به جیگرم میکرد.

مامان من اینی نبود که داشت این میگفت من خودم
مستقیم نه اما از گوشه کنار شنیده بودم که علیرضا بهش
تجاوز کرده با نامردی با بی صفتی مثل یه گفتار...

تموم زورم توی دستم جمع شد یادم رفت کجام نیشخند
زدم به آبروی نداشتشون محکم با ضرب روی صورتش
کوبیدم.

توجه نکردم به کسایی که شوکه خیره ام شدن
توجه نکردم به چشم های وق زده امین
تموم توجه ام به دست سردار بود که حمایت گرته روی
کمرم بود.
تموم حواسم به وجود سردار بود مثل یه کوه پشتم بود.

امین که انگار تازه از شوک در اومده بود خواست حرفی
بزنه که سردار اینبار اجازه نداد.

- نکنه باید بهت بیوگرافی بدم امین اومدی جلوی خودم
حال زنم و با حرف هات خراب میکنی...

مکث کرد دستم و توی دستش گرفت.

- حرف های که خودت هم بهش ایمان نداری و ادامه
نده چون این بار فکتو میارم پایین به خاطر بغضی که
ماهی کنه از حرف هات.

صداش و بالا برد.

- نمایش تموم شد.

دستم فشرد و پشت سر خودش کشید.

- این هم تولد دایناسور بریم دیگه کادو هم که دادیم.

دوست نداشتم حرف بزنی میترسیدم بغضم منفجر بشه.

سرم و به علامت مثبت تکون دادم که نگاه سردار روام
کش دار شد و نفسش و با کلافگی بیرون داد.
- دیوٹ بگو حرف نزن میمیری بی پدرت یه گوه خورده
حالا....

چشم هام گرد شد.
- داری جلو خودم خانواده ام فحش میدی

کتم رو تنم کرد با فک فشرده نگاهم کرد.
- هذیون نگو تو یه فامیل داری اونم منم.

شالم رو آزاد روی موهام انداختم که سر خورد افتاد دور
گردنم.

- مگه شوهر جز فامیله؟

انگار از دیدن لبخند روی لبم جون گرفت سرش و جلو
آورد لبخندم و بوسید.

- بریم خونه با رسم و شکل نشونت بدم فامیل حساب
میشه یا نه.

پارت-232

خندیدمم یادم رفت نیش زبون امین.

یادم رفت نگاه همه مهمون ها...

اصلا همه چی برن به فاک...

من این لحظه کنار این مرد خوشبخت بقیه اش الان مهم
نیست تموم.

از دور از آهو خداحافظی کردم بهش با اشاره گفتم بعد
باهم صحبت میکنیم.

خیلی زود سوار ماشین شدیم نمیدونم چرا با اینکه حالم
خوش بود اما چرا دلم بهونه گیر شده بود مثل بچه
دوساله...

چند بار هم ناخواسته آه کشیدم که توجه سردار بهم
جلب شد.

معلوم بود جلوتر هم تصادف شده که اینطور ترافیک
هست.

مورچه ای ماشین ها جلو می رفتن.
سردار خیره نگاهم کرد.

- چی ماهی من نکنه هنوز فکرت درگیر حرف های اون
پیفوز هست.

شونه هام رو بالا انداختم؛ خیره شدم به ماشین های که
همه انگارتوی این ترافیک کلافه شده بودن.

سردار این بار چونه ام رو گرفت و به سمت خودش
چرخوند.

- هووم نکنه من کاری کردم ؟ پریودت هم که تازه رد
کردی...

چپ چپ نگاهش کردم و باز آه کشیدم.
به خدا که حرف هام بدون کنترل به زیونم اومدن.

- آهو چشم هاش برق می زد خوب همه دخترها
خوشحال میشن وقتی مردی جلو همه از عشقش بگه.

نگاه سردار حالا به روی چشم هام عمیق تر شده بود.

یادم رفت که دارم با شوهرم حرف میزنم.
من از بچگی با کلی کمبود بزرگ شده بودم.
نه مثل هم سن و سا لهام مادری برام قصه گفته بود و
موهام رو شونه کرده بود.

نه پدری داشتم که من رو بغل کنه و روز تولدم سوپرایزم
کنه. یا توی موفقیت هام تشویقم کنه.

بغض کردم.

- یه چیزی بگم من اولین بار که با آهو آشنا شدم اون روز
بهش حسادت کردم.
حتی گریه کردم.

خندیدم و با بغضی کنه انگار قصد داشت نفسم رو تنگ
کنه باهاش دست و پنجه نرم کردم و با سرتقی ادامه
دادم.

- یه مادر داشت که طوری با محبت باهاش حرف می زد
و نگرانش بود یه پدر داشت درست نمیتونست براش
میلیونی پول خرج کنه اما اگر آهو جونش و میخواست
پدرش بدون درنگ تقدیمش می کرد.
من همیشه دلم همچین خانواده میخواست.

پارت 234

- هر دختری فانتزی داره یه گوشه از ذهنش همیشه من
فکر میکردم قراره اول عاشق بشم بعدش اون شخص
بیاد خواستگاریم.

قراره علیرضا برام سنگ تموم بذاره کلی برای خواستگار
خط و نشون بکشه.

حتی امین و امید قراره خودی نشون بدن.
اما...

سکوت کردم و چقدر از سردار ممنون بودم که حرفی
نمیزد و اجازه میداد با خودم کنار بیام.

بعد مکث بلندی بالاخره قطره اشک از گوشه چشمم
روی صورتم سر خورد.

انگار همین اشک باعث شد صبر سردار لبریز بشه.
من رو به سمت خودش کشید و سرم رو به سینه
ستبرش تیکه داد.

- از مراسم ازدواجمون خوشت نیومد من اون شب تموم کارها رو کردم که همه چیز بهترین باشه.

شبیه بچه دوساله آب بینی ام رو بالا کشیدم.
سرم رو عقب بردم سردار با لبخند نگاهم کرد.
- گوه میخوره کسی عاشقت بشه.

چشم هام گرد شد مشتم و به شکمش کوبیدم.
- از فانتزی ها ذهنم دارم میگم ها

عین پسر بچه تخس شونه هاش رو بالا انداخت.
- مهم الان که عاشقمی و عاشقتم.

سرم و عقب بردم صاف سرجام نشستم و غر زدم.

- خیر سرم دارم حرف میزنم درد و دل میکنم.
دارم میگم دوست داشتم بیای خواستگاریم با کلی ناز
جواب بله بدم.
تو هیچ کدوم و نشنیدی و فقط اون قسمت و شنیدی.

پارت 235

با انگشت هاش روی فرمون ضرب گرفت.
به روبه رو که به خاطر ترافیک خیابون قفل شده بود
نگاه کرد.

سرش رو به سمتم چرخوند که به خدا من برق چشم
هاش و دیدم اما قبل از اینکه حرفی بزنم یا توضیحی بده
از ماشین پیاده شد.

با نگاهم دنبالش کردم که در ماشین رو باز گذاشت و
نگاهم کرد هنوز چشم هاش برق میزد.
- دوستت دارم.

بدون اینکه نگاهش رو از چشم هام بگیر داد زد و من
شوکه شدم.

نه قلبم از حرکت ایستاد؛ این مرد داشت چیکار میکرد.

- امشب میخوام یه اعترافی کنم من عاشق شدم عاشق
دختری که فکر نمیکردم روزی برسه مال خودمم شه اما
شد بهش رسیدم از وقتی وارد زندگیم شده تازه میفهمم
زندگی یعنی چی...

لبخند روی لبش عمق گرفت سردار مردی که روزی قسم
میخورد لبخند زدن نمیدونه چیه حالا داشت با دست و
دلبازی لبخندش رو برام خرج میکرد.

- ماهی عاشقتممم

اما با کاری که بعد تموم شدن جمله اش کرد خشمم زد.
سردار مرد متکبر و پر غرور که با تموم ثروت و قدرتش
زانو زد من دستم و ناباور جلو دهنم گرفتم.

سردار چشمنکی بهم زد از جیب کتش جعبه کوچکی
درآورد.

با بلند شدن صدای بوق ماشین ها تازه متوجه آدم های
که از ماشین هاشون پیاده شده بودن شدم.

نگاهم دوباره چرخید روی سردار که انگار منتظرم بود تا
به سمتش برم.

من ناخودآگاه از ماشین پیاده شد.
دلم هوس عطر تنش رو کرده بود.

ماشین و دور زدم و جلوش ایستادم خواستم دستم رو
جلو ببرم دستش و بگیرم.

اما این مرد امشب عجیب و غریب شده بود.

کارهایش قلبم رو به دور تند می انداخت.

وقتی مچ پام رو به نرمی جلو کلی چشم گرفت و پام رو
روی زانوش گذاشت.

توجه نکرد به چشم های متجبم توجه نکرد به چشم
های مردمی که خیلی هاشون با شوک و متعجب و
حسرت و تمسخر نگاهش میکردن.

در جعبه رو باز کرد و زنجیر باریکی که ماهی ها کوچکی
ازش آویزون بود و درآورد و دور مچ پام بست.

من خشک شدم من، من کلمه ها عاجز شدن برای اینکه
حس و حال رو توصیف کنن.

دست های سردار که دور شونه ام پیچید و کنار گوشم
زمزمه کرد.

- دیگه هیچ وقت حسرت هیچی و نخور تا من هستم
مالک قلبی تو.

من همراه با قطره های که از چشم هام روی صورتم سر
میخورد خندیدم.

سردار کاری کرد که هیچ وقت حتی از ذهنم نمیگذشت.

سرم رو بیشتر به سینه اش فشار دادم و حق زدم.

این مرد داشت با من چه میکرد.

باید فریاد میزدم که این مرد هم خیلی وقت پیش شده صاحب قلبم.

اما حق زدم من میترسیدم از این که بگم من میترسیدم با فهمیدنش سردار تنها بذاره.

من از علیرضا هیچ وقت محبتی ندیدم و بودم اما نبودش
کنترم من رو شکسته بود.

شاه ماهی

اما اگر روزی سردار پسم میزد حتما میمردم.

سردار من و معتاد محبت هاش کرده بود.

معتاد وجودش.

معتاد طپش قلبش...

این مرد به من یاد داده بود دوست داشتن طعمش شبیه
آبنبات هست مثل آبنبات که توی دهنت کم کم آب
میشه و مزه اش میره زیر دندونت دوست نداره تموم بشه
یا توی دهنت خورد بشه.

دوست داری این طعم شیرین رو ساعت ها مزه مزه کنی.

با صدای سوت و جیغ ها و صدای بوق ماشین ها سرم
رو عقب بردم.

اما با دیدن آدم ها حالم رو درک نمیکردم.

@shargoftegoo

شاه ماهی

خجالت کشیدم حتی خونی که توی گونه هام جمع شد
رو حس کردم.

سردار انگار از دیدن حالم لذت برد که خندید.
با لذت نگاهش کرد.
با لبخند جذابتر میشد.

پارت-237

کفش هام و از پاهام درآوردم و تازه حس زندگی کردن بهم
دست داد.

@shargoftegoo

نگاهم که به پابندم افتاد نیشم باز شد.

امشب شب من بود با تموم تلخیش امشب یکی از بهترین
شب های من بود.

من امشب توی اوج حق زدن هامم حس خوشبختترین زن
رو داشتم.

با شنیدن بسته شدن در خواستم سرم رو به سمت در
بچرخونم که دست های سردار دور کمرم حلقه شد.

صداش کنار گوشم خمار بلند شد.
- دلم میخواد تا صبح بیدار بمونم.

خندیدم.

- قراره شب زنده داری کنی.

هومممی گفت که نیشم شل شد؛ خمیازه نمایی کشیدم.

-من که دارم غش میکنم.

حس کردم ضدحال خورد اما چندثانیه بیشتر طول نکشید که دستش زیر پاهام و رفت و دست دیگیش زیر گردنم من و روی دست هاش بلند کرد. صدای جیغم هم زمان شد. با گره خوردن دست دور گردنش.

سردار چشمکی بهم زد.

- نگو که میخوای امشب لذت نبری از سواریت.

چشم هام گرد شد اما نتونستم لبخندم رو مخفی کنم.

سردار سرش رو خم کرد بی طاقت کامی از لبهام گرفت اما
انگار به مذاقش خوش نیومد وقتی باهش همکاری
نکردم.

لبم رو گاز گرفت آخی که گفتم باعث شد لب هام از هم
باز بشن و سردار از فرصت استفاده کرد و زیونش رو توی
دهنم فرو کرد.

پارته 238

انگار همین چند لحظه پیش قصد نداشتم تا ناز کنم.

همه چی یاد رفت دست هام رو محکمتر دور گردن سردار
حلقه کردم.

هوومی گفتم.

سردار سرش رو عقب برد انگار با دیدنم صورتم پی به
حالم برد که توی گلو خندید.

مثل خودم با پرویی جواب دادم.
-امشب میخوام تا صبح شوهرم رو توی وجودم حس
کنم.

چشم هام برق زدن من رو روی مبل لم ور گذاشت
نگاهش به سمت نوتلا که فقط ازش یه قاشق خورده
بودم و حالا روی میز عسلی بود نگاه کرد.

لازم به توضیح دادنش نبود و من با نگاهش ذهنیتش رو
خوندم و توی ذهنم به خاطر این زرنگی برای خودم
دست و هورا زدم.

- دوست دارم با نوتلا امتحانش کنم.

انگار از شنیدن حرفم اول متعجب شد اما وقتی نگاه مصمم رو دید.

نیشش شل شد.

چه خوب بود که سردار هیچ وقت برای دیگران سخاوتمند نبود تا بهشون لبخند تحویل بده
که اگه بود من به احتمال نود درصد به خاطر حسادت قاتل میشدم.

با فکر به این موضوع خندیدم.
که سردار متعجب نگاهم کرد.

که بر اش ابرو بالا انداختم و سردار هم که قریونش برم
باهام ندار شده بود سیلی محکمی به باسنم زد.
- توله من داره به چی فکر میکنه اینطور لبخند میرنه

لبخندم بزرگتر شد.

- من عاشق نوتلام

انگار داشتم با حرف هام سردار و مست میکردم که چشم
هاش خمارتر شد.

بدون خجالت با سوتین روی مبل محبوبم دراز کشیدم و
به سردار که حالا روام خیمه زده بود نگاه کردم که سرش
رو جلو آورد و لبهامون به هم گره خورد.

انگار که این اولین و آخرین بوسه امون باشه طوری
لبهای همدیگر و می بوسیدیم.

دست سردار روی تنم لغزید من بیشتر خودمو بهش
چسبوندم.

توی دهنش آه کشیدم که سردار سینه ام رو چنگ زد.
نفس داغش به گردنم خورد گردنم رو مکید و من هر
لحظه بی قرارتر زیر تنش پیچ و تاب خوردم.

سردار که انگار از اینکه دیوانه ام میکرد خوشش می اومد.

با صدای که می لرزید صدایش کردم.

- سردار

-جانم دلبرم

- تمومش کن میخوامم حسست کنم.

سرش و پاین برد و نوک سینه سیخ شده ام رو بدون
توجه به حال من مکید چنگ زد به پاین تنه ام که اینبار
نالیدم.

- سردار

سرش بالا آورد از روام بلند شد.
- هنوز تازه شروع کردیم میخوایی تموم کنم.

با حرص نگاهش کردم که همینطور که کمر بند شلوارشو
باز میکرد خم شد لبمو بوسید.
- اخم نداریم فقط باید برام ناله کنی تا صبح.

مستانه خندیدم با چشم هام قورتش دادم تن لختش رو
که وقتی نگاهم و دید چشمکی بهم زد.
ظرف نوتلا رو برداشت و جلوام ایستاد.

آره اولین بار بود که چشم های سردار رو اینطور میدم.
یه طور خاصی می درخشید.

برای ثانیه تنم لریزد.
من ته دلمم از این حس خوشبختی که می کردم ترسیدم
نه خوف کردم.

سردار انگار که حس و حال رو فهمید که جلوی مبل روی
دوپاهاش نشست و من نگاهم از چشم هاش روی شونه
ها و پهن و سینه ستبرش لغزید.

سردار مچ پام رو گرفت و سرش رو جلو آورد کنار پا بندم
رو بوسید.

بالتر اومد بوسید و با هر بوسه اش داغ میشدم.

روی رونم رو بوسید چنگ زد به باسنم و زیونش رو دور
نافم کشید و بالا تر اومد زیونش رو دور سینه های سیخ
شده ام کشید.

که آه کشید و دست هام و دور گردنش حلقه کردم.
سردار با همون نگاهش که دلم رو قرص میکرد نگاهم
کرد.

- تا وقتی هستم نترس؛ تو جان منی هر کس بخواد
اذیت کنه خشتکشو جر میدم خوب.

هوومی گفتم که سردار خودش و میون پاهام جا داد.

خیره به چشم های هم با هر ضربه اش صدای ناله های
هر دومون توی خونه پیچید.

حالا جاها مون رو باهم عوض کرده بودیم.
سردار روی مبل دراز کشیده بود و من هم تن لختم رو
راحت روی تنش لم داده بودم.
چونه ام رو روی سینه اش گذاشتم و نگاهش کردم که
هوممی گفتم و انگشتش رو جلوتر آورد و خندید.
- دختر کوچولوم موقع خوردن آبنباتش دور دهنشو نوتلا
کرده

مثل خودش خندید و تکرار کردم آبنبات.
که سرش رو بالا آورد و زیبانش رو به نوتلا که روی چونه
ام بود کشید.

دست هاش رو روی باسنم گذاشت.

@shargoftegoo

- می دونستی اراده ات خاصی بهشون دارم هووم.

چشم هام رو توی حدقه چرخوندم و این بشر منتظر
اشاره بود تا راند دومم رو شروع کنه.

برای اینکه ذهنش رو منحرف کنم.
دست هام رو دور گردنش حلقه کردم و سرم و به سینه
ای لختش فشار دادم.
- خوابم میاد بخوابیمم تا فردا ظهر

اما انگار سردار شوخیش گرفته.
- پاشو حموم کن بعدش وسایلتو جمع کن راه بیفتیم.

باشه ی به شوخی میگویم و خودم رو بیشتر بهش
میچسبونم که سردار متوجه پ

میشود حرفش رو به یک ورم هم حساب نکردم که سیلی
محکمی به روی باسن تاقچه ایم می زند که جیغ میکشم.
- دیووونه سوختمم.

هوومی میگوید.
- دو دقیقه پیش التماس میکردی محکتر بزنم

چپ چپ نگاهش میکنم.
- توی حال بودم تنم داغ بود سیلی هات حالی به حالیم
میکرد.

باسنم رو توی مشتش فشار میده.
- دوباره تنتو داغ میکردم اما وقت نیست سکسی من
پاشو..

اینبار اعتراض میکنم.

- سردار اذیت نکن کجا بریم نصف شب میخوام بخوابم.

- چهار صبح پرواز داریم.

با تموم شدن حرفش سیخ روی شکمش میشینم که با
لذت به سینه های گرد و نوک سیخ شده اش نگاه میکند.
دستهایش رو نوازش وار روی پهلوهام میکشد.

- پرواز چی؟

اما سردار بدون اینکه نگاهش رو از تنم بگیرد جواب
میده.

- کلی فکر کردم کجا بیرمت که بالاخره پیدا کردم یه مدت
میریم دبی

پارت 243

با دیدن صورت متعجب پهلوهام رو فشار داد.
- دوست نداری

خندیدم و بیخیال شونه هام رو بالا انداختم.
- تا حالا نرفتم بدونم دوست دارم یا نه.

لبخند روی لبش خشک شد اما اینبار من اجازه ندادم
فکر به گذشته حالمون خراب شه.

- علیرضا از اون جایی که بهم اراده ات خاصی داشت می
ترسید برم دبی اینا عرب ها...

با غرشی که میکنه بی پروا میخندم.
- ها منحرف منظورم خواستگاره دوست نداشت من و به
دیار غربت عروس بده.

اما بین ابروهاش گره افتاد و انگار قصد باز شدن هم
نداره.
که با لوندی سرم رو جلو میبرم و اخم بین ابروش و می
بوسم.
- آقاهه...

جوابی نمی ده.
اینبار روی هر دو چشمش رو می بوسم.
- نمیگی اخم کنی شلوار لازم میشم.

و در جوابم تنها سکوت میکنه.
با شیطنت روی بینی اش رو می بوسم.
- سردار جونم

حس میکنم از این بازی که راه انداختم داره لذت میبره
پس ادامه میدهم. روی گونه اش رو میبوسم.
- باهام قهری الان گنده بک.

با شنیدن کلمه گنده بک گوشه ای پلکش میپرد.

من با هیجان اینبار دستم رو به پایین تنه اش میبرم و
همینطور که لبم رو روی لبش میذارم و خیره به چشم
هاش هستم.
آبنباتش رو توی دستم میگیرم.

که بالاخره یه حرکتی میزنه و لبم رو گاز میگیره و سرش رو
عقب میکشه.

- ماهی کاری نکن بیخیال پرواز بشم برای دور دومم آماده
ات کنم.

تندی دستم رو عقب میکشم این اخلاق و لوس بازی ها
واقعا از من بعیده اما انجامش میدم.
یعنی الان آشتی کردی؟

سردار با یک حرکت نیم خیز شد و من رو روی شونه اش
انداخت از روی مبل بلند شد همینطور که باسنم رو
توی دستش میچلونند.

- عربی بهت یه نیم نگاه کنه اون وقت اگه جرش ندم
سردار نیستم.

من واقعا عین دیونه ها به خاطر اینکه حسادت سردار و تحریک کردم میخندم.

پارت 244

بعد دوش دونفر جمع کردن یه ساک جمع جور به درخواست سردار آماده رفتن شدیم.

حالا ما توی فردگاه بودیم سردار دو قدم جلوتر از من ایستاده بود و داشت با تلفن صحبت میکرد. من نمیتونستم نگاهم رو ازش بگیرم.

خدایا این حسی که دارم در عین ترسناک بودنش واقعا معرکه هست.

من حتی با نگاه کردن به این مرد هم طپش قلبم میره روی
هزار.

سردار که انگار سنگینی نگاهم رو حس کرد سرش رو بالا
آورد.

با چشمتی که بهم زد من غرق خوشی شدم و توی دلم
کیلو کیلو کله قند اب شد.

مگر یک زن چی میخواد جز اینکه مردش اونو طوری
دوست داشته باشه انگار تنها زن روی کره زمین هست.

حالا سردار اون حس رو به من میداد.

با حرفش و رفتارش و نگاهش...

به سمتم اومد و موبایلش و توی جیبش گذاشت.

کنارم نشست دستم رو توی دوستش گرفت و با صدای
ارومی پرسید.

- حال عروسکم چطوره.

من از لقبی که بهم داده بود غرق لذت شدم.
نتونستم خود داری کنم و نیشم شل شد.
مثل خودش صدام رو پایین اوردم.

- توپ توپم حال و احوال کمرب چطوره گنده بک

چشم هاش از شنیدن جوابم برق زد.

- من با تو پیر نمیشم می دونستی.

- یعنی الان جوونی؟

- وقتی رسیدیم اون موقع نشونت میدم با پوزیش که
جوون هستم یا نه.

سرم و کنار گوشش بردم.
- جوون من عاشق اینم تو عملی بهم نشون بدی...

پارت 245

من از هر لحظه از کنار بودن این مرد داشتم لذت می
کردم.

سردار با رفتارهایش کاری میکرد تا خودم رو لوس کنم.

تازه میفهمیدم وقتی میگفتن وقتی نازکش داری باید هم ناز کنی.

سفر هوایمون بدون تخیل بود و من نه ترس داشتم نه استرس شاید به خاطر اینکه تنوم مدت سفر سردار دستم رو توی دستش گرفته بود
هندزفری که یکیش توی گوش من یکیش هم توی گوش خودش بود.
موزیک خارجی پخش میشد.

دبی همیشه یا تو فضای مجازی دیدمش
یا از گفته های امین و امید شنیدم.

امید که عاشقش بود و توی سال چندین بار می اومد.

اما حالا مهم نبود من اینجا مهم این بود با کسی اینجا
بودم که واقعا این دبی نام زیبا بود | اینکه به خاطر وجود
سردار برای اینجا زیبا می اومد.
احساس غربت نمی کردم.

توی هواپیما خیلی ها کشف حجاب کرده بودن طوری
که کم مونده بود با صدای بلندی بخندم.

اما من با همون لباس هام بود.
فقط کاپشن دست سردار بود.

با پیاده شدنمون از هواپیما و گرفتن چمدونمون سردار
من رو راهنمایی کرد.

اما من از همون لحظه شروع کردم.

- الان قراره هتل بریم؟

- من و دیگه سوپرایز نکن.

- اگه زودتر میگفتی بهم بهت میگفتم کدوم هتل اتاق رزو کنی.

- سرداررر

- قراره چند روز بمونیم.

وووو تموم مدت هم سردار بدون اینکه جواب بده فقط به این هیجانم نگاه میکرد.

دستش و دور کمرم حلقه کرد و من رو به سمت خودش کشید.

- هر جا بریم من پیشتم جای تو هم بغلمه پس...

اینبار ضد حال نزدم حرف دلم رو زدم.

- و جای منم تو بغل تو هستش پس..

خندید.

- توله جای جواب دادن سوال برام طرح میکنی؟

- پس چی؟

- وقتی تو بغلمی اون لحظه بمیرم حرفی نیست.

پارت 246

منم مثل تموم دخترها فانتزی داشتم توی ذهنم
مثلا دوسال پیش گاهی که از زمین و زمان دلم میگرفت با
چشم خیس توی ذهنم مردی بود که همین طور مثل
سردار پناه تنهاگیم بود پناه بی کسیم پناه دل شکسته ام.

اگر هنون وقت یکی میگفت قراره به همچین مردی برسی
میخندیدم و میگفتم چرت نگو.
اما حالا من به همچین مردی رسیده بودم.

هتل نرفتیم بله من تازه فهمیدم شوهرم کم آدمی نیست و
به قولی خر پول هستیم.
و با همین فکر خندیدم که سردار متعجب نگاهم کرد و با
دیدن نگاهش صدای قهقهه ام بلند شد.

به خونه که نه ویلایی بود برای خودش نگاه کردم.
سردار تک ابرویی بالا داد.
- قریون خنده هات اما بگو باعث و بانیش کیه.

به خودش اشاره کردم.
- دارم به خرپول بودن تو میخندم.

سردار حالا با چشم های گرد به من نگاه میکرد که لب
هام و غنچه کردم و هومی گفتم.
به سمتم خیز برداشت تا بتونم دوتا دوتا کنم چی به چی
شد.

سردار من و روی شونه اش انداخت.
- خوب داشتی میگفتی خرپولم دیگه..

خندیدم یکم به صدام ناز قاطی کردم.
- خو خر پول بودن الان یه آپشن هست ها آقا
خوشتیپه.

سردار از پله ها بالا رفت.
- پس خوشتیپ هم هستم دیگه...

لبخند خبیثی زدم.

- خریول و خوشتیپ کلان آپشن شوگر ددی رو داری ها

با تموم شدن حرفم سردار من و زمین گذاشت.
با چشم های ریز شده نگاهم کرد که انگشتهام و در هم
گره زدم.
- اما خوب از حق نگذریم کمر سفتی داری اسم قرصی که
استفاده میکنی چیه..

با تموم شدن حرفم این بار چشم های سردار از خباثت
برق زد.
- یه شوگرددی و پیرمردی نشونت بدم کیف کنی توله
سگ..

به جای فرار کرد. به چشم هاش خیره شدم.

- یه اعتراف کنم من عاشق نشون دادن توام اونم با رسم و شکل

سردار با چشم های گشاده شده نگاهم کرد و خندید.

له له میزدم زودتر بغلم کنه تنم عادت کرده بود به تنش
گوشم عادت کرده بود به شنیدن صدای تند نفس هاش
دسته‌هاش که دور تنم پیچید و همینطور که سرش توی
گردنم فرو برد من رو به سمت عقب برد و روی مبل
راحتی انداخت بدون اینکه دست از بوسیدن گردنم
بکشه دکمه شلوارم و باز کرد و حرصی پایین کشید و
غرید.

- تو خونه لباس نپوش توله

تو گلو خندیدم که سردار چنگ زد به پایین تنه ام.
- عاشق این هلو هستم...

اهی کشیدم و خودم رو بیشتر بهش چسبوندم .
خسته پرواز بودم اما با هر لمس سردار بدنم و انگار
خستگی از تنم رخت می بست.

سردار با دیدن چشم های نیم بازم تو گلو خندید.
- توله خیس کردی میبینم.

لبهامو غنچه کردم روی چونه اش و بوسیدم که ته
ریشش باعث خارش صورتم شد.

سردار انگشتش و پشت هم چاک بهشتم کشید تن من
شل تر شد.

انا همون لحظه که میخواستم برم فضا سردار دستش و
عقب کشید.

به انگشت های خیش خیره شد.
- خوب داشتی میگفتی که من پیرمردم و آپشن شوگردی
دارم خوب.

جیغ کشیدم.
- سردار

- جوونم گربه وحشی من.

لب هام و برچیدم
- اذیتم نکن

پارت-247

چشم های این وقتی برق میزد لبخند رو لبم من غلیظ تر میشد.

چرا من که ادعا میکرد وابسته نمیشم حالا جونم بند
جون این مرد شده بود.

سردار با شیفتگی به تنم لختم نگاه کرد.
- من کی اذیت کردم من ۳۸ ساله پیر شدم خودت گفتی.

خیز برداشتم و دستم و دور گردنش حلقه کردم.
- ۳۸ سال مگه سنه وا خیلی ها هنوز ازدواج هم نکردن.

بامزه تک ابروش رو بالا داد و نوک سینه ام رو میون
انگشتهاش گرفت.

- عه

از طرز حرف زدنش خندیدم و سرم پایین آوردم و سبک
گلوش و بوسیدم.

- روی خودت برچسب میزنی پیری...

با همون چشم های خندون جواب داد.

- من خودم به خودم برچسب میزنم بعد نظر تو نبود که
من پیرم...

چشم هام و لوچ کردم.

- من کی گفتم وا من همیشه گفتم ۱۶ سال که از من
بزرگتری عالی هم هست والله اصلا باید شوهر آدم
16 سال بزرگتر باشه...

دست هاش و دور تنم پیچید.

- زیون نریز بچه...

بی هوا گفتم.

- میخوام نماز شکر بخونم که خدا محبتم و توی دلت گذاشته...

حتی خودمم بعد از حرفی که زدم خشکم زدم.

پارت 248

حس کردم نفسش حبس شد نگاهم کرد. فقط نگاه انگار دنبال این بود بفهمه حرفهام حقیقت هستش یا نه.

انگشتهاش به نرمی دور چونه ام پیچید.
نگاهش بخیه خورد به چشم هام...

- اولین و آخرین زنی بودی که دلم و اسیرش شد.

انگشتش رو نوازش وار روی چونه ام کشید.

- نمیخوام این حسم یه طرفه باشه دوست دارم توهم
مثل خودم بشی.

مکث کرد وقتی دید جوابی ندادم ادامه نداد.

- بیرون از این اتاق همه جلوام دست به سینه هستن و
اما من پیش تو فقط تو دست به سینه ام گوش به
فرمانتم...

لبهام به لبخند باز شد؛ سردار هنوز داشت نگاهم میکرد.
سرش و جلو آورد و نوک بینی ام رو بوسید.

- نترس از فردا؛ از امروز لذت ببر امروز و زندگی کن خوب
به فردا فکر نکن بذار من فکر کنم بهش تو فقط از هر
لحظه زندگیت لذت ببر.

فهمیده بود که میترسم بهش بگم من هم دوستت دارم
متوجه ترسم شده بود.

انگار طلسم شده بودم و نمیتونستم نگاهم رو از چشم
های سبز رنگش بگیرم طلسم شده بودم.

لب هام بهم قفل شده بود این غرور نبود این ترس بود
که بتد بند وجودم رو به زنجیر کسیده بود.

ترس از دست دادن محبت

ترس از دست دادن لبخند

ترس از دست دادن خود سردار...

من نمیتونستم از امروز لذت ببرم من محبت ندیده توجه
ندیده می ترسیدم سردار بفهمه لیلی شدم براش سرد
بشه...

من ترس داشتم و سردار فهمیده بود...

دست هاش شبیه پیچک دور تنم پیچید و من و به سینه
اش فشار داد.

- تو جون منی بفهمم

لبهام و به سینه اش فشار دادم و لب باز نکردم و در
عوض توی دلم فریاد کشیدم.

- توهم شاهرگم شدی خیلی وقته.

پارت 249

گاهی آدم نمی فهمه ساعت ها چطور میگذرن مثل من
همین حال و دارم.

ساعت و زمان کنار سردار از یادم رفته. سردار که انگار
قسم خورده با رفتارهایش کاری کنه تا من هر لحظه تو
دلم هزار بار ذوق مرگ بشم.

در کل همه چی خوب نیست باور کن رویایی هست
راستش و بگم هر از گاهی دلم شور می زنه من ترس دارم
از این همه خوشی من ترس دارم از این همه لبخند.

سه روز گذشت سه روزی که هر ثانیه اش سردار برام
خاطره ساخت سه روزی که سردار. هر کجا تونست
خفتم کرد و کام گرفت از لبهام و چشمتی حواله ام کرد.
در جواب چشم غره هام و دست و دل بازانه لبخندشو
تقدیم کرد.

- توله ما که نامزد بازی نداشتیم یه ماه عسله باید
شیطنت کنیم خوب...

در جوابش میخندیدم.

- تو که اصلان شیطنت نمیکنی.

با چشم هاش سینه و باسنم رو اسکن می کرد.

شاه ماهی

- با شیطنت که من سیر نمیشم آخه...

ابروهام رو بالا می نداختم.

- بله آقا تا کاری نکنی من پنگوئن راه نرم سیر نمیشی...

این بار قهقهه میزد با شور جواب میداد.

- یه پوزیش جدید میخوام امشب یادت بدم...

با تموم چپ چپ نگاه کردم خوب می دونسن من هلاک
اینم به من یاد بده پوزیش جدید...

*

توی آینه به بیکینی یشمی رنگ توی تنم نگاه کردم.
سردار توی استخر بود و آهنگ لایتی هم توی فضا
داشت پخش می شد.

@shargoftegoo

نگاهم رو از آینه گرفتم و با قدم های آروم به سمت
استخر رفتم که سردار داشت شنا می کرد.

کنار استخر که رسیدم انگار سردار سنگینی نگاهم رو
حس کرد که سرش رو بالا آورد.

نگاهم که به صورت و موهای خیشش افتاد دلم لرزید.

نگاهم چرخید روی سر شونه های عضلانی و تنم گر
گرفت..

سردار دست هاش و به لبه استخر گذاشت.

- چی شدی...

من که تازه به خودم اومده بودم اخم کردم.

- خر نمیشم باهات آشتی نمی کنم زیونم مو درآورد از
بس گفتم بریم...

میون حرفم پرید.

- ماهی من تو رو با این...

با دستش به بیکینی توی تنم اشاره کرد.

- بیرم توی جمع بعدش صاف صاف وایستم که یه ملت
نر خر از دیدن تنت لذت بیرن منم نزنم گردنشونو
بشکنم هووووم به نظرت شدنیه...

پشت چشم نازک کردم.

از دو روز پیش هر چقدر گفته بودم من و بیر نبرده بود و
امروز هم بالاخره گفته بود دوست نداره من با مایو و
بیکینی تو استخر عمومی باشم.

حالا هم توی استخر ویلاش بودیم؛ من هم دوست
داشتم دونفر بدون مزاحم باشم اما خوب چه میشد کرد
که من ماهی بودم.

باید حتما همیشه به اما و اگه می آوردم..

سردار خودش خبر نداشت اگه زنی با دیدن بدنش
نمیتونست ازش نگاه بگیره من با شکست گردن دلم
خنک نمیشد و حتما باید میکشتمش..

از فکرهای توی سرم خندیدم...
اما با کشیده شدن مچ پام جیغ کشیدم و پرت شدم توی
آب...

پارت 250

به شدت به زیر آب فرو رفتم و قبل اینکه شروع کنم
دست و پا بزنم.

دستهای سردار زیر بغلم قرار گرفتن.

با شدت بالام کشید.
- خوب ماهی خانم میگفتی از اون بالا قشنگ صداتو
نداشتم.

دندونهام و روی هم فشار دادم قبل اینکه به خودش
بیادم چنگ زدم به بازوهاش.
- گوریل انگولی گوریل انگولی ...

با صدای بلند قهقه زد.
- باز سوزنت گیر کرد بچه.

چشم هام و ریز کردم.
- بچه تو قنداقه بعد هم آقا بزرگ من بچه ام چرا
سیرمونی نداری ...

گوشه ای لبش به طرز جذابی بالا رفت دستش و از زیر بغلم برداشت و سینه ام رو توی مشتش گرفت و چلونند که جیغ زد.

- سردار...

- جوون سردار تو جایی هیکت فقط زیونت رشد کرده.

و همنطور به مالوندن سینه ام ادامه داد.

- این زیونو دارم هر شب کبودم میکنی نداشتم حتمااا تا الان منو خورده بودی.

سرش و کنارگوشم خم کرد.

- دوست نداری بخورمت یعنی اون. کیه پس جیغ میکشه سردار تندتر سردار محکمتر هووم..

نفسهای داغش به گردنم و میخورد سینه ام توی مشتش بود و در کنارش شنیدن نجواش باعث شد گر بگیرم.

- اهان زن کتلت میخوایی تو از امشب کتلت میشم...

لاله گوشم و میون لبهاش گرفت.

- بچه حرفی نزن که بعدش نتونی انجامش بدی...

بهم برخورد جدی نگاهش کردم.

- والا حضرت خودتو زیادی دست بالا گرفتی...

چشم هاش و ریز کرد دستهایش روی تنم شروع به
رقصیدن کرد.

اب دهنم و قورت دادم.

- اگه بتونم بی قرارت کنم اون موقع امشب باید هر طور
من بخوام سکس کنیم هووووم.

نیشخند زدم.

- اگه شکست بخوری چی؟

پارت-251

سرش رو جلو آورد جای جواب لبهاش و روی گردنم
کشید و من دوباره آب دهنم و قورت دادم.

ولی نبودم درست اما این مرد شوهرم بود.
تیز بود مثل عقاب و توی این مدت قشنگ قلم رو بلد
بود میدونست کجام و لمس کنه تا وا بدم منم که از
سنگ نبودم...

دستم و روی شونه اش گذاشتم و عقب هلش دادم.

- داری چیکار میکنی.

سردار جوای جواب منو به گوشه استخر هول داد.
- به نظرت دارم چیکار میکنم.

چپ چپ نگاش کردم.
- سردار مزه نریز ولم کن میخوام شنا کنم..

- میخوایی شنا کنی خوب ماهی خانوم فعلا یه کار
کوچولو داریم بعدش تا شب میتونی شنا کنی...

میدونستم توی این شرط بازنده منم برای همین پافشاری
کردم.

- من الان میخوام شنا کنم...

شاه ماهی

اما سردار جای جواب دادن بند سوتیم و کشید و باز شد.
لبه استخر انداخت مثل گرگ که به طعمه اش نگاه
میکنه نگاهم کرد.

از نگاهش توی دلم پاکوبی شد.

من حتی از دیدن نگاه این مرد شل میکرد وای ماهی وای
این مرد باهات چیکار کرده...

- سائزت الان هشتاد و پنج شده اون همه که روش من
کار کردم.

لبهام و روی هم فشار دادم.
بدون توجه بهم که خودم رو منقبض کرده بودم.
انگشتهاش رو از روی گردنم تا روی سینه ام نوازش وار
کشید و سرش رو جلو آورد.

همین که لبهام و میون لبهاش گرفت و مشغول بوسیدن
شد سینه هام هم تو مشتش فشار داد.

با تموم توانم خودمو منقبض کرده بودم.
تا باهاش همکاری نکنم و وا ندم.

توی ذهنم به لباس و شکلات های که قرار بود برای
دخترها بگیرم فکر میکردم.
اما نمیتونستم لعنت به سردار که داشت دیونه ام میکرد
و کم کم داشت طاقتم تموم میشد.

لبهام و رها کرد پلک هام رو روی هم فشار دادم تا نبیم
اما وقتی نوک سینه ام رو توی دهنش کرد و میک زد
دستم و مشت کردم لعنتی حساس بودم و سردار بدون
توجه بهم با نامردی داشت جلو می رفت.

درست شبیه بچه گرسنه به جون سینه هام افتاده
بود. انگار قصد داشت شیر جونه ام و از سینه ام بیرون
بکشه.

پارت-252

دستش روی تنم لغزید لبه شورتم و گرفت و پایین کشید.

لبم رو گاز گرفتم.

دستش رو وسط پام رسوند و من تند و پاهام و به هم فشار دادم و دست سردار میون پام گیر افتاد اما بدون اعتراض کردن.

بالاخره از سینه ام دل کند و سرش رو عقب برد.

فکر کردم تسلیم شد و فهمید قرار نیست وا بدم چشم هام و باز کردم و سردار با چشم های خمار نگاهم کرد و سرش جلو آورد.

- سکسی من کیه؟

توی دلم بهش فحش دادم عوضی داشت منو به جنون
میرسوند.

نگاهم روی موهای خیشش چرخید.
مرتیکه زیادی هات بود.

لام تا کام حرف نزد. سرش جلو آورد نفس داغش و توی
صورتش فوت کرد.

- هووووم چند لحظه دیگه میخوام صدای ناله ات بلند
باشه میخوام با اه و ناله ات من و به جنون برسونی.

لبهام و بهم فشار دادم نمیتونستم نگاهم ازش بگیرم.
نمیدونم کی پاهام از شنیدن حرفهای سست شد با حس
انگشت سردار گوشه ای لبم و گزیدم و قلبم به خاطر
هیجان تند تند بالا پایین شد.

- این توت فرنگی خوردن داره.
بعد تموم شدن جمله اش انگشتش رو با نامردی چاک
وسط پایین تنه ام کشید.

بالاخره کم آوردم.
- سر.. سردار تموم کن

خواستم به عقب هلش بدم که خندید.
- جوون صدات هم که شل و ول شده..

خواستم حق به جانب جواب بدم که سردار کمرم و
گرفت منو مثل بچه کوچک لبه استخر نشوند.

خواستم خودم رو عقب بکشم که مچ پام و گرفت و
اجازه نداد بلند بشم و تا خواستم کار کنم.

سردار پاهام و باز کرد خودش توی استخر بود و منو لبه
استخر نشونده بود با پای باز سرشو جلو آورد همین که
خواستم حرفی بزنم.

زبون گرمش رو روی پایین تنه ام حس کردم.
سوختمم و سردار با بی رحمی زبونش رو وسط چاک
ک..س..م کشید.

دستش رو پاهام بالا و پایین شد اینبار زبونش رو توام فرو
کرد دیگه نمیتونستم وقتی گاز ریزی گرفت دیگه نتونستم
خودم و کنترل کنم و جیغ کشید.

انگار که سردار از فتح این جنگ مغرور شده بود با همراه
و ناله من با شدت زبونش رو روی پایین تنه ام میکشید.

سرش رو عقب برد و اعتراض کردم.
-سردار

اما اون دست هاش و لبه استخر گذاشت و خودش رو
بالا کشید.

- جوونم هووم

با حرص نگاهش کردم.
که با شیطنت نگاهم کرد.
- باختی

اگر هر کسی شاید جای من بود با قهر پا میشد میرفت اما
من ماهی بود زن همین مرد که منو به جنون می رسوند.

انگشتم رو توی دهنم فرو کردم و جای جواب دادن خیره
به صورتش شدم.

انگشتهام و که خیس کردم از دهنم بیرون آوردم.
با ناز پاهام و باز کردم وسط پام کشیدم و هم زمان بدون
نگاه گرفتن از سردار آه کشیدم.

خندید اما هنوز قدمی به سمتم برنداشته بود که توی
استخر پریدم و بهش چشم زدم.
- استاد گرام دوست دارم همین جا ادامه اش رو بریم.

چشم هاش خندید.
- ماهی خانم دلش میخواد تو آب بگامش...

لبهامو غنچه کردم و هوومی گفتم.
که سردار بدون درنگ مایوش رو درآوردم .

من با چشم هام مردونگیش رو خوردم.
شیرجه زد توی آب و همین که دنبال زیر آب بودم دست
هاش دور کمرم حلقه شد و زیونش رو روی دور نافم
کشید.

سرش رو از زیر آب بیرون آورد و من با دیدنش قلبم با
شدت خودش رو به سینه ام کوبید.
دستهام رو تند دور گردنش انداختم.
هر دو با عجله و بی قراریه لبهای هم هجوم بردیم.

پارت-253

دستهام و دور گردنش محکم تر حلقه کردم و بالا
کشیدم سردار بی قرارتر از خودم دستهایش و زیر باسنم
انداخت و من و بالا کشیدم من پاهام و دور کمرش حلقه
کردم.

مردونگیش رو که حس کردم وسط باسنم توی دهن
سردار آه کشیدم.

سردار سرش و عقب برد با شیفتگی نگاهم کردم.

- جوونم ماهی ام

من از شنیدن میم مالکیت ته اسمم لبخند رو لبم
نشست.

سردار با خماری ادامه داد.

- بیا پایین ببی من لبه استخر و بگیر و قمل کن میخوام
یه کاری کنم لذت ببری.

ابروهام و بالا دادم با این که خودمم دوست داشتم
زودتر حسش کنم اما عوض کاری که باهام کرده و بوده
باید جبران میکردم براش.
- نوچ من همینجا هم دارم کیف میکنم.

سردار که رو هوا زد نیت شومم رو لمبر باسمنم و توی
مشتش چلوند.

شاه ماهی

- توله اذیت نکن شق درد گرفت.

لبهام و غنچه کردم.

- من هنوز آماده نیستم خوو

- آماده نیستی توله سگ الان داری له له میزنی بکنمت
بعد آماده نیستی.

لب پایینم و بیشتر برچیدم.

- بله علا حضرت خوب بوسم کن تا...

اما سردار کوچک که توی هلو ورود کرد آه کشید سردار
محکم کمر زد.

@shargoftegoo

- که آماده نیستی ها؟

خندید و خودم بیشتر به سردار چسبوندم.
- من توی معاشقه عاشقونه دوست دارم اما موقع کردن
وحشی جناب علاحضرت.

سردار باز هم محکم کمر زد.
- ماهی چرا جای سیر شدن ازت بیشتر تشنه ات میشم.

پراز غرور شدم.
- بیخود ... ازم سیر شی

خندید با صدای خماری جواب داد.
- حرف گوش کن بذار آروم شم عروسکم..

@shargoftegoo

- فقط چون خودم از اون پوزیشن دوست دارم ها
وگرنه...

- بله بله وگرنه سکسی خانم به حرف من نکرده.

پایین اومدم و کمی به جلو شنا کردم و نرده پله ها رو
گرفتم تا خواستم سردار صدا کنم.

دست سردا دور کمرم پیچید.

محکم و بی مقدمه وارد کرد.

- آخ

- جان عسلم.

- وحشی

- همین دو ثانیه پیش یکی گفت وحشی بکن پاره ام کن
جرم بده یادته.

باسنم و بیشتر به عقب دادم.
- من گفتم تو خودت بدت میاد.

سرش و توی گردنم فرو کرد و محکم کمر زد.
- با اینکه الان داخلته اما باز بی قرارته.

پارته 254

شاید باید بشینم بعد هر سکس بنویسم از حسی که بهم
دست داده بود.

اگه یکی بهم تعریف میکرد بعد هر بار ارضا من دل دل
میزنم برای سکس بعدی بالا می اوردم که چه خبره حال
بهم زن ها...

اما سردار توی مدت کم کاری باهام کرده بود که دوست
داشتم این حس هی تجربه کنم...

هر بار هم جای اینکه سیر شم بیشتر تشنه اتر میشدم.

بعد یه سکس عالی که به قول خودش تخم هاش که هر
کدوم سربازش بودن روی سینه هام پاچید.

بعد هم بدون اینکه اجازه بده نفسی تازه کنیم بدون
اینکه لباسی همون شورت تن کنیم توی استخر شیرجه
زدیم.

تموم مدت با صبوری همراهم شد.

من شدم بچه سردار انگار شد پدرم.

من شدم باز بچه سردار اینبار شد برادر برام.
اما وقتی خسته شدم پناه بردم بهش سردار شد همه کسم
محکم بغلم کرد.

من بدون دلنگرونی زمزمه کردم.
- هیچ وقت تنهام نذار من از تنهایی متنفرم.

- فقط مرگ میتونه ما رو جدا کنه.

توی دلم فریاد کشیدم.
- خدایا بلایی سر سردارم نیاد.

اما یادم رفته بود این خوشی ها برای من زیاده.
یادم رفته بود خوشی به من نیومده.

یادم رفته بود من ماهی حرومزاده هستم اصلا من و
خوشبختی یکجا امکان نداره

جیغ کشیدم خدا تمومش کن من شاگرد خوبی نیستم از
این امتحانت مردود میشم.

خیره شدم به شیشه که پشتش سردار دراز به دراز روی
تخت افتاده بود و کلی بهش سیم وصل شده بود.
چند روز بود که ماهی ام صدام نکرده بود.

چند روز بود که بغلم نکرده بود زیر گوشم نجوا نکرده
بود.

- بی قرارتم...

خدا این و در حق من نکن...

بعد کلی شنا بالاخره تکیه دادم به سردار.
- من دو ثانیه طول نمیکشه غش میکنم حال ندارم یه
قدم جابجا شم.

سردار هم از خدا خواستم توی اب به باسنم ضربه ای
زد.

- تنبلی نکن یه یه دوش بگیریم بعدش غذا یه ساعت
استراحت بعدش مگه خرید نمیخواستی.

غر زدم.
- فقط خواب میخوام...

پارت 255

سردار خندید.

- بین الان باید با شنیدن اسم خرید دوپینک میکردی اما
برعکس...

خودم رو بیشتر به تنش چسبوندم.

- جناب علا حضرت یادت نره من همه نیستم و خوابمم
با هیچی معامله نمیکنم.

سرم رو روی شونه اش گذاشتم و پلک هام رو بستم و
سردار سخاوتمندانه بغلم کرد.

دست هام و محکم تر دو گردنش حلقه کردم سردار به
سختی از استخر بیرون اومد و بعدش با پیچدن حوله دور
تنمون از سالن استخر بیرون اومد و من تموم مدت بهش
چسبیده بودم با صدای خماری گفتم: کمرت درد نگیره
سنگین...

اجازه نداد حرفم و ادامه بدم و در اتاق و با پاش هل داد.
- توله دو کیلو نیستی تو...

خندیدم.

- تو زیادی هرکولی وگرنه من استاندارد هستم آقا.

من و توی تخت گذاشت.

- موهات خیسه.

غری زدم و سردار دور موهام حوله پیچید.

به مچش چنگ زدم.

- بغلم کن بخوابیم ویتامین بغلم کم شده

سردار که انگار از شنیدن حرف هام دل تو دلش نبود

بدون پوشیدن لباس تن لختم رو بغل کرد.

- یه ساعت بخوابیم بعدش باید یه چیزی بخوریم وگرنه

قول نمیدم یه لقمه چپت نکنم.

سرم و توی گردنش فرو کردم.
- یه لقمه چپم کن چون من میخوام بخوابممم.

دست سردار روی کمر لختم پیچید.
- عاشقتم توله.

پارت 256

ما آدم ها قدر چیزهای که داریم و بعد از دست دادن
بیشتر میفهمیم.

اما من که قدرشوی دونستم هر ثانیه برای وجودش
برای داشتنش شکر کرده بودم پس چرا اینطور شد.

حالا که فهمیده بوده مادرم کیه علیرضا در حقش چیکار
کرده بود.

اما سردار نبود تا مرهم بشه برای دردهام.
دوست داشتم برم سر خاک مادرم اما پایی نداشتم تا از
پشت آی سیو قدم از قدم بردام.

سرم رو روی زانو هام گذاشتم و باز هم مثل این چها روز
اشک مهمون چشم هام شد.

توی دلم نالیدم.
- بی معرفت دلم تنگ صداته بی معرفت چهار روز نازم و
نکشیدی چشم هاتو باز کن.
ماهیات و داره بدون شنیدن صدات هلاک میشه.

هق زدم.

*

این مسافرت رویایی بود.
در کل همه چیز این سفر برای من اولین تجربه‌ام بود.

تموم مدت سفر لبخند از روی لبم جدا نمی شد.

بالاخره طلسم و شکوندیم و سردار من و کشون کشون به
مرکز خرید برد و تموم راه هم غرزد که جامون عوض
شده تو باید هی غر بزنی بریم خرید.

برای مینا و آهو با دست و دلبازی خرید کردم.
اما برای خودم نه چون جای من سردار بود که هر چیزی
چشمش رو می گرفت می خرید با گفتن یک کلمه این برای
تو دوخته شده.

و تمام لباس ها هم لختی بودن.
وقتی هم می پوشیدم تا ببینم سائز هم هست یا نه کم
توی تنم ول میخورد.

از دیدن حساسیت سردار کیف میکردم.
- این پیراهن و توی دور همی می پوشم.

سردار با چشم هاش وجب به وجبم می کردم.
- هووم بعد برگشتمون یه دور همی بگیریم.

- حتما اما این پیراهن و حق نداری بپوشی.

ابروهام بالا پرید.

من ماهی بودم هیچ وقتی هیچ کس برام خط قرمز های
نکشیده بود.

سادیسم انگار داشتم من از این حسادت سردار لذت می
بردم اما دوست داشتم لج کنم.

شونه هام و بالا انداختم.

- دوتا چمدون برام خرید کردی هیچ کدومم حق ندارم.
هیچ کجا بپوشم پس میخوام چیکارشون.

سردار چونه ام رو توی دستش گرفت.

- این لباس ها قراره فقط برام من بپوشی...

با نامردی تیر آخر و زدم.

- خوب من دوست ندارم با این ها هم راحت نیستم.

- جانم با این ها راحت نیستی توله.

- اهوم خوب من با تیشرت ها تو راحتترم و...

تک ابروش و بالا برد.

- و

با لحن پر از اغوا جواب دادم.

- و بدون لباس اضافه خیلی بیشتر راحت‌ترم.

پارت-257

- نیم متر قد دومتر زیون

- خوب جناب بی زیون بفرما بیرون لباسم و عوض کنم.

با زنگ موبایلش بدون حرف بیرون رفت و من هم لباس
های خودمو پوشیدم و بیرون اومد که سردار روبه
فروشنده کرد.

خودکار رو ازش گرفت و آدرسی نوشت.
- به این آدرس بفرستین.

- حتما قربان.

سردار دستم رو توی دستش گرفت و از مغازه بیرون
رفتیم که تندی گفتم.

- بریم یه نوشیدنی گرم بخوریم.

- فعلا کارمون تموم نشده.

- وای سردار قراره پاساژ باز کنیم اون همه لباس من اکه
هر روز هم بخوام دو مدلشو بپوشم یه سال هم بپوشم
باز تموم نمیشه.

سردار بدون اینکه اخم و تخم کنه به خاطر غرهای که به
جونش می زدم.

- من چند روزه میگم بریم خرید خرید فکر کردی برای
این پیراهن ها میگم.

گیج گفتم: پس چی؟

- بیا لب و لوچه اتو آویزون نکن.

سوار آسانسور شدیم.

سردار طبقه 5 رو زد.

دست به سینه شدمم؛ سردار با لبخند دستم رو پشت
سرش کشید.

- توله اخمو دوست ندارم ها.

- من مخفی کاری دوست ندارم ها!!.

جای جواب دادن من رو به سمت مغازه برد و با وارد شدنم توش چشم هام گرد شد.

پارته 258

من تا حالا این همه لباس زیر یه جا ندیده بودم رنگ های مختلف و مدل های مختلف فانتزی و سکسی و ساده نمیدونستم به کدوم مدل نگاه کنم.

با نزدیک شدن زنی که نیم تنه کوتاه پوشیده بود که فقط نوک ممه هاش رو پوشونده بود و با دامن کوتاه که اگر خم میشد شورتش معلوم بود.

شاه ماهی

- سلام قربان خیلی خوش اومدین.

سردار تنها سری تکون داد.

- تخلیه شد.

زن موهای بولد شده اش رو با ناز کنار گوشش زد.

- بله قربان به همه مرخصی دادیم.

سردار به در اشار کرد.

- مرخصی

من ابرو هام بالا پرید.

با رفتن زن از مغازه تند پرسیدم.

- اینجا برای تو هست.

@shargoftegoo

- نه.

- پس ...

- سکسی من جای صحبت کردن بریم کلی کار داریم.
- کار؟

سردار اینبار خندید ضربه ای به باسنم زد.

پارت 259

سردار روی مبلی لم داد و به لباس زیرهای که کنارم بود
اشاره کرد.

- این ها رو پرو کن میخوام توی تنت ببینم.

- شوخی می کنی.

- هیچ شوخی ندارم اگه خودت دست به کار نشی خودم دست بکار میشم و قول هم نمیدم که کار به جاهای باریک نکشه.

گوشه لبم و گزید.

سردار اشاره کرد شروع کنم.

من جای جواب دادن تیشترتم رو از تنم درآوردم که از چشم های سردار متوجه شدم که متعجب شد اخی پسرم دلش رو صابون زده بوده که لج کنم خودش دست به کار شه.

شلوار جینم درآوردم.

حالا با یه ست بنفش جلو سردار ایستاده بودم.

دستهام رو عق بردم و سوتینم رو باز کردم.

ممه هام که سردار بهشون لقب نارگیل داده بود از حصار سوتین آزاد شدن.

اینبار انگشتم رو به کش شورتتم کشیدم و سردار با چشم
هاش حرکتها رو با ریزبینی دنبال می کرد.

شورتتم از تنم درآورد و حالا لخت جلو سردار بودم که
با ناز سمت ست ها رفتم نگاهم روی مدل ها چرخید.

شورت فانتزی سیاه پشت توری بند دار و برداشتم با
سوتین توریش با حرکاتی که سردار رو تحریک می کردم.
پوشیدم و جلوش رژه رفتم.

با بالا و پایین شدن سیلک گلوش توی دلم برای خودم
کف زدم.

گفته بودم سادیسم دارم از نوع اذیت کردن سردار

چند مدل ست شورت و سوتین پرو کردم چند مدل
لباس خواب توری چند مدل کاستوم.

سردار دیگه گردنش سرخ شده بود و خشتکش باد کرده
بود.

با پوشیدن کاستومی پرستاری سردار انگار دیگه نتونست
خودشو کنترل کنه و خیز برداشت سمتم و تا به خودم
بیادم کمرم به دیوار خورد و از روی سوتین چنگ زد به
ممه هام و لبهام رو شکار کرد.

عین گرگ که حمله کنه به آهوپی گریز پا بهم حمله کرده
بود.

- توله داری باهام بازی می کنی.

آهی کشیدم.

- خودت گفתי پرو کنم.

چنگ زد به کپل های باسزم.

- اما نگفتم برام راه به راه گمبش کنی.

و سینه ام رو توی مشتش چلوند.

- برام بلرزونی.

خندیدم.

- سردار دیونه بازی نکن اینجا جاش نیست.

کمی عقب رفت.

- حالیش نیست که جاش هست یا نه داره خشتک
شلوارم و جر میده.

بلند خندیدم.

سردار محو خنده هام شد.

- در بیار نوک ممه هاتو قشنگ بین انگشتهات بگیر و
بمالشون.

چشم هام ریز شد که سردار دوباره تکرار کرد.

- ماهی بدو حالم بعد قراره یه حس جدید تجربه کنی.

و واقعا حس جدید بود.

سردار تعیین میکرد باید چیکار کنم و من میکردم.

هر دو به اوج رسیدیم و واقعا توی حال خودم نبودم که
وقتی سردار توی رحمم خالی شد اعتراض نکردم و حتی
یادم رفت بعدش قرص بخورم.

و هیچ وقت فکر نمی کردم.
قراره همون تخمی که سردار توی رحمم کاشه بشه برای
قدرت به خاطرش ناامید نشم.

هر بار بعد گریه پشت در آی سیو آخرش سردار و به
جون فندقمون که توی رحمم بزرگ می شد قسمش بدم.

من ماهی بدون خانواده بزرگ شده بودم.
و هیچ وقت دوست نداشتم فندقم بدون داشتن حامی به
نام سردار بزرگ بشه.

شب بود یا روز؟

من شب و روزه ام و گم کرده بودم.
انگار اشک چشم هام خشک شده بود.
این مدت کارم شده بود با اشک هام صورتم و غسل بدم.

با شنیدن صدایش سرم رو بالا آوردم هر دو شبیه بچه
یتیم شده بودیم انگار سردار تو رو جون من چشم هاتو
باز کن و ببین همون کسی که فکر می کردی پشت کرده
بهت با فهمیدن حالت چطور خودش رو به اینجا رسوند.

سردار تو رو قسمت میدم به فندق چشم هاتو باز کن من
حمایت هیچکس و نمیخوام سردار من نگرانی هیچکس و
نمیخوام بلند شو لعنتی
ببین با چه ترحمی نگاهم می کنن.

- باید بری خونه استراحت کنی داره خودکشی میکنی...

دستم و روی شکم به عادت این چند روز گذاشتم.
زیونم سنگین شده بود و حس و حال تکون دادنش رو
نداشتم چند روز بود که توی دلم با فندق صحبت
میکردم چند روز بود به جز صدای گریه ام صدای دیگه
ای از زیونم بیرون نیومده بود.

با چشم های بی روح نگاهش کردم.
با آشفتگی غریب.

- برو استراحت چشم باز کنه و تو رو با این حال اینجا.
ببینه اون موقع باید جلوش صف بکشیم جواب پس
بدیم ها اون موقع اون هم شبیه ساواکی های عمل
میکنه.

دلم از شنیدن حرفهایش توش قند آب شد و شیرینی
حرف هاش به مذاقم خوش اومد.

انگار از نگاهم پی به حالم برد که کنار نشست و مثل من
به روبه رو نقطه نامعلومی خیره شد.

- بردار نبود برام پدر بود همیشه بود اونقدر زیاد که گاهی
یادم می رفت متوجه هستی که چی میگم...

من در جوابش باز سکوت کردم و قصد نداشتم روزه
سکوتم رو بشکنه.

نفسش رو با صدا بیرون داد.

- از وقتی تو رو دیدم هر روز راجبت باهاش حرف می زدم
اما حتی متوجه نمیشدم دست هاش مشت میشد متوجه
نمیشدم رگهایش متورم میشد متوجه نمیشدم برای اینکه
تموم کنم صحبت هام و از دوست و رفیق کارهام می
پرسید اما من باز بند می کردم روی تو...

مشتش رو محکم با خشم روی پاش کوبید.

- من تا ف می گفتم سردار تا فرحزاد میرفت اما من چی...
من...

سرش رو توی مشتش گرفت.

- وظیفه سردار نبود برام نقش پدر و ایفا کنه اما میکرد.
میخوام یه اعتراف کنم سردار یه پدر نمونه میشم.

دلم پیچ خورد دستم روی شکمم ثابت موند.
فندق میشنوی بابای تو مثل بابای من نیست...

لبهام و روی هم فشار دادم.
قباحت داشت به علیرضا بگم بابا.

سرش رو به سمتم چرخوند و دستم رو روی شکمم شکار
کرد و گفته بودم مثل سردار تیز هست.

- شکمت درد میکنه؟ چه سوالیه من دارم میپرسم هیچی
که نمیخوری معلومه می ترسم وقتی سردار مرخص بشه
جاش تو رو بستری کنیم.

لب هام لرزید.

دوست نداشتم هیچکس زودتر از سردار بفهمه یه فندق
کوچولو داره توی رحمم بزرگ میشه.
هیچ کس حتی عموی فندقم سپهر.

پارت-261

بالاخره سپهر با تشر و تهدید تونست من و راهی کنه به
سمت خونه خونه ای که سردار منتظرم نبود.

دل کند از بیمارستان برام سخت بود اما می رفتم به
خاطر سلامتی فندق که لباس عوض کنم تا دوش بگیرم
باز برگردم.

چون ته دلم یه امید بود و دوست نداشتم جلوی سردار
اینطور شلخته ظاهر بشم.

سپهر ماشین و جلو برج پارک کرد.
- خوب استراحت کن بعدش بهم خبر بده میام دنبالت
خوب.

جوابی ندادم بدون هیچ تشکری از ماشین پیاده شدم من
تموم مدتی که با سردار زندگی کردم هیچ وقت حسم و به
زیون نیاوردم.

همیشه ترسیدم نکنه حسم و جار بزنم و سردار و از
دست بدم اما امروز هم. لبه پرتگاه ایستاده بودم.

اگر اتفاقی برای سردار می افتاد من می مردم بی شک دیگه
جونی تو تنم نبود تا توی این دنیا سنگدل دست و پا برنم
برای زندگی کردن.

زیر دوش آب ایستادم با همون لباس های بیرونم.

اشک هام صورتم و غسل دادن.

خاطره ها نامردانه به ذهنم هجوم آوردن.

پلک هام متورمم و بستم
صدای خنده هام توی گوش هام پیچید.

دست های سردار دور کمرم پیچید.

- جون دلم داری مجنونم می کنی.

با تموم دلبری که بلد بود نوک انگشت هام و روی سینه
خیسش کشیدم.

سردار محکم تر تن لختم و با تنش چسبوند.

کنار گوشم زیر دوش آب نجوا کرد.

- دوست دارم ، دوست دارم قلبم بند نفس هات شده

نفس کم آوردم پلک هام رو باز کردم سرداری نبود، نبود.

ویران شدم کف حموم و با تموم جونی که توی تنم مونده بود.

جیغ کشیدم۔

- خدااااااااااااااااا چشم هاش و باز کنه خداا کلی حرف دارم براش باید هر روزهزار بار بهش بگم دوستش دارم باید بگم خیلی وقته منم عاشقش شدم.

خدا سردار و بهم پس بده توی این دنیا یه سردار برای من
باشه از وقتی نیست حس میکنم تنگی نفس گرفتم.

لبهام از سرما کبود شده بود اما توجه نکردم لباس تن
کردم بدون خشک کردن موهام شالی روی سرم انداختم.
سردار نبود تا با زور بندم کنه روی صندلی و موهامو
خشک کنه چونه ام لرزید با لوس بشم و سردار با
حوصله موهامو خشک کنه.

این خونه بدون سردار شبیه قبر شده بود.
با عجله کتونی هام رو پوشیدم تا زودتر از این خونه
بیرون بزنم با باز کردن در سینه به سینه مهرتاج بانو
میشوم.

بعد از چند روز اولین باری هست که می بینمش و آخرین
بار چطور از بالا بهم نگاه می کرد.

انگار که من همون زباله زیر کفشش بودم و اما الان انگار
از غرور نگاهش کم شده بود.

چنگ زدم دیوار تا سقوط نکنم و خاطره ها اینبار شبیه
دشمن خونی از جلوی چشم هام رد شدن.

من توی این مدت چند بار این ها رو مرور کرده بودم.
چند بار خودم و نفرین کرده بودم.

پارت-263

مسافرت دبی رویایی بود برام اصلا می دانی همه چیز
عجیب و زیادی غریب بود من عادت به این همه آرامش
آن هم کنار خوشی ندیده بودم حتی در رویاها هم
نمیتونستم تصورش کنم اما داشتم این لحظه ها رو زندگی
میکردم.

از هوا پیما که پیاده شدیم انگشتهام قفل انگشتهای
سردار بود.

همین که از فرودگاه خارج شدیم و چمدنها در صندوق
عقب جا گرفتن با حرکت راننده موبایل سردار زنگ زد و
زیر لب غر زدم.
- اجازه نمی دن برسیم هووف.

سردار توی گلو خندید.

- غرنزن بچه..

سرم رو جلو بردم و حق به جانب گفتم: بچه؟

اینبار با صدا خندید.

- خانمم

سرش رو کنار گوشم خم کردم.

- سکسی من هووم.

انگار که پشت خطی عجله داشت و ول کن نبود که قبل
اینکه جوابی به سردار بدم سردار موبایلش رو جواب داد.

- سلام

...

- خوب

...

- دیگه چی فهمیدی؟

...

- میام صحبت میکنیم اول ماهی و بذارم خونه.

...

- لازم نیست اول شب بهش میگم..

گوش هام تیز شد صدای علی بود و چند بار هم اسمم
رو شنیدم.

چشم های سردار ریز شد.

- فامیله؟

...

- یعنی چی؟

...

- باشه...

بدون خدا حافظی تماس رو قطع کرد.

با ابروهای بالا رفته پرسیدم.

- علی چی می گفت؟

- هیچی.

- هووم میگما قرار بود بهم دیگه دروغ نگیم حتی به
مصلحت یادته.

شاه ماهی

سرش رو به سمتم چرخوند.

- سر قولمم هستمم شب بهت میگم اول خودم مطمئن
بشم ببینم چه خبره.

- پس یه خبری هست؟

- ماهی

شبیه خودش نگاهش کردم.

- سردار

- جان سردار چیز خاصی نیست فقط ..

- فقط چی...؟

- هنگ کردی ول کن نیستی نه.

@shargoftegoo

- به چشم هام نگاه کن بگو به من ربط نداره بگو مشکل کاری هست فقط اون موقع دیگه پیگیری نمیکنم.

مکت کرد طولانی اونقدر که باز به حرف اومدم.

- پس ربطش به من هست.

- من حلش می کنم مگه بهم اطمینان نداری.

ماشین جلوی برج پارک شد.

به خودم اشاره کردم.

- مشکل همین جا هستش من به تو ایمان دارم اون هم زیاد.

چشم های سردار چلچراغان شد و ادامه دادم.

- اما تا تو بری و برگردی من ذهنم هزار جا می ره و تلف میشم...

سردار تندی دستش رو روی لبهام گذاشت.

- حیف که نور چشمی و وگرنه زیونتو قیچی می کردم...

سردار با حرص جمله اش رو حجی کرد و من برعکس توی دلم از خوشی محبتش کیلو کیلو قند آب شد.

- علی یکی و پیدا کرده انگار از دوست های مادرت بوده.

دهنم باز شد اما هیچ صدای از خودم نتونستم در بیارم یکی از آشناهای مادرم مادری که هیچ وقت ندیدم فقط ۹ ماه در بطنش بودم مادری که تنها در خواب دیدمش اون هم. توی وضعیتی که روز و شب برام حروم شد.

- الان الان کجاست سردار می خوام ببینمش.

- با علیرضا گفته کار داره علی گفت می بره اونجا...

با عجله بهش گفتم نمی دونم این چه حسی توی وجودم
بودم که دوست داشتم این زن رو که ادعا کرده بود
دوست مادرم بود رو ببینم.

انگار که قرار بود توی وجود دوست قدیمی مادرم سرنخی
از مادرم پیدا کنم.

من شناسنامه داشتم اما بی هویت بودم.
من پدر داشتم اما یتیم بودم.

من بردار داشتم اما انگار نداشتم.

من سر پناه به اسم خونه داشتم اما فقط برای گرما و
سرما برام سر پناه بود و بس...

حالا این چه حسی بود که دوست داشتم بعد از سالها از
راجبب مادرم بدونم مادری که نمی دونم خاک باهاش
چیکار کرده بود مادری که اگر بود شاید من این نبودم.

سردار که حالم رو دیدم بدون چون و چرا به راننده
دستور حرکت داد و مقصد قصر علیرضا بود.

قصری که من تازگی کشف کردم برام عین زندون بود و
فهمیدم چقدر توش معذب بودم.
با زندگی توی خونه خودم کنار سردار به این نتیجه رسیده
بودم.

همه چیز در لحظه توی دور تند افتاد وقتی که وارد سالن
قصر علیرضا شدیم.

وقتی که نگاهم افتاد به زن چادری که چین های ریز کنار
گوشه چشمش هم از زیبایی قرص ماهش کم نکرده بود.

نگاهم چرخید توی صورت زنی که نمیشناختم اما نگاهش
یک چیزی داشت که نمیتونستم نگاهم و ازش بگیرم.
تيله های شکلاتیش روی صورتم چرخید.

- خورشید..

گوش هام تیز شد زن قدمی جلو اومد.

- خورشید....

دست سرد شده ام میون دست گم و حمایت گر سردار
فشرده شد.

شاه ماهی

- تو...توو چقدر شبیه خورشیدی تو....

علیرضا فریاد کشید و اجازه نداد زن ادامه بده.

- این نمایش چیه راه انداختین.

به من علی اشاره کرد.

- زنگ زدی از دیروز کار داری حتما منو ببینی برای راه انداختن این نمایش بود.

زن چادرش رو توی مشتش فشار داد.

علی خواست جوابی بده و من پرسیدم.

- شما دوست....

نتونستم ادامه بدم زن لبخند محزونی زد.

@shargoftegoo

- از بچگی با خورشید باهم بزرگ شدیم دوست هم بودیم
جون هم بودیم اما زندگی بازی ها عجیب داره قرار بود
بچه هامون به ما خاله بگه اما....

با علیرضا میون صحبت هامون اومد.

- قراره چی اراجیفی تحویلش بدی ها؟ ماهی همه چیز و
می دونه و بعد ازدواجش هم از اینجا رفته.

با تموم حالت هام که توی وجودم داشت می افتاد اما از
چشمم حال دستپاچه علیرضا دور نموند من برای بار اول
اینطور می دیدمش.

مهرتاج بانو با همون غروری که همیشه از بالا نگاه می کرد
نگاهی به زن کرد.

- اینجا کوچه های تنگ محله ات نیست که اینطوری
دور گردی کنی تا نگفتم پرت کن بیرون خودت برو این
خونه حرمت داره.

من که منتظر بودم زن با شنیدن صدای پر از غرور
مهرتاج بانو عقب نشینی کنه دهن باز کردم بگم بریم
خونه من تا به سوال های ناتموم شدنیم که الان هیچ
حضور ذهن نداشتم جواب بده با حرفش سرم رو بالا
آوردم حتی به گوش هام شک کردم.

- زن های کوچه های تنگ من غرورشون کاذب نیست تو
انگشت کوچکه زن های محله من نمیشی یادت که نرفته
اشکت رویکی از همون دختر محله من درآورد یادت که
نرفته چطور عاجز بودی هاا

با بغض ادامه داد.

- آره بار اول که دیدمت با خودم گفتم تو که از خورشید
هم زیباتری پس چرا شوهرش خطا رفته اما الان حق
میدم تو همون مار خوش خط و خالی هستی که خورشید
گفت.

پازل توی ذهنم انگار یک جا بهم خورد.

مهرتاج بانو عاجز شده بود؟

مادرم بهش لقب مار خوش خط و خال داده بود
مگه مادر اینجا کار نمیکرد پس چه ربطی به محله و
کوچه تنگ ...

صدای کوبیده شدن در اومد و پشت سرش صدای امین
و هاله تازه نگاهم به امید افتاد که با چشم های ریز شده
به صحبت ها گوش می داد.

اما انگار مهرتاج بانو از شنیدن صحبت های زن صبرش
لبریز شد و فریاد کشید.

- اون نگهبان ها مگه دم در مترسک هستن که هر کس و ناکس و می دارن بیاد تو...

با خشم و حرص ادامه داد.

- توی کیسه یکم گوشت و برنج بریزین بهش بدین موقع رفتن صدقه سر سلامت پسرهاممم...

اینبار دوست داشتم به خاطر بی حرمت کردن دوست مادرم حرفی بارش کنم اما انگار این زن لازم به وکیل و وسیع نداشت.

علی هم بدون حرف دست به سینه کناری ایستاده بود.

حتی سردار هم حرفی نمی زد.

- من با تو کار ندارم من اومدم تا روشن کنم برای دختر خورشید که مادرش اوئی نیست که...

علیرضا فریاد کشید.

- تمومش کن اینجا جاش نیست.

شاخک هام تیز شد علیرضا می ترسید واقعا می ترسید.

امید قدمی جلو گذاشت.

- اینجا چه خبره خوب بذارین حرف بزنه

امین هم پشت حرف امید گفت: بذارین حرف بزنه
بعدش این معرکه رو که راه انداخته جمع کنه

علیرضا با صورت سرخ شده غرید.

- تو مگه نباید شرکت باشی اینجا چیکار میکنی.

امین که از دیدن حال علیرضا که برای بار اول اینطور
مخاطبش میداد متعجب شده بود به علی اشاره کرد.
- گفت حتما باشم...

زن دیگر اجازه نداد تا امین ادامه بده.

- خواستم پسرهای هم باشن تا بشنون تا بفهمن شاهکار
پدر و مادرشون.

- زهرا

اخم روی پیشانی زن غلیظتر شد.
- اسمم و هنوز یادته پس

شاه ماهی

علیرضا دندون هاش رو روی هم فشار داد.
- بعد باهم صحبت میکنیم.

- مثل ۲۲ سال پیش که من و فرستادی پی نخود سیاه
هااا؟

سرش رو به سمتم چرخوند وجودش می لرزید.
- خورشید و من دوست بودیم دوسالی از خورشید بزرگ
بودم.
خورشید دختر زن بابام بود.

مات حرفش شدم زن بابا خورشید دختر هووی مادر این
دختر بود؟!

@shargoftegoo

زن که حالا فهمیده بودم اسمش زهرا نام هست ادامه داد.

- مامانم درد بی درمون سرطان داشت این مرض توی خانواده مادریم ارثی بود که گریبان گیر مادرمم شد و بچه بودم که مادرم از دست دادم بابام کارگر روز مزد بود. صبح ها منو خونه در همسایه می داشت گاهی هم خونه عمه هام اما هر کدوم مشکلاتی داشتن چندتا هم بچه قد و نیم قد ک مهمون یه روز و دو روز نه مثل من که روزام خونه همسایه و عمه هام شب میشد.

بالاخره بابام دید که نمیتونه اینطور ادامه بده با معرفی یکی از همسایه ها با زنی به اسم شیرین ازدواج کرد. تو همون عالم بچگی فهمیدم شوهرش معتاد بوده انگار یه سال پیش جسدش و از خرابه ها پیدا کرده بودن.

با اومدنشون زندگی من و بابام فرق کرد. من و خورشید
هر روز بیشتر باهم دوست میشدیم.
مامان شیرین هم با خیاطی کردن کمک خرج بابام شده
بود.

سالها چشم به هم زدنی گذشتن و دوستی من و خورشید
محکم تر و عمیق تر شد.
هر غریبه ای ما رو می دید می گفت ما دوتا خواهریم که
یه مادر ما رو به دنیا آورده حتما...

علیرضا عقب رفت و همین تسلیم شدنش منو متعجب
کرد.

اما مهر تاج بانو با خشم صداش رو بالا برد.
- امین یکی صدا کن بگو این زن بیرون کن.

قبل از اینکه امین جوابی بده صدای علیرضا بود که همه
رو لال کرد و من چشم هام گشاده شد علیرضا صدایش و
برای مهرتاج بانو بلند کرد؟

- بس کن بذار حرفش و تموم کنه و بره.

زهرای برای لحظه‌ی با ترحم به علیرضا نگاه کرد اما تندی
نگاهشو ازش گرفت.

- ۱۷ سالم شده بود که بالاخره عقد پسر عمه ام شدم
دوسالی بود نشون کرده اش بودم وقتی او مد از خدمت
سربازی عقد کردیم مامان شیرین و بابا هر دو سخت کار
می کردن تا در توانشون راهی خونه شوهرم کنن.

مکث کرد.

- خورشید زیبا تر شده بود زیباترین بود تو کل فامیل و حتی کوچه و محله امون.

کلی خواهان داشت و خواستگار اما فعلا مامان شیرین و بابام تصمیم نداشتن بدنش دستشون تنگ بود نمیتونستن دو تا دختر و راهی خونه شوهر کنن.

انگار زهرا هم خسته شد که روی اولین میل که نزدیک علیرضا بود نشست اما من تمام وجودم گوش شده بود تا بشنوم.

زهرا خانم نفسی تازه کرد.

تو شمال زندگی می کردیم بابا یه سالی بود. توی ویلاها کار می کرد و خوشحال هم بود هم پولش خوب بود هم غذایی دو وعده امون رو هربار مهمونی برگزار میشد می آورد.

قرار بود مامان شیرین هم بره کمک بابام تو ویلا که کار می کرد مهمونی بود اما به خاطر پاش که دو روز پیش پیچ خورده بود نای تکون خوردن نداشت.

احمد هم بعد عقدمون به بابام گفته بود خوش نداره من
برم جایی کار کنم.

پس می موند خورشید اون شب خورشید همراه بابام
رفت.

پارت-267

خورشید رفت اما موقع برگشتش همون خورشید نبود
چشم هاش یه برق داشت دستپاچه بود خوب
میشناختم برای اولین بار خودش نبومد برام تعریف کنه
چی باعث این حالش شده بالاخره هم قبل اینکه صبرم
لبریز بشه لب باز کرد گفت.

اونجا یه مردی دیده مردی مجرد که تموم مدت نگاهش
و حس می کرده وقتی هواس کسی هم نبود اون مرد

سراغش اومده خورشید با ذوقی که نمی تونسست پنهون
کنه ادامه داد.

اون مرد بهش گفته بود عشق توی نگاه اول و اعتقاد
داری..

چشم هام گشته شد حس کرد تموم رگ های مغزم در
حال پاره شدن هستن.

نمی تونسستم حلاجی کنم.
یعنی چی مگه مهرتاج بانو ۲۲ سال سرکوفت نزد مادرم
توی جلد شوهرش رفته.

مگه مادرم نمی دونست علیرضا دوتا پسر داره.

- چی میگین

صدام رو بالا تر بردم.

- یعنی چی عشق تو نگاه اول.

به علیرضا نگاه کردم.

- تو مگه مجرد بودی یعنی چی...

نگاهم چرخید امین و امید و هاله مثل من بودن متعجب
و منتظر جواب مهرتاج بانو با نفرتی که پنهان نمی کرد
نگاهم می کرد اما علیرضا انگار توی نگاهش یه چیزی
عوض شده بود سرم رو تکون دادم انگار زهرا که حالا
فهمیده بودم خاله ناتنی ام هست منتظر بود خودم رو
جمع و جور کنم تا ادمه بده.

دست های سردار دور شونه هام پیچید و من رو به سینه
اش تکیه داد و صدایش کنار گوشم بلند شد.

- هیس خانمم آروم باش از اینکه آوردمت پشیمونم نکن
اگه یکم حالت خراب بشه روزگار همه کسایی که اینجان و
سیاه میکنم.

ذهنم اونقدر درگیر بود که نتونستم لذت ببرم از حرف
های سردار کاش اون لحظه پشت می کردم به همه اشون
به سردار می گفتم بریم.

مگه سردار من وهمینطور که بودم دوست نداشت.
گاهی هزار براش کاش میگیم فلان کار و میکردیم من در
حسرت اینم کاش اون لحظه بیشتر خودم رو توی حصار
دست هاش رها می کردم.

زهره خانم که سکوتم رو دید ادامه داد.
- علیرضا که زن داشت

مکث کرد دستش مشت شد چشم هاش خیس شد.
- دو تا بچه داشت.

لب هاش لرزید.

- چهار برابر سن خورشید و داشت ما از بابام محبت نمی دیدیم خورشید هم با دوتا حرف خام شده بود.

قطره ای اشک روی صورتش چکید.

- به خورشید گفته بود مجرده

بمب انگار توی سرم بمب منفجر شد.

گیج تکرار کردم.

مجرد ؟ دوتا پسر داشت زن داشت خودشو مجرد معرفی کرده.

زهر ادا مه داد.

- هوشش ...

اما علیرضا عین شیر زخمی غرید.

- هوس نبوددد نبوددد فهمیدی مغز خورشید و هم با
همین حرف هات شستشو دادی...

پارت 268

کنگ بودم متوجه حرفهاشون نبودم یه عمر بهم گفتن
مادرت خودش کرم داشت با فهمیدن اینکه علیرضا دوتا
بچه داره باز هم براش عشوه ریخت اونقدر که یه شب
علیرضا مست بود و مهرتاج بانو نبود و اون اتفاق شوم
افتاد و تخم حروم توی شکم مادرم کاشته شد.

آب دهنم و فرو دادم چشم هام دو دو می زد باز صدای
سردار کنار گوشم بلند شد.

- آروم جان دلم، آروم

چطور آروم می شدم چرا معمایی صحبت می کردن.
میخواستم داد بزنم تا بحث نکنن و ادامه بدن که زهرا از
چشم هام بی قراریم رو خوند.

- خورشید هم عاشق شده بود من ندیده بودمش انا
طوری صحبت می کرد امگار از شاهزاده سوار براسب
سفیدش می گفت.

فقط شب مهمونی دیده بودتش و یه هفته تمام پچ پچ
هامون راجب مردی بود که خورشید با لبخند یادش می
کرد.

بعد یک هفته بابام اومد با کاری که گرفته بود خونه انگار
عید شده بود بابام قرار بود باغبون ویلا باشه.

دل توی دل هیچ کدوممون نبود و من بیشتر اگر پول
خوب تو دست و بالمون می اومد من زودتر خونه بخت
می رفتم.

غافل از بازی روزگار بودیم.

یه ماهی بود که بابام اونجا کار می کرد که یکم ناخوش شد
اما باز هم دست از کار نکشید می ترسید از کار بی کار شه.
اما یه روز دیگه واقعا نتونست از رختخواب بیرون بیاد.

جاش خورشید گفت می ره منم وقتی به احمد گفتم که
قراره فقط به باغ و حیاط رسیدگی کنیم قانع شد

پارت-269

نگاهم به علیرضا افتاد این همه آشفته تا به حال ندیده
بودمش رگ های گردنش متورم و صورتش سرخ شده
بود.

من هنوز ایستاده بودم توی خودم جونی حس نمی کردم
تا حرکت کنم بشینم تکیه به سردار داده بودم.

زهره لبخند کم رنگی زد.

- دو روزی بود به کارها رسیدگی می کردیم.

سرفه های بابام بیشتر شده بود دکتر نمی رفت مامان
شیرین براش دم نوش درست می کرد می داد.

از اون طرف هم کم کم میخواستیم تیکه تیکه جهاز
بخیریم نمی تونستم هر روز برم ویلا...

مکث کرد خیره به نقطه ی نامعلوم شد.

- قرار بود با مامان شیرین بریم بازار اما خورشید باید برای
آب دادن گل گیاه ها می رفت ویلا رفت اما شب که
برگشت باز چشمه اش برق می زد گفت همون مرد سوار
بر اسب سفید اومده.

شب دل تو دلش نبو صبح بشه و بره.

صبح با هم رفتیم اما با دیدن مردی که خورشید این همه
ازش تعریف می کرد خشکم زد. این مرد بزرگ بود از
خورشید بیشتر قد و هیبتش با دیدن من کنار خورشید
اخم کرد اما خورشید با رنگ به رنگ شدن بهش توضیح
داد من خواهرشم علیرضا هم قانع شد اما نگاهش شبیه
همون مردهای دله بود...

علیرضا با تموم شد حرف زهرا مشتش رو محکم روی میز
کوبید که با صداش شونه هام بالا پرید فریاد کشید.
- قراره حرف بزنی بزن اما به دوست داشتن من انگ بی
ناموسی نچسبون.

- انگ؟

- آره انگ فهمیدی؟ من ازدواج کرده بودم بچه دار شده
بودم اما هیچ وقت عاشق نشده بودم.

سرش رو چرخوند سمتم من از دیدن برق اشک توی چشم هاش ماتم برد از سنگینی نگاهش ته دلم خالی شد. من توی ۲۲ سال زندگی بار اول بود اینطور می دیدمش نگاهش برام غریبه بود.

- شروع کارم بود مهرتاج برای حامله بود برای بار دوم اینطوری برای مهمونی های خارج شهر همراهیم نمی کرد.

برای بار اول اونجا دیدم وقتی سر زدم به اشپزخونه تا ببینم همه چیز راست و ریست هست دیدمش موهاش رو از دو طرف بافته بود یه روسری سفید هم روی موهاش بسته بود.

یه چیزی توی دلم تکون خورد من دور اطراف کم زن و دختر نبود. ازدواج کرده بودم یه پسر داشتم منتظر بچه دومم بودم.

اما هیچ وقت با دیدن مهرتاج به این حال نیفتاده بودم. دنیا رو فراموش کردم همون لحظه قید تمام ثروتم و زدم.

بالاخره لبهام رو تکون دادم.

- قید ثروت؟

- آره قید ثروتم من با مهرتاج به خاطر شراکت با پدرش ازدواج کرده بودم و نصف ثروتم و موقع عقد به نامش زده بودم.

علیرضا که دید با کنجکاو نگاهش میکنم ادامه داد.
- خورشید مثل اسمش همون شب با دیدن اولین بار به زندگی تابید.

تا شب به خودم پیچیدم چشم هاش دنبالش بود بی قرار بود تا که منی که برای هر کاری برنامه داشتم برای هیچ کاری بدون سبک و سنگین کردن قدم از قدم برنمی داشتم.

مثل پسر بچه ها تا به خودم اومدم دیدم تو راهرو دختری که دیوانه ام کرد و گیر انداختم.

زهر نیشخند زد و همین حرکت به مذاق علیرضا خوش
نیومد دیوانه وار فریاد کشید.
- بیرون گود نشستی برام نرو رو ممبر فهمیدی.

خورشید ناب بود اصلا شبیه دخترهای اطرافم نبود
همون لحظه که بهش نزدیک شدم فهمیدم صورتش
رنگ گرفت.

پارت 270

- مادرم یه هر جایی نبود.

قدمی جلو گذاشتم حس می کردم دست های نامرئی دور
گردنم حلق شدن و قصد جانم و دارن.
- مادرم خراب نبود تو بهش....

تا به خودم پیام علیرضا خودش رو به من رسوند و
بازو هامو تو دستش گرفت و توی صورتم فریاد کشید.
- بهش تجاوز نکردم تو حرومزاده نیستی فهمیدی نیستی.

زمان ایستاد نفسم حبس شد چشم هام گشاده شد.

علیرضا با پریشانی ادامه داد.
- اومدم خونه اما فقط جسمم و آوردم روحم و قلبم
همونجا موند.

شب و روزامو گم کرده بود تا که نتونستم صبر کنم و
نصف شب راهی شدم برگشتم باز هم دیدمش همون
شب گفته بود تا برام تحقیق کنن کی و چیه این دختر
فهمیده بودن من هم دست دست نکردم و هیچ کارم با
منطق نبود برای اروم کردن دلم بود.

فهمیدم چند روزی هست ناپدریش مریض شده خورشید
میاد تا کارها رو انجام بده.

اون لحظه حس کردم دنیا و بهم دادن.

اولین بار همونجا طاقت نیاوردم بغلش کردم اما چشم
هاش خیس شد ترسیده بود عقب کشیدم.

دیوانه شدمم چشم های اشکیش روانیم می کرد و من تا
به مرز جنون می برد.

به من که همه جلوام دست به سینه می شدن زن ها با
فهمیدن اینکه من خانواده دارم اما اگر می فهمیدن
بهشون چشم دارم بدون چون چرا خودشونو در اختیارم
می داشتن اما خورشید فرق داشت دختر ۱۵ ساله برام
حد و حدود گذاشت.

من جای اخم و تخم بیشتر شیفته اش شدم.
بچه سال بود اما محجوب بود زیبایش افسانه ای بود.
یه روز با حال پریشون دیدمش هنوز نمی دونست من
کیم و چیکاره ام بهم گفت پدرش مریض شده.

سرطان خون گرفته سرفه که می کنه خون بالا میاره بهم
گفت چند روز مونده برای مراسم ازدواج زهرا هنوز
جهیزیه اش کامل نیست.

با صدای زهرا علیرضا سرش رو محکم به سمتش
چرخوند.

- تو هم که فهمیدی نقشه کشیدی موقعیت از این
بهتر...
@Shahvaftegoo

علیرضا عین شیر زخم خورده دور خودش چرخید عربده
کشید.

- نهههههههه وقتی فهمیدم بدون چون و چرا خواستم کمک
کنم اما....

چنگ زدم به بازوش نفسم بالا نیومد.
- اما...
@Shahvaftegoo

- با پدرش حرف زدم گفتم خواهان دخترتم...

گفت : الان به چشم خواستگار ببینمت آقا

گفتم: آره

خورشید چای آورد گفتم: دختر بزرگت دوسالی بود
صیغه پسر عمه اش بود منم برای انجام دادن یک سری
کارها به مدت باید نامزد بشیم برای راحتی صیغه می
خونیم.

اخم کرد اما با همون ابهتم گفتم چیه نکنه پسر خواهرت
از من سرترا بوده صیغه میخونیم کارهام و که به راه شد
عروسی می گیرم که کسی توی خانواده ات ندیده جهیزیه
ام نمیخوام.

دو دل شده بود این و از چشم هام می خوندم.

اما با حرفش فهمیدم درست فهمیدم.

- آقا عروسی دختر بزرگم چند روز دیگه هست پولی هم
که داشتیم دادیم برای دکتر و بیمارستان.

اجازه ندادم حرفش تموم بشه گفتم پولی بهت قرض
میدم تو بهم هر وقت داشتی پس بده.

چشم هام چلچراغان شد.

تحقیقی ازم نکرد من چهارتا تیکه چوب و وسایل برقی
خریدم برای جهاز برای دخترش.

شدم خدا براشون.

توی محضر صیغه کردم نود و نه ساله خورشید و بردم
همون ویلام.

روزها تندتد می گذشت یه پام تهران بود و یه پام شمال
تهران که بودم سرم و رو با کارهای شرکت سرگرم می کردم.

کم تر به خونه می اومدم ساعتی می اومدم تمام اهالی
خونه خواب بودن.

اما وقتی می رفتم شمال انگار با دیدن خورشید دوباره
متولد می شدم.

هر روز بیشتر عاشقش می شدم.

هر روز بیشتر

پارت 272

سرم داشت از شنیدن واقعیت ها به مرز منفجر شدن
رسید.

من حلال زاده بودم من شهوت یک شب نبودم.

- خورشید ازم خواسته بود توی عروسی زهرا باشم اما
نتوستم مهرتاج وقت زایمانش بود من امید و بغل کردم
اما بعدش که فهمید صحیح و سلامته حتی نتوستم
بمونم و مهرتاج بانو و ببینم.

رفتم نمی دونم با چه سرعتی خودم و به خورشید
رسوندم.

دیر کرده بودم خورشید اولین بار ازم چیزی خواسته بود و
من دیر رسیده بودم.

اون شب تا دیدمش با لباسی که تن داشت و آرایش
صورتش مجنون تر شدم.

اما باهام سر سنگین بود منی که تا به حال ناز هیچ زنی
نکشیده بودم دوست داشتم تا خود قیامت ناز خورشید
و بکشم.

در آخر هم قانعش کردم شب رفتیم ویلا قبول نمی کرد
می گفت قبل عروسی زشته اما من خورشید زن خودم می
دونستم.

برای همین صیغه نود و نه ساله اش کرده بودم.

زهر با نفرت گفت.

- تا اگه بر ملا شد کی هستی کسی نتونه کاری کنه.

اما برعکس ساعتی پیش علیرضا با صدای خفه جواب داد.

- آره تا کی نتونه خورشید و ازم جدا کنه.

با بی قراری پرسیدم.

- اون شب فهمید تو تو ...

علیرضا که حالم و دید دست دست نکرد و جواب داد.

- اون شب من بیشتر پر ستیدمش اون شب من شدم
مجنون شدم فرهاد اون شب قسم خوردم هر اتفاقی
بیفته خوردشید برام بمونه.
اون شب خورشید تمام و کمال شد برای من فقط من...

نگاهم به مهرتاج بانو افتاد چشم هاش غم و فریادی
کشید.

من هنوز توی حل این پازل مونده بودم.
من همه این سال ها شاهد خوشبختی این دوتا بودم
یعنی دروغ بود؟

پارت-273

- مهر تاج شک کرده بود به رفتارها خونه شده بود
میدون جنگ بهش گفتم طلاق...

سکوت کردم سکوتش که طولانی شد زهرا ادامه داد.
- خورشید دیگه اون خورشید سابق نبود کمتر باهام
حرف می زد وقتی هم علیرضا به شمال می اومد کلان
باهاش بود دیگه همه می دونستن خورشید نشون کرده
هست.

حال بابام هر روز بدتر می شد پول درمان هم علیرضا می
داد علیرضا شده بود خدا برای خونه امون.

همه چیز آرام بود تا که خبر فوت پدرم و یه روز صبح
خورشید زنگ زد و بهم داد.

باز هم علیرضا بود کم و کسری نداشیم مراسم و آبرو
مندانه برگذار کرد.

بعدش رفت تهران برنگشت یه هفته شد دوهفته و سه هفته و یک ماه خورشید بی قراری می کرد.
به هر دری می زد تا خبر و نشونی ازش پیدا کنه و تازه اون موقع بود به خودمون اومدیم که یه ساله علیرضا دامادمون شده اما هیچ نشونی ازش نداریم جز همین ویلا....

پارت 274

به گوش هام شک کردم این صدای مهرتاج بانو بود که داشت می لرزید.
- امین مریض بود.

- هیس جان دلم آروم باش بخوای اینطوری کنی منم
نمی تونم خودم و کنترل کنم.

سرم رو به سمتش چرخوندم.

- من حرومزاده نبودم سردار

سرش و جلو آورد انگار وجود بقیه براش مهم نبود که
چشم هام رو بوسید.

- مگه شک داشتی دلبر من نور چشم منه حالا اروم باش

علیرضا باز هم به حرف اومد اما اینبار لحنش محکم نبود
انگار بغضش هر لحظه امکان داشت بشکند.

- بعد پنجاه روز رفتم با حال بد رفتم حال امین بهتر
شده بود با وکیل هم صحبت کرده بودم از نصف ثروتم
گذشتم مهرتاج هم بالاخر رضایت داد برای طلاق همه

چیز خوب بود به طرز باور نکردنی داشت اون طور که
میخواستم پیش می رفت.

رسیدم اما خورشیدم آب شده بود زیر چشم هاش سیاه
و گود افتاده بود اولین بار تلخ شد با تلخی جوابم رو داد
حق داشت من جاش بودم بدتر می کردم.
اما بالاخره با حرف هام آرومش کردم.
وقتی بغلش می کردم تموم دردهام یادم می رفت شده بود
برای آرام بخش.

بفهم گفتم بعد سال نامادریش بریم سر خونه زندگیمون
من هم محکم گفتم آره.

خورشید زودتر از من حموم رفت من که توی حموم
بودم صداهای شنیدم.

ترسیدم از اینکه نکنه خورشید افتاده باشه یا هر چیزی با
همون سر کفی حوله تن کردم و اومدم بیرون خورشید با

یه حوله که دور تنش پیچیده بود ایستاده بود صدای
مهرتاج و شنیدم با سیلی که به صورت خورشید زد به
خودم اومدم.
فهمیدم تعقیبم کرده.

عقب عقب رفت و انگار پاهاش دیگه جون نداشت که
روی مبل افتاد و زهرا جواب داد.
مادرم گفت دو روزیه خورشید رفته ویلا اقا نیست
دلنگرونش بود رفتم سراغش اما خورشید و با صورت
کبود دیدم.

با گریه بهم گفت چی شد که از زنش کتک خورده خون
گریه کرد گفت بچه داره مثل ابر بهار اشک ریخت گفت
عاشق مردی شده همخواب مردی شده زن و بچه داره.

پاهام بالاخره دیگه نتونست تحمل کنه وایرون شدم
سردار تندی منو گرفت.
مامانم چه کشیده علیرضا باهاش چیکار کرده به خاطر
خودش....

زهرا ادامه داد.

- خورشید تصمیمشو گرفته بود میگفت باید صیغه فسخ
بشه و تمام علیرضا که اومد همین و گفت اما علیرضا
شده بود شمر من و از ویلا بیرونم کرد گفتم شکایت
میکنم گفت برو شکایت کن خورشید زنه فهمیدی.

چندبار هم رفتم دیدن خورشید گردن کبود بود حال
نداشت دیگه شاداب نبود میگفت فقط صیغه فسخ
مای که یه ستاره تو اسمون نداشتم کجا مگه حرفمون
خریدار داشت هیچ جا علیرضا سیبل همه رو چرب کرده
بود هر کجا می رفتیم می گفتن زنشه.

- گفتی تن و بدنش کبود بود چرا؟؟

دیدم علیرضا دست هاش و مشت کرد و سرش رو برای بار اول توی ۲۲ سال زندگی باهاش دیدم انداخت پایین.

زهره بدون رحم جواب داد.

- خورشید نمیخواست اما علیرضا هر شب بهش تجاوز می کرد.

علیرضا به شدت سرش رو بالا آورد صورتش حالا کبود شده بود.

- خفه شو خورشید زنم بود تو ذهنشو شستشو دادی.

شاه ماهی

- بهش تجاوز کردی اون هم هر شب.

- گفتم خفه شو خفه شووو

- خورشید نمی خواستت چون زن و بچه داشتی چون
فریش داده بودی میخواست بره اما تو با زور می
خواستی نگهش داری..

- دوستش داشتم.

- نداشتی که اگه داشتی عذابش نمی دادی
تو به قصد حامله اش کردی تا پایبند زندگی کنی حامله
اش کردی و آوردی خونه ات تا جلو چشمت بمونه..

- اگه هوس بود ولش می کردم نه که نگهش دارم.

@shargoftegoo

- دوستش داشتی آوردی خونه ات تا زن و بچه ات بشن
آینه دقش ها دوستش داشتی آوردی کردیش خدمتکار
خونه ات.

- باهام راه نمی اومد خواستم بفهمه اگه بخوام میشم
بدترین ادم دنیا...

- علیرضا تو هیچ وقت عاشق خورشید نبودی که اکه
بودی همون طور که گفתי زنتو طلاق می دادی نصف
ثروتو از دست می دادی.

وقتی پایی از دستت دادن ثروت اومد سست شدی دوتا
دوتا چهارتا کردی دیدی ارزششو نداره
زنت تهدیدت کرد گفت تموم و ثروت و ازت می گیره.

تو از مظلومیت خورشید سو استفاده کردی
آوردی خونه هر وقت می خواستی بهش دسترسی داشتی
حامله هم که بود اون دیگه به تو محتاج بود.

پارته 276

مامان یه زن خونه خراب کن نبود
مامانم یه زن طمع کار نبود
مامان خورشیدم پاک بود

- چرا یه عمر پس همه گفتن خونه خراب کن به مامانم
جواب بهشون ندادی مگه نمی گی دوستش داری؟
مگه من ثمره عشق نبودم پس چرا اجازه دادی بهم بگن
حرومزاده چرااا؟
اگه چشم دیدنم و نداشتی چرا وقتی دنیا اومدم من
ندادی به یکی دیگه یه چیزی بگووو

مهرتاج بانو سرش رو بالا داد.

- اگه نمایش تموم شد حرف هاتون تموم شد بیرون

ناباور نگاهش کردم.

علیرضا گفت.

- مهرتاج ...

اما مهرتاج بانو جواب داد.

- بهش جواب بده چرا یه عمر اندازه سگ خونه ات

بهبش توجه نکردی بهش بگو...

- مهرتاج بسه.

- چرا بهش نمی گی مادرشو دوست داشتی اما ثروت و

زیاد موقعیتتو زیاد چرا بهش نمی گی وقتی رفتیم برای

طلاق و فهمیدی قراره تمام داریت رو ازت بگیریم عشق

و عاشقی از سرت پرید.

چرا بهش نمی گی به دستور من اون زن و آوردی خونه تا خدمت کنه تا از گناهت بگذرم تا دوباره بهت شانس بدم.

چرا بهش نمیگی وقتی دنیا اومد خبر از این خونه بیرون رفت چیکار کردی گفتم باید این رفتار و کنی تو بدون چون و چرا قبول کردی چرا سکوت کردی هااا؟؟؟

سرش رو به سمتم چرخوند.

- من اینجام بچه هام اینجان.

تو جواب کارهای مادرتو پس دادی مادرت یه روز توی چشم هام نگاه کرد گفت این بچه ثمره عشق ماست اما توی ۲۲ سال پدرت باهات رفتاری داشت که ثابت کنه نه

این زن خود شیطان بود.

خیز برداشتم سمتش فریاد کشیدم.
- خفه شو تو انقدر عاجز بودی که با مردی زندگی کردی
که بهت خیانت کرد تو هیچی نیستی

انگار حرف هام براش سنگین بود خواست مثل بچگی هام
با کوبیدن دستش به لبهام خفه ام کنه اما یادش نبود من
سرداری داشتم .

سردار دست که نزدیک لبهام بود گرفت.
- مواظب باش انگشتش بهت بخوره اینجا رو ویرون می
کنم.

توی چند صدم ثانیه همه چی بهم ریخت امین و امید با
جیغ مهرتاج به سمت سردار اومدن باهم گلاویز شدن.

جنگ شد زلزله شد دنیا روی سرم ویران شد علیرضا به
سمتشون رفت انگار قصد داشت جداشون کنه اما سردار

پر بود از شنیده هاش بهش گفت نامرد علیرضا برزخی
شد.

سردار گفت جواب اشک و حسرت و دل شکسته ماهی و
ازت می گیرم علیرضا مثل خودش غریب.

بحثشون بالا گرفت علی و امین و امید نتونستن جداشون
کنن حاله داد کشید دایی سردار.

علی چنگ زد به پیراهن سردار اما انگار سردار واقعا می
خواست تموم درد های که کشیدم و ازشون جواب پس
بگیره.

علی به سمتم اومد تا ارومم کنه تا من برم سرآغ سردار
علیرضا هول داد سردار و عقب سردار تلو تلو خورد.

جوک بود یا چی اما سرش خورد به تیزی پله خون سرخش
رنگ کرد سنگ مرمرهای سفید و

- ماهی

انگار از خاطرهای یقه امو کشید و منو بیرون کشید.
اولین بار بود مهرتاج بانو صدام می کردم با اسمم.

بابی حالی نگاهش کردم جونی نداشتم تا بجنم.
- به اون علی اصدی بگو شکایتو پس بکشه علیرضا از
زندون بیاد بیاد بیرون.

مگه علیرضا زندون بود من چند روز بود از آدم های
اطرافم بریده بودم.

انگار از دیدن قیافه ام فهمید من د. جریانش نیستم اما
قبل اینکه حرفی بزنه گفتم.

- اگه برای سردار اتفاقی بیفته اون موقع رحم نمیکنم اون
موقع پسرهات میشن یتیم مثل من که ۲۲ ساله پدر و
مادری نداشتم.

مهرتاج بانو دیگه حرفی نرد که اگر می زد شک میکرد برای
سلامتیش.
قدمی عقب گذاشت و پرسیدم.

- مگه مت آینه دقت نبودم چرا اجازه دادی تو خونه ات
بمونم.

بدون جواب پشت کرد بهم ناامید از جواب دادنش شده
بودم که گفت: من عاشق علیرضا بودم بهش دوتا بچه
داده بودم اما می دیدم دوستم نداره حس کرده بودم پای
یه زن وسطه اما می گفتم لازم نیست کاری کنم یه مدت
دیگه از سرش میفته اما اینطور نشد.

با تلخی گفتم.

- نمیخواهی خیانت علیرضا و قبول کنی

سرش رو به سمتم چرخوند.

- اگر اینطور آروم میشی آره هیچ وقت قبول نکردم چون مادر تو اندازه انگشت کوچک من هم نبود یه دختر دهاتی بود.

اونقدر قدرت داشتم که مادرتو از زندگی علیرضا بیرون انداختم اونقدر قدرت داشتم که تو کنار علیرضا زندگی کردی اما هیچ وقت بهت محبت نکرد.

با غرور نگاهم کرد که خندیدم.

- مهرتاج بانو اما اونقدر ذلیل بودی با مردی زندگی کردی که دوست نداشت فقط به خاطر از دستت ندادن ثروتش باهات مونده بود زندگی کردی.

تا خواست جوابی بده از در بیرون رفتم و در خونه رو محکم بستم سوار آسانسور شدم.

- مادرم از تو قوی تر بود چون علیرضا رو نبخشید اما تو...

درآسانسور بسته شد و زمزمه کردن برین همگی به جهنم فقط سردار و خدا بهم پس بده.

سپهر که منو و دید شاکی به سمتم اومد اما تا بخواد قلدری کنه پرستار با عجله بیرون اومد.
- ماهی ماهی

دستپاچه از کنار سپهر گذشتم و خودم و به پرستار رسوندن جون از تنم رفت ترس داشتم از شنیدن حرف اما...

- بهوش اوند و داره با بی قراری اسمتو صدا می کنه.

دنیا ایستاد روی زانواهام فتادم و ناباور تکرار کردم به
هوش اومده حق زدم و سجده کرد و حق زدم و شکر
کردم حق زدم.

- قراره پس کی مرخص بشم کم کم دارم به فور فرار می
افتم.

دو روز بود عین پروانه دور سر سردار می چرخیدم و سردار
با خنده می گفت کاش زودتر این بلا به سرش می اومد.

با سنگینی نگاهم دستم و میون دستش فشرد.

- سرم ضربه دیده و داری با این نگاهت به تخم هام
آسیب می زنی

خندیدم و سرم و جلو بردم جلو لب هاش مکث کردم و
زمزمه کردم.

- ادعا عاشقی ندارم اما اگه جونم و بخوایی بدون فکر می
دم.

سردار با چشم های گشاده شد نگاهم کرد.
- چی گفتی.

خندیدم و بدون ترس گفتم من دلم نمیخواست باز روزی
برسه که من به خاطر اینکه ابراز نکردم حرف دلمو
پشیمون بشم.

- عاشقتم سردار توی مدتی که نبودی داشتیم دیونه
میشدیم دیگه تنهامون نذار...

سردار لبهامو میون لبهاش گرفت بوسید لبهامو وقتی
نفس کم آوردیم سرش عقب برد نفسی تازه کرد و دوباره
خیز برداشت سمت لبهام اما مکث کرد.

- تنهاتون ندارم؟

خندیدم این بشر زیادی تیز بود سرم و بالا و پایین کردم.
- او هووم بابایی تنهامون ندار

دستش و روی شکمم گذاشتم.

تموم زندگی هامون با مرگ به پایان می رسه.
ماهی دختری که زندگیش قریونی دست اطرافیانش شد.
سرداری که عاشق بود و بالاخره غرورشو شکست برای
به دست آوردنش در آخر هم به دستش آورد.
ثمره اشون شد دختری که ماهی اسم مادرش و بهش داد
خورشید

#شاه ماهی تمام.